

۳۳ سال

علی دشتی



## فهرست مطالب

۴ ..... مقدمهٔ بهزاد پوریات

**۵ ..... محمد**

۶ ..... تولد قهرمان

۱۷ ..... کودکی

۲۴ ..... رسالت

۳۲ ..... بعثت

۳۷ ..... پس از بعثت

**۴۴ ..... دین اسلام**

۴۵ ..... محیط پیدایش اسلام

۵۱ ..... معجزه

۶۴ ..... معجزه قرآن

۷۶ ..... محمد بشر است

**۹۳ ..... سیاست**

۹۴ ..... هجرت

۱۰۰ ..... شخصیت تازهٔ محمد

## فهرست مطالب

۱۰۸	ایجاد اقتصاد سالم
۱۱۵	جهش به سوی قدرت
۱۲۷	نبوت و امارت
۱۳۷	زن در اسلام
۱۴۵	زن و پیغمبر
<b>۱۶۵</b>	<b>متافیزیک</b>
۱۶۶	خدا در قرآن
۱۹۰	جن و جادوگری
<b>۱۹۸</b>	<b>پس از محمد</b>
۱۹۹	خلافت
۲۱۴	سودای غنیمت
۲۲۶	خلاصه کتاب
۲۴۵	یادی از شادروان علی دشتی
۲۵۱	منابع

## مقدمه بهزاد پوربیات

کتابی که اکنون پیش روی شماست «۲۳ سال رسالت» نام دارد که نگارنده آن شادروان علی دشتی است. این نویسنده بزرگوار که حقیقتا باید در برابرش سر به کرنش گذاشت تقریبا اولین کسی است که کتابی در نقد اسلام نگاشته. آنگونه که دیده و شنیده ایم تاکنون افراد بسیاری از خواندن کتاب وی منقلب گشته اند. کتاب ۲۳ سال کتاب بسیار ارزشمندی است که به نظر من بر هر مسلمان زاده ای واجب است حداقل یکبار در عمر خود آن را بخواند ولی متاسفانه نسخه قدیمی اش ایرادات تاییبی بسیاری داشت که باعث می شد مطالعه کنندگان کمتر بدان رغبت کنند چه رسد به مردم عادی. لذا بنده حقیر پس از حدود ده بار مطالعه، بر حسب وظیفه ای که احساس میکردم ایرادات تاییبی آن را اصلاح نمودم.

برخی از اشتباهات تاییبی معنای کلمات را عوض می کرد. برای مثال ظالم، بصورت عالم تایپ شده بود. در مواردی شماره آیات یا نام سوره ها اشتباه بودند. نبود علامتهای سجاوندی بخصوص ویرگول باعث می شد خواننده در درک معانی و مفاهیم گیج شود. نیز برخی صفحات، مطالبشان با فصلهای دیگر جابجایی داشت که کاملا نامربوط بودند برای مثال: آخرین پاراگرافهای صفحه ۱۱۱ در نسخه قدیمی، به اشتباه در صفحه ۹۸ جای گرفته بود.

علاوه بر اینها حذف بی دلیل حروف ربط (که، را، در، بر، به و ..) یا اضافه تایپ شدن آنها در برخی جملات، تکرار بی دلیل برخی جملات بصورت پشت سرهم، اشتباهات تاییبی آیات و ناقص بودن معانی آنها، همه و همه ایراداتی بود که باید اصلاح می شد و بنده اصلاحشان کردم. همچنین خط کتاب را از آریا به «B Nazanin» که خط زیباتری است تغییر دادم. معانی آیات را برجسته کردم، برای کتاب فهرست به همراه شماره صفحات گذاشتم و منابع استفاده شده در کتاب را نیز در واپسین صفحات کتاب نوشتم. امید است این تلاش ناچیز مثمر ثمر افتد و چراغی باشد در راه بیشتر شناساندن این کتاب ارزشمند و نویسنده گرانقدرش به جامعه مسلمین و جویندگان حقیقت و راستی.

بهزاد پوربیات / سپتامبر ۲۰۲۱ میلادی

محمد

رہی جز کعبہ و بتخانہ می پویم کہ می بینم  
گروہی بت پرست اینجا و مستی خودپرست آنجا  
مولوی

## تولد قہرمان

سال ۵۷۰ میلادی کودکی از آمنہ دختر وہب در مکہ چشم بہ زندگی گشود و او را محمد نامیدند . این نوزاد پس از مرگ پدر خود عبداللہ بن عبدالمطلب بہ دنیا آمد و در پنج سالگی مادر خود را از دست داد و پس از اندکی جدّ توانا و کریمش کہ یگانہ حامی و نگہبان وی بود بہ جہان دیگر شتافت . این طفل کہ عموہای متعدد و نسبتاً متمکن داشت، تحت سرپرستی یکی از فقیرترین، ولی جوانمردترین آنها قرار گرفت، سرگذشت حیرتزا و شگفت انگیزی دارد کہ شاید در تاریخ مردان خودساختہ و حادثہ آفرین جہان بی مانند باشد.

ہزارہا کتاب دربارہ زندگی و حوادث بیست و سہ سالہ ظہور و افول او و ہمہ کردارہا و گفتارہای این مرد فوق العادہ نوشتہ شدہ و اسناد و مدارک تاریخی کہ از او در دسترس محققان و پژوهندگان قرار گرفتہ بیش از رجال تاریخی دیگر است، معذالک ہنوز کتاب روشن و خردپسندی دربارہ وی نوشتہ نشدہ است کہ سیمای او را عاری از گرد و غبار اغراض و پندارہا و تعصبات نشان دہد و اگر ہم نوشتہ شدہ باشد، من بدان دست نیافتہ ام.

مسلمین نیز بہ تاریخ حقیقی روی نیاوردہ و پیوستہ کوشیدہ اند از وی یک موجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک انسان بسازند و غالباً خصایص ذات بشری او را نادیدہ گرفتہ اند و در این کار حتی رابطہ علت و معلول را کہ اصل حیات است بہ چیزی نشمردہ و بہ ہمہ آنها صورت معجزہ دادہ اند.

از این طفل تا سال ۶۱۰ میلادی یعنی ہنگامی کہ بہ سن چہل سالگی رسیدہ است اثر مہمی در تاریخ نیست و حتی در سیرہ و روایات تاریخی آن زمان خبر چشمگیری نمی بینیم ولی محمدبن جریر طبری کہ کہ در اواخر قرن سوم ہجری تفسیری بر قرآن نوشتہ است بدون مناسبت در ذیل آیہ ۲۳ سورہ بقرہ، راجع بہ تولد او مطلبی می نویسد کہ نمودار انحراف از جادہ واقع بینی و رغبت مہارنشدنی گذشتگان است بہ ساختن افسانہ های عامیانہ؛ و نقل آن

به ما نشان می دهد که حتی مورخ نیز نمی تواند مورخ بماند و دستخوش پندارها و اساطیر نشود.

آیه ۲۳ سوره بقره چنین است:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

اگر در باب قرآن که به بنده خود فرستاده ایم شک دارید یک سوره مثل آن بیاورید.

محمد بن جریر طبری در ذیل این آیه می نویسد:

«قبل از بعثت در مکه آوازه ای درافتاد که پیامبری ظهور خواهد کرد به نام محمد که شرق و غرب جهان به فرمان او درآید. بدان روزگار چهل و نه زن در مکه بار داشتند و هر یک از آنها که می زائید اسم پسر خود را محمد می گذاشت تا مگر او همان پیغمبر موعود باشد»

سخافت و سبک مغزی این گفتار آشکارتر از آن است که درباره آن چیزی گفته آید. نه آوازه ای در مکه بوده و نه کمترین اثری از رسالت مردی به نام محمد، و حتی ابوطالب هم که حامی و ولی او بود از این آوازه ها و نشانه ها بی خبر بود، از همین روی اسلام نیاورده از دنیا رفت. خود حضرت نیز تا قبل از بعثت از رسالت خود اطلاعی نداشت<sup>۱</sup>. کدام آمار در مکه وجود داشته است که نشان دهد در سال ۵۷۰ میلادی فقط چهل و نه زن و نه بیشتر آبستن بوده و همه آن ها هم بدون استثناء پسر زائیده اند و نام همه آن پسرها محمد بوده است و حضرت محمد در دوران کودکی چهل محمد هم سن و سال داشته است؟

واقدی به شکل دیگر از تولد آن حضرت سخن می گوید: «همین که از مادر متولد شد گفت الله اکبر کبیرا. در ماه اول می سُرید، ماه دوم می ایستاد، ماه سوم راه می رفت، ماه چهارم می دوید، و ماه نهم تیر می انداخت»

<sup>۱</sup> سوره یونس شاهدهی است گویا بر این امر: قل لو شاء الله ما تلوته علیکم ولا ادراکم به فقد لبثت فیکم عمراً، مفاد آن این است که: عمری میان شما زندگی کردم و ادعائی نداشتم. اکنون از طرف خداوند به من وحی رسیده است.

آیا ممکن است چنین چیزی روی داده باشد و تمام ساکنان شهر کوچک مکه از آن باخبر نشده باشند و مردمانی که بت سنگی می پرستیدند در قبال محمد به خاک نیفتاده باشند؟ این یک نمونه از طرز تاریخ نویسی و افسانه سرائی مسلمین است. از طرف دیگر همین اغراض دینی پاره ای ترسایان و مسیحیان باختری را بر آن داشته است که محمد را دروغگو، جاهل، حادثه جو، جاه طلب و شهوتران بگویند. بدیهی است که هیچ یک از این دو طایفه نتوانسته اند وقایع را چنانکه هست دنبال کنند.

علت این است که معتقدات خواه سیاسی و خواه مذهبی، مانع از آن است که انسان خرد خود را به کار اندازد و روشن بیندیشد. پیوسته پرده ای از خوبی یا بدی روی موضوع بحث کشیده می شود. مهر و کین، تعصب و لجاج و عقاید تلقینی، شخص مورد مطالعه را در بخار تخیلات فرو می پیچد. در این شبهه ای نیست که حضرت محمد از اقران خویش ممتاز است و وجه تمایز او هوش حد، اندیشه عمیق و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهمتر قوت اراده و نیروی خارق العاده ای است که یک تنه او را به جنگ اهریمن می کشاند. با زبانی گرم مردم را از فساد و تباهی برحذر می دارد، فسق و فجور و دروغ و خودخواهی را نکوهش می کند، به جانبداری از طبقه محروم و مستمند برمی خیزد، قوم خود را از این حماقت که بجای پرستش خدای بزرگ به بتهای سنگی ستایش می برند سرزنش می کند و خدایان آنها را ناتوان و شایسته تحقیر می داند.

طبعاً مردمانی که در اجتماع صاحب شأن و اعتباری هستند و مقام استواری دارند به سخنان وی وقعی نمی گذارند. گردن نهادن بدین سخنان مستلزم فروریختن تمام آداب و رسوم و عقایدی است که قرنها بدان خوی گرفته اند و مثل تمام عقاید موروثی، اموری مسلم و رخنه ناپذیر می نماید. از همه بدتر کسی می خواهد نظام اجتماعی آنان را برهم زند و بنیاد اجدادی آنها را فرو ریزد که شأن و اعتباری چون خود آنها ندارد. کودک یتیمی از قبیله خود آنها است که از راه ترحم در خانه عموی خویش و در تحت رعایت او بزرگ شده است و دوران کودکی را در چرانیدن شتر عمو و همسایگان گذرانیده و در آغاز جوانی به خدمت بانوئی مالدار در آمده و از آن رو دارای اعتبار و شأنی گردیده است.



چنین کسی که تا دیروز فردی عادی از قبیله قریش محسوب می شده و هیچگونه امتیاز و تشخیصی نداشته است اکنون دعوی ارشاد و رهبری آنان را می کند و مدعی است که این رسالت از طرف خدا به وی تفویض شده است. این سخن ولید بن مغیره که از رؤسای بنام قریش است طرز فکر و روحیه سران قبیله را خوب مجسم می کند. ولید بن مغیره با خشم و تکبر فریاد می زد با وجود بودن من بر ر اس طایفه قریش و مردی چون عروه بن مسعود در صدر طایفه بنی ثقیف چگونه ممکن است محمد دعوی پیغمبری کند.

ابوجهل هم روزی به آنس بن شریق می گفت: «ما و بنو عبد مناف بر سر بزرگی و ریاست مناقشه و رقابت داشتیم؛ اکنون که ما به آنها برابر شدیم، یکی از آنها برخاسته و دعوی پیغمبری می کند و بدین وسیله بنو عبد مناف می خواهند بر ما تفوق یابند» این گونه سخنان ما را از نوع فکر و طرز برخورد سران قریش با دعوت حضرت محمد آگاه می کند و علاوه بر این نشان می دهد که به امر نبوت به دیده مثبت نمی نگرند، یعنی ابداً به فکر آن ها خطور نمی کند خدائی هست که یکی از افراد آن ها را مأمور هدایت و ارشادشان ساخته و چنانکه مکرر در قرآن آمده است ایراد می گرفتند که اگر خداوند می خواست ما را ارشاد کند چرا یک فرد عادی و بشری را مأمور این کار کرده و فرشته ای را به سوی ما نمی فرستد ... که باز در قرآن جواب آن ها داده شده است که اگر در زمین فرشتگان زندگی می کردند، ما هم از فرشتگان بر آن ها رسول می فرستادیم و نکته قابل تأمل و شایسته ملاحظه اینکه به اصل مطلب ابداً توجهی نمی کردند یعنی مطلقاً به گفته های محمد و تعالیم او گوش نمی دادند تا ببینند مطالبی که او می گوید تا چه درجه صحیح و منطبق بر موازین عقلی و صلاح اجتماع است.

اما در هر جامعه ای هرچند تباه و فاسد باشد عده ای روشن بین و نیک اندیش هستند که سخن حق را می پسندند و از دهان هر کس درآمده باشد می ستایند که باید ابوبکر را یکی از پیشقدمان این افراد دانست و به پیروی از او چند تن از متعینان قریش چون عبدالرحمن بی عوف و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص اسلام آوردند. علاوه بر این در هر جامعه ای طبقه ای موجود است که از نعمات طبقه متنعیم بهره مند نیست و طبعاً قشر ناراضی جامعه را تشکیل می دهد. این دو طبقه به وی می گروند و در ستودن وی

و افکار وی هم داستان می شوند . آن وقت طبعاً نبرد اقلیت و اکثریت روی می دهد . اکثریت به زور و پول خود می نازد و اقلیت به ستایش روش و طریقه خویش می پردازد و برای تبلیغ دیگران ناچار مزایا و خصایصی برای رهبر و هادی خود قائل می شود.

این روش در زمان حیات رهبر تا حدودی معقول می نماید ولی پس از مرگ وی روز به روز فزونی می گیرد به حدی که آن رهبر پس از چندی به نیروی پندار و قوه واهمه دیگر بشر نبوده پسر خدا، علت غائی آفرینش و حتی مدیر و گرداننده جهان می شود. یک نمونه و شاهد روشن و غیرقابل انکار بما نشان می دهد که چگونه بسیاری از تصورات و پندارها جان می گیرد و فرع زاید بر اصل می شود. قرآن محکم ترین و استوارترین سند مسلمین است. در آغاز سوره اسری که از سوره های مکی است و قضیه معراج از آن سرچشمه می گیرد آیه ای است ساده و قابل توجیه و تعقل:

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ  
مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

هیچ گونه ابهامی در این آیه نیست. می فرماید:

بزرگ و منزّه است خدائی که بنده خود را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که پیرامون آن را مبارک ساخته ایم سیر داد تا آیات خود را بدو نشان دهد. (اسرای ۱)

این آیه را می توان بر یک سیر معنوی حمل کرد. این گونه سیرها برای اشخاصی که در خویش فرو می روند و سرگرم رویای روحی خویشند روی می دهد ولی در میان مسلمین پیرامون این آیه ساده، داستان های حیرت انگیز پیدا شده است که به هیچوجه با موازین عقلی سازگار نیست و در اینجا فقط شکل ساده و روایت معقول تر را از تفسیر جلالین می آوریم. تفسیر جلالین از معتبرترین و موجه ترین تفسیرهای قرآن است زیرا نویسندگان آن از انتساب به فرقه های مختلف، دور بوده و کمتر آلوده به تعصب و جانبداری از این و آنند.

نویسندگان آن به توضیح معانی قرآن و توجیه مفاد آن قناعت کرده و گاهی شأن نزول بعضی آیات را بیان می کنند . با همه اینها وی راجع به همین آیه اول سوره اسری، بی مناسبت

مطالب را از قول پیغمبر نقل می کند. آیا خواسته اند علت نزول این آیه را بیان و معنی مبهم آن را توجیه و تفسیر کنند یا اجمالی از روایات شایعه میان مسلمین را بیاورند؟ در هر صورت مطلبی را که از قول پیغمبر آورده اند بدون سند است و حتی اشاره ای نمی کنند که این مطلب را کدام راوی گفته هر چند آن راوی معتبر و قابل وثوق نباشد و خود این امر نشان دهنده این معنی است که دو مفسر محترم به روایتی که نقل می کنند اطمینان ندارند. باری مطلبی که از زبان پیغمبر نقل می کنند چنین است:

آن شب جبرئیل آمد و چارپائی همراهش بود که از الاغ بزرگتر و از استر کوچکتر، سفید رنگ، سُمه‌ایش در کناره پا و مایل به خارج بود، بر آن سوار شدم. به بیت المقدس رفتم، افسار بُراق را به حلقه ای بستم که معمولاً انبیاء می بستند، در مسجد الاقصی دو رکعت نماز خواندم، پس از بیرون آمدن، جبرئیل دو ظرف از شیر و شراب برایم آورد. من ظرف شیر را اختیار کردم و جبرئیل مرا بدین اختیار تحسین کرد، سپس بسوی آسمان اول پرواز کردیم. دم در آسمان موکل پرسید کیست؟ جبرئیل گفت: جبرئیل است. موکل پرسید: چه کسی همراه تست؟ گفت: محمد. موکل پرسید: آیا او را احضار کرده اند؟ جبرئیل گفت: آری. پس در آسمان را باز کرد، حضرت آدم به پیشوازم شتافت و خیرمقدم گفت.

(به همین ترتیب هفت آسمان را می پیماید و در هر یک از آسمانها یکی از انبیا به استقبال وی می شتابد) در آسمان هفتم ابراهیم را دیدم که به بیت المعمور که روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می شوند و بیرون نمی آیند تکیه کرده است. پس از آن مرا به سدره المنتهی برد که برگهایش مثل گوش فیل بود و ثمره اش... سپس به من وحی شد که شبانه روز پنجاه نماز بخوانم، بعد حضرت موسی در مراجعت به من گفت: پنجاه بار نماز زیاد است، از خداوند بخواه تخفیف بدهد، پس بسوی خدا برگشتم و تقاضای تخفیف کردم. خداوند آن را به ۴۵ نماز تخفیف داد. باز موسی گفت: من این مطلب را در قوم خود آزموده ام مردم نمی توانند شبانه روز ۴۵ نماز بخوانند، دوباره بسوی خدا بازگشتم (خلاصه آنقدر چانه زده است تا خداوند راضی شده است که فقط پنج بار نماز خوانده شود).

این خلاصه ای بود از آنچه تفسیر جلالین در باب معراج آورده است و اگر آن را در جنب نوشته

های ابوبکر عتقیق نیشابوری و تفسیر طبری قرار دهیم بسی معقول تر و موجه جلوه می کند. روایات اسلامی به شکل افسانه آمیزی قضیه معراج را پر و بال داده اند چنانکه به قصه امیرارسلان بیشتر شباهت دارد.

محمد حسین هیکل با همه ادعای عقل و روشنفکری که منکر معراج جسمانی است از قول درمنگ هایم شکلی دیگر از این افسانه را نقل می کند ولی آشنایی با مطالب قرآن که حوادث بیست و سه ساله ایام رسالت محمد در آن منعکس است بر ما مدلل میکند که پیغمبر چنین مطالبی نفرموده است و این تصورات افسانه آمیز و کودکانه، مولود روح عامیان ساده لوحی است که دستگاه خداوندی را از روی گرده شاهان و امیران خود درست کرده اند، زیرا در آیات ۹۰ تا ۹۳ همین سوره که آیه اولش باعث ظهور این خیالبافیها شده است حضرت در پاسخ به کسانی که از او معجزه خواسته اند می فرماید:

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا

**سبحان الله مگر من جز یک بشرم که فرستاده شده او هستم؟ (اسری ۹۳)**

در آیه ۵۱ سوره شوری نیز می فرماید:

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا

**به هیچ بشری این امکان داده نشده که خداوند با وی سخن بگوید مگر از راه وحی.**

با وجود وحی نیازی به رفتن به آسمانها نیست. حتی اگر ضروری باشد، با یک الاغ چرا؟ مگر آسمان راهش از مسجدالاقصی است؟ خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگاناست؟ موکلان آسمانها چرا از برنامه مسافرت پیغمبر بی اطلاع بودند؟ جالب است که در ذهن ساده لوحان متعبد رابطه علت و معلول به هم نمی خورد. چون پیغمبر باید راهی دور بپیماید پس محتاج مرکب است، مرکب نیز الاغ است ولی باید بال داشته باشد تا چون کبوتر به پرواز درآید. خدا میخواهد چشم محمد را خیره جاه و جلال خود کند، پس به جبرئیل دستور می دهد عجائب آسمانها را به وی نشان بدهد. خداوند در این قصه چون پادشاهی است قهار که به مأموران خود دستور داده مالیات (نماز) بیشتری برای خرجهای دولت تهیه کنند ولی وزیر دارائی (موسی)

شفاعت می کند که زیاده روی نشود و گرنه رعایا معترض می شوند برای همین تعداد نمازها را از پنجاه نماز به پنج نماز تنزل می دهد.

بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی کنند، نه اسکندر و سزار، نه ناپلئون و هیتلر، نه کور ش بزرگ و چنگیز، نه آتیلا و امیر تیمور گورکان هیچیک را با وی مقایسه نتوان کرد. همه آنان به قوای نظامی و افکار عمومی ملت خود متکی بودند در صورتی که محمد با دست تهی و با مخافت و عناد محیط زندگانی اش به میدان تاریخ قدم نهاد.

شاید بشود قویترین مرد قرن بیستم لنین را در برابر وی گذاشت که با پشتکار، چاره اندیشی، خستگی ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی خویش قریب بیست سال (۱۹۲۴-۱۹۰۵) فکر کرد، چیز نوشت، حرکت‌های انقلابی را از دور اداره کرد و یک لحظه از مبارزه بازنايستاد تا نخستین حکومت کمونیسم را به رغم موانع داخلی و خارجی و برخلاف شرایط نامساعد طبیعی و اجتماعی در روسیه برقرار ساخت. ولی باید اعتراف کرد که او نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر خود داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می کردند ولی سراسر زندگانی محمد با محرومیت و زندگانی زاهدانه سپری شده و این تفاوتی است فاحش.

این امر طبیعی است که پس از مرگ هر شخص متعین، افسانه ای درباره او درست می شود و پس از مدتی جنبه های ضعف او فراموش و جنبه های خوب او بازگو می گردد. بسیاری از هنرمندان و متفکران از حیث موازین اخلاقی در وضع ناپسندی قرار داشته اند ولی پس از مرگ، آثار آنها برجای مانده و مورد ستایش قرار گرفته است. ما نمی دانیم خواجه نصیرالدین طوسی چه تدابیری به کار بسته تا به مقام وزارت هلاکو رسیده است، تدبیرهایی که غالباً با ضابطه های اخلاقی جور نبوده ولی آثار علمی اش، او را یکی از مفاخر ایران قرار داده است. پس اگر بعد از فوت قانیدی روحانی، تصورات خیالی به کار بیفتد و برای وی مکارم و فضایل بی شمار بسازد، جای تعجب نیست. ولی اشکال کار در این است که این امر در حدود معقول و موجه باقی نمانده و شکلی بازاری و عامیانه و شایسته تمسخر به خود گرفته است.

تولد حضرت محمد مثل تولد میلیاردها نوزاد دیگر صورت گرفته و کمترین اثر و حادثه ای روی نداده است. اما تب معجزه سازی، مردم را به تخیلات و افسانه ها کشانیده است. گویند شب تولد حضرت، شکافی در ایوان مداین پدید آمد و آتشکده فارس خاموش شد. فرض کنیم قضیه اتفاق افتاده ولی آیا این اثر طبیعی بخاطر تولد حضرت رسول است یا امری است خارق العاده به منزله اخطار از جانب خداوند؟

به حکم عقل و برهان حسی و ریاضی هیچ معلولی بدون علت نیست. تمام رویدادهای جهان هستی، خواه طبیعی و خواه سیاسی و اجتماعی، معلول عللی هستند. گاهی این علل آشکار است. آفتاب می تابد، گر می و نور که خاصیت ذاتی اوست حاصل می شود. آتش می سوزاند، مگر اینکه عایقی مؤثر مانع خاصیت ذاتی او شود. آب به سرایشی می رود مگر آنکه نیروئی جبراً آن را بالا ببرد. گاهی نیز علل حوادث آشکار نیست و باید بدان پی برد. چنانکه بسیاری از رویدادها سابقاً معلوم نبود و بشر به کشف آن پی برده است مانند رعد و برق یا بروز امراض و راه علاج آنها.

میان تولد نوزادی در مکه و خاموش شدن آتشکده ای در ایران هیچگونه رابطه علّیت وجود ندارد. اگر طاق کسری ترک برداشته باید معلول نشست کردن دیوار آن دانست. اما مؤمنان معجزه تراش آن را نوعی اخطار از جانب خداوند می گویند. یعنی خدا می خواهد به ساکنان تیسفون و مخصوصاً به پادشاه ایران بگوید امر مهمی در شرف ظهور است یا به مؤبدان و نگهبانان آتشکده فارس بفهماند که مردی امروز پای به عرصه حیات گذاشته است که راه و رسم آتش پرستی را برخواهد انداخت.

اما بیاید عاقلانه بیندیشیم. پادشاه ایران یا پیشوایان زردشتی چطور می توانند ترک خوردن طاق کسری و خاموش شدن یک آتش را علامت تولد طفلی بدانند که چهل سال بعد آن هم در مکه ادعای پیامبری خواهد کرد و به دعوت اسلام بر خواهد خواست؟ خداوند حکیم و دانا چرا توقع دارد که مردم ایران چهل سال قبل از بعثت محمد از پیامبر شدن وی باخبر شوند؟ تاریخ عربستان در زمان قبل از بعثت نشان می دهد که خود محمد هم از اینکه روزی پیامبر خواهد شد خبر نداشت. اگر خداوند قادر می خواست تولد محمد را حادثه ای بزرگ و

غیرمترقبه جلوه دهد چرا در خانه کعبه که محل ظهور اسلام است شکافی پدید نیامد و بتان بیجان را از جایگاه خود فرو نریخت که لاقلاً هشدار می باشد برای قریش. آیا این اخطار مؤثرتر از خاموش شدن آتشکده در ایران نبود؟ چرا خداوند همزمان با بعثت، معجزه ای ظاهر نکرد که تمام قریش ایمان بیاورند و سیزده سال رسول محبوبش مورد آزار و عناد قرار نگیرد؟ چرا در دل خسرو پرویز فروغی نتابید تا نامه حضرت را پاره نکند و به تبعیت از آن جنگهای خونین قادسیه و نهاوند که صدها هزار مردم بیگناه را به کشتن داد رخ ندهد؟

سالها پیش از این، کتابی از نویسنده بزرگ فرانسه، ارنست رنان با عنوان «زندگی عیسی» خواندم که در آن با مهارت یک نقاش چیره دست، سیمای روشن و زنده ای از حضرت مسیح ترسیم شده است. چندی بعد کتاب دیگری از نویسنده موشکاف آلمانی، امیل لودویگ با عنوان «پسر آدم» به دستم افتاد که به قول خودش با وجود فقدان مدارک تاریخی قابل اعتماد و نداشتن تصویری از عیسی، شخصیت وی را به گونه ای موجه و روشن نشان داده است.

من در این مختصر، ادعای ترسیم بیست و سه سال از عمر ۶۳ ساله محمد را ندارم و بدون تواضع دروغین، نه موهبت و ظرافت فکری ارنست رنان را در خود می بینم و نه شکیبائی کافی و نیروی تحقیق امیل لودویگ را دارم که بتوانم شخصیت قوی و قدرت روحی مردی را ترسیم کنم که مانند لنین حادثه آفرین ترین موجود تاریخ بشریتش باید نامید، با این تفاوت که پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤثر قرار داشت ولی محمد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیله کار او نیز قرآن بود. آری من نه در خود چنین هنری راسراغ دارم و نه آن همت را که با امواج کوه پیکر و مقاومت ناپذیر خرافات مسلمین به ستیزه برخیزم.

قصد من از این مختصر، بیرون کشیدن خطوطی چند و بیرون انداختن شبیحی است که از خواندن قرآن و سیر اجمالی پیدایش اسلام در ذهنم پدید آمده است، راست و صریح تر بگویم:

یک اندیشه یا ملاحظه روانشناسی مرا به نگاشتن این یادداشتها برانگیخته است و آن بیان این مطلب است که تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می افتد، عقایدی که از طفولیت به شخص تلقین می شود زمینه اندیشه های او قرار می گیرد آن وقت او می خواهد همه

حقایق را به آن معتقدات تلقینی که هیچ مصدر عقلایی ندارد، منطبق سازد. حتی دانشمندان نیز بجز عده ای انگشت شمار به این درد دچارند و نمی توانند قوه ادراک خود را به کار بیندارند و اگر هم بتوانند برای تأیید عقاید تلقینی است. بشری که وجه امتیازش نسبت به حیوانات قوه ادراک است و با قوه ادراک خود، مسائل ریاضی و طبیعی را حل می کند، در امور عقیده ای خواه سیاسی و خواه دینی، عقل و حتی مشهودات خود را لگد مال می کند



## کودکی

از دوران کودکی حضرت محمد اطلاعات زیادی در دست نیست . طفلی بدون وجود پدر و مادر در خانه عموی خویش زندگی می کند، عمویی با رأفت و شفقت ولی کم بضاعت. وی برای اینکه عاطل و باطل نمانده و به زندگی عموی کمکی کرده باشد اشتران ابوطالب و دیگران را برای چرا به صحرا می برد و تا هنگام غروب در صحرای خشک و عبوس مکه لحظه هایش را در تنهایی می گذاراند. کودکی باهوش و حساس که چند سالی بدین گونه روز را به شام می رساند، رنج می برد و پیوسته رنج را چون سقزی تلخ می خایید. چرا یتیم و بی پدر به دنیا آمده است؟ چرا مادر جوان و یگانه کانون مهر و نوازش را بدین زودی از دست داده است؟ سرنوشت کور، چرا جدّ بزرگوار و توانایش را پس از مرگ مادر از کفّش ربود تا ناچار به خانه عمو پناه برد؟ عموی او خوب و نیک کردار، اما عیالوار و فاقد استطاعت است از این رو نمی تواند او را مانند عموزادگان و اطفال هم شأنش نگاهداری کند.

عموهای دیگرش چون عباس و ابولهب ثرتمندند و به وی توجهی ندارند. این ناملایمات و سوالات بی پاسخ سالهاست که در روح کودک و حساس وی تلخی و مرارت ریخته است. در خاموشی و تنهایی این صحرای بی برکت که شتران تمام نیروی خود را صرف می کنند تا مگر از لای سنگهای بیابان خار و علفی بیابند، جز ناخشنودی و پرورش دادن ذهنی ملال انگیز چه چیز دیگری می توان سراغ داشت؟ ناخشنودی از سرنوشت، هر شخصی را تلخکام و اعصاب را در چشیدن رنج حرمان حساستر می کند، خاصه هنگامی که شخص به خودش واگذار شود و موجبی نیز برای انصراف و تغییر موجبات ناسازگاری فراهم نباشد.

اندیشه پیوسته در حرکت است و ناچار مسیری پیدا می کند. پس به خوبی می توان فهمید که سیر اندیشه این طفل با مرور زمان، بسوی نظام اجتماعی خواهد رفت و منشأ بخت بد را در آنجا جستجو خواهد کرد. پسرهای هم شأن و هم سن او در رفاه و خوشی به سر می برند زیرا پدرانشان مباشر امور خانه کعبه اند . در مراسم حج به زائران کعبه نان و آب می فروشند و حوایج آنها را رفع می کنند. کالاهایی که از شام آورده اند به بهای خوبی می فروشند و

محصول آنان را به قیمت ارزانی می خردند و از این راه سود فراوان برمی گیرند و طبعاً فرزندانشان نیز بهره مند از این تولیت کعبه و داد و ستد با بادیه نشینان می شوند.

طوایف بی شمار چرا به کعبه روی می آورند و مایه ثروت و سیادت قریش می شوند؟ برای اینکه خانه کعبه مقرر بت‌های نامدار است، برای اینکه در کعبه سنگ سیاهی قرار دارد که در نظر اعراب مقدس است و طواف به دور آن را مایه خوشبختی و نجات می دانند، برای اینکه باید فاصله میان صفا و مروه را هروله کنان بپیمایند تا بر دو بتی که بر قله این دو تپه قرار دارد نیایش و نیاز برند، برای اینکه در حین طواف و در اثنای دویدن میان صفا و مروه هر طایفه ای بت خود را به صدای بلند بخواند و انجام حاجات خود را مسئلت نماید.

با آن هوش تند و با آن حساسیت شدید اعصاب و اندیشه روشن، محمد نوجوان از خود می پرسد: آیا در این سنگ سیاه نیرویی نهفته است و آیا از این مجسمه های بی حس و حرکت کاری ساخته است؟ هیچ بعید نیست که محمد آن سنگ سیاه و بتان گوناگون را آزموده. با قلب شکسته و روح رنج دیده اش با شوق و امید بدانها روی آورده و از آنها طلب کمک کرده ولی اثری نیافته است به همین خاطر سی سال بعد به خودش گفته است:

وَأَلْرَجَزَ فَاهْجُرَ اى محمد از پلیدی اجتناب کن (مدثر ۵)

آیا این آیه نمی تواند مؤید این فرض باشد؟ و از آن مهمتر این آیه:

وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى خدایند ترا گمراه یافت پس هدایتت فرمود (ضحی ۷)

آیا این آیه، قرینه ای مثبت بر این احتمال نیست که محمد قبلاً به بتها معتقد بوده ولی بعدها فهمیده است که بتها نمی توانند کمکی به او بکنند؟ بزرگان قریش چه؟ آیا خود بزرگان قریش، این مطلب واضح و بدیهی را نمی دانستند؟ چگونه ممکن است آنها که پیوسته مقیم این بارگاهند و اثری از حیات و حرکت و فیض و رحمت در بت‌هایشان نیافته اند چنین واقعیتی را ندانند؟ پس سکوت و احترام ایشان نسبت به بتها مبنی بر چه مصلحتی است؟ احترام امامزاده با متولی است. اگر این تولیت لات و منات و عُزّی از آنها گرفته شود، چیزی عاید آنها

نخواهد شد و همان تجارتی هم که با شام دارند از رونق می افتد زیرا دیگر کسی به مکه نمی آید که متاع آنها را گران بخرد و متاع خود را ارزان بفروشد.

در خاموشی بی پایان صحرا و در تنهایی وحشتناک این روزهایی که شتران سرگرم پیدا کردن قوت لایموت بودند و آفتاب گدازنده، بدون توقف می تابید، در روح حساس و رؤیای محمد همهمه ای برپا می شد، همهمه ای که با فرا رسیدن شب فرو می نشست زیرا غروب آفتاب او را به زندگانی واقعی برمی گرداند. باید اشتران را جمع کند و به سمت شهر برود، برای آنها بخواند، بر آنها هی هی کند، جلوی پراکندگیشان را بگیرد تا شبانگاه سالم و درست به دست صاحبانشان برسند.

چند سالی بدین نحو گذشت تا واقعه ای روی داد که اثر تازه ای در جان او گذاشت. در سن یازده سالگی با ابوطالب به شام رفت و مایه ای جدید بدین حرکت و غوغای درونی رسید، دنیایی تازه و روشن که اثری از جهالت و خرافات و نشانی از زمختی و خشونت ساکنان مکه در آن نبود. در آنجا با مردمانی پاکتر، محیطی روشنتر و عادات و آدابی برتر مواجه شد که مسلماً تأثیری ژرف در جان وی گذاشت. در آنجا بود که عمق زندگانی بدوی و آلوده به خرافات قوم خود را بهتر حس کرد و شاید آرزوی داشتن جامعه ای منظم تر و منزه تر از خرافات و پلیدی و آراسته به مبادی انسانی در وی جان گرفت.

تحقیقاً معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت‌های توحیدی تماس گرفته است یا نه، زیرا سن او اقتضای چنین امری را نداشته است ولی مسلماً در روح حساس و رنج کشیده او اثری گذاشته است و شاید همین اثر او را به سفری دیگر تشویق کرده باشد و بر حسب اخبار متواتر در سفر بعدی چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره ای وافر از ارباب دیانات گرفته است.

چنانکه اشاره شد از دوران کودکی حضرت محمد اخباری در دست نیست و این امر خیلی طبیعی و معقول است. دوره زندگانی کودکی یتیم که در کفالت عموی خویش روزگار می گذرانده است نمی تواند متضمن حوادثی مهم باشد. کسی به وی توجهی نداشته تا از وی خاطره ای داشته باشد و آنچه ما اکنون می نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست.

کودکی که تک و تنها هر روز با شتران به صحرا می رود، در تنهایی این روزهای یکنواخت در خود فرو می رود و سرگرم تخیلات و رؤیاهای می شود.

شاید آیات عدیده قرآنی که سی سال بعد از روح متلاطم او فرو ریخته است نمونه ای باشد از این تأملات و تأثر از عالم خلقت.

أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ (۱۷) وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ (۱۸) وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ (۱۹) وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ (غاشیه ۲۰)

تأمل در سوره های مکی، جان پر از رؤیای کسی را نشان می دهد که از تنعمات زندگانی به دور افتاده و با خویشتن و یا طبیعت نجوایی دارد و گاهی خشم خود را بر متکبران مغرور و بی ارزشی چون ابولاشد فرو می ریزد.

بعدها که محمد به دعوی نبوت برخاست بخصوص پس از رسیدن به موفقیت، مؤمنان از خزانه ثروتمند تخیلات خود، برایش حوادثی آفریدند که نمونه ای از آن را در فصل پیش، از طبری و واقدی آوردیم. در اینجا اشاره ای هر چند مختصر به یک مطلب ضرورت دارد:

مسلمانان اوضاع حجاز و بخصوص مکه قبل از بعثت را تاریکتر از آنچه هست ترسیم می کنند و معتقدند هرگز اثری از فکر سلیم و توجه به خداوند در آن نتابیده و جز عادات سخیف و احمقانه ستایش اصنام چیز دیگری در آن مشاهده نشده است. شاید اصرار در این امر بدین منظور بوده است که ارزش بیشتری به ظهور و دعوت رسول بدهند. اما بسیاری از نویسندگان محقق عرب همچون علی جواد، عبدالله سمان، طه حسین، حسین هیکل، محمد عزت دروزه، استاد حداد و غیره معتقدند که حجاز در قرن ششم میلادی بهره ای از تمدن داشته و خدانشناسی آنقدرها هم که خیال می کنند مجهول نبوده است.

از نوشته های این محققان و از قرائن و روایات عدیده چنین بر می آید که در نیمه دوم قرن ششم میلادی عکس العملی بر ضد بت پرستی در حجاز ظاهر شده بود. این عکس العمل تا درجه ای مرهون تأثیر طوایف یهودی یثرب و مسیحیان است که از شام به حجاز می آمدند و تا درجه ای مولود فکر اشخاصی است که به نام حنفیان مشهورند. در سیره ابن هشام آمده

است که قبل از دعوت به اسلام: روزی قریش در نخلستانی نزدیک طائف اجتماع کرده و برای عَزَّی که معبود بزرگ بنی ثقیف بود عید گرفته بودند. چهار تن از آن میان جدا شدند و با یکدیگر گفتند این مردم راه باطل می روند و دین پدرشان ابراهیم را از دست داده اند. سپس بر مردم بانگ زدند: دینی غیر از این اختیار کنید، چرا دور سنگی طواف می کنید که نه می بیند و نه می شنود، نه سودی می تواند برساند و نه زبانی. این چهار تن عبارت بودند از ورقه بن نوفل، عبیدالله بن جحش، عثمان بن حویرث، زیدبن عمرو. از آن روز خود را حنیف نامیدند و به دین ابراهیم درآمدند. راجع به شخص اخیرالذکر نمازی یا دعایی روایت کرده اند که می گفت «لَبَّيْكَ حَقًّا حَقًّا، تَعَبَّدًا وِرْقًا عَذتُ بِمَا عَاذَبَهُ اِبْرَاهِيْمُ اَنْنِي لَكَ رَاغِمٌ مِّمَّهَا جِشْمِنِي فَاِنِي جَاشِمٌ» پس از آن سجده می کرد.

با آنکه اکثریت قاطع جزیره العرب در تاریکی جهل و خرافات فرو رفته بودند و پرستش اصنام شیوه غالب ساکنان این سرزمین بود، در گوشه و کنار آن آیین خداپرستی به چشم می خورد. در خود حجاز مخصوصاً یثرب به سبب وجود طوایف مسیحی و یهودی پرستش خدای یگانه امر تازه ای نبود. قبل از حضرت محمد انبیایی در نقاط مختلف عربستان به دعوت مردم و نهی از پرستش اصنام برخاسته بودند که ذکر چند تن از آنها در قرآن آمده است مانند: هود در قوم عاد و صالح در قوم ثمود و شعیب در مدین.

راویان عرب از حنظله بن صفوان و خالدبن سنان و عامر بن ظرب عدوانی و عبدالله قضاعی نام می برند. قسّ بن ساعده ایادی که خطیبی بود توانا و شاعری فصیح در کعبه و بازار عکاظ با خطبه ها و اشعار خود مردم را از پرستش اصنام منع می کرد. امیه بن ابوصلت که از اهل طائف و قبیله بنی ثقیف و معاصر محمد بود یکی از مشاهیر حُنفاء است که مردم را به خداشناسی و یزدان پرستی دعوت می کرد. او زیاد به شام سفر می کرد و با راهبان و علمای یهود و مسیحی به گفتگو می پرداخت. در آنجا بود که وی خبر ظهور محمد را شنید و با محمد ملاقات کرد ولی اسلام نیاورد و به طائف رفت و به یاران خود چنین گفت: من بیش از محمد از کتاب و اخبار ملتها اطلاع دارم و علاوه بر این زبان آرامی و عبرانی می دانم پس به نبوت برآزنده ترم. در صحیح بخاری، حدیثی از حضرت رسول هست که می فرماید: کاد امیه بن ابوالصلت ان

یسلم. نزدیک بود امیه بن ابوصلت ایمان بیاورد.

اشعار سنتی ملل و طوایف، آینه عواطف و عادات آنهاست. در اشعار دوره جاهلیت به ابیاتی برمی خوریم که گویی یک مسلمانان آنها را گفته است. مانند این دو بیت زهیر:

فلا تکتّموا الله ما فی نفوسکم      لیخفی و مهما یکتّم الله یعلم  
یؤخر فیوضع فی کتاب فیدخر      لیوم الحساب او یعجلی فینفقم

عبدالله بن ابرص می گوید:

من یسئل الناس یحرموه      رسائل الله یخیب  
بالله بدرک کل خیر      والقول فی یعضه تغلیب  
والله لیس له شریک      علام ما اخفت القلوب

خود حضرت محمد گاهی به این بیت لبید استشهاد می فرمود:

ألا کل شی ما سو الله باطل      و کل نعیم لا محاله زائل

چنانکه ملاحظه می کنید قبل از اسلام کلمه الله در آثار بسیاری از شعرا آمده و بسیاری از مشرکان قریش نام عبدالله داشته اند که از آن جمله نام پدر خود حضرت محمد است و این نشانه آن است که با کلمه الله بیگانه نبوده اند و حتی چنانکه در قرآن اشاره است بتها را وسیله تقرب به الله می دانستند.

یکی دیگر از شعرای جاهلیت به نام عمرو بن فضل صریحاً منکر بتان مشهور اعراب بوده و لات و عزی را برای همیشه کنار نهاده است:

ترکت الات و العزی حمیلاً      کذالک یفع الجلد الصبور  
فلا العزی ازور ولا ابنتیها      ولا صنمی بنی غنم ازور

## ولا هبلاً از وروکان ربا      لنافی الدهراذ حلمی صغیر

پس دعوت به ترک بت پرستی و روی آوردن به خداوند بزرگ یک امر بیسابقه نبوده است و لی آنچه بیسابقه است اصرار و پافشاری در این امر است. اعجاز محمد در این است که از پای نشست و با تمام اهانتها و آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیره العرب تحمیل کرد، قبائل مختلف اعراب را تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراء الطبیعه به کلی بیگانه بودند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی نداشتند، جز تعدی و دست درازی به خواسته دیگران کاری از آنها ساخته نبود، و هدفی نداشتند جز تسلط و حکومت.

چنانکه اشاره شد، ابوجهل به اخنس بن شریق می گفت:

«این پیغمبربازی، نقشی است که پسران عبد مناف برای رسیدن به ریاست بازی می کنند»

که همین حرف را یزید ابن معاویه در سال ۶۱ هجری تکرار کرد و گفت: کاش آنهایی که در جنگ بدر از محمد شکست خوردند اکنون می دیدند که چگونه بر بنی هاشم غلبه کرده و حسین را کشته ایم. و در آخر صریحاً می گوید:

لعبت هاشم بالملک فلا      خبرٌ جاء ولا وحی نزل

در آخر این فصل باید افزود که همه ادبای محقق عرب در ادبیات دوران جاهلیت متفق الکلمه نیستند و به درستی و اصالت بعضی از آنها شک دارند. ولی امر مسلم این است که آثار خداپرستی و نفرت از اوهام بت پرستی در قرن ششم میلادی در حجاز آغاز شده بود و قبل از محمد وجود داشت.

## رسالت

در این اواخر محققان بزرگی از اروپا همچون چون نلدکه، گولدزیهر، کریمر، آدام متز، بلاشر و دهها دانشمند دیگر در تاریخ پیدایش و نشو و نماي اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات آن، در کیفیت پیدایش حدیث و تحولات و بسط و نمو آن تحقیقات دامنه داری کرده و مسئله را صرفاً از لحاظ علمی زیر ذره بین تحقیق گذاشته و هیچگونه تعصبی در پایین آوردن شأن اسلام نشان نداده اند و در تحقیقات خود از منابع معتبر اسلامی استفاده کرده اند.

اما کسانی که تعصب دینی، بینش آنها را تار کرده و حضرت محمد را ماجراجو، ریاست طلب و در ادعای نبوت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته اند، اگر اینان همین عقیده را درباره حضرت موسی و عیسی ابراز می داشتند مطلبی بود از موضوع بحث ما خارج. زیرا آنها موسی و عیسی را مأمور خدا می دانند و محمد را نه.

چرا هیچگونه دلیل عقل پسندی در گفته های آنان دیده نمی شود؟ با اینان خوب است نخست در اصل نبوت گفتگو کرد. چرا نبوت را یک امر ضروری و مسلّم می دانند تا در مقام سبک سنگین کردن آن برآیند و آنگاه یکی را تصدیق و دیگری را انکار کنند. بسیاری از دانشمندان فکور و روشن بین چون محمد بن زکریای رازی و ابوالعلاء معری منکر اصل نبوتند و آنچه را که علمای کلام در اثبات نبوت عامه می گویند نارسا و ناسازگار با منطق می دانند. علمای علم کلام در اثبات نبوت می گویند خداوند پیامبران را فرستاد که خلاق را از شرّ و بدکاری دور کند. اما طرفداران اصالت عقل می گویند:

اگر خداوند تا این درجه به خوبی و نیکی و نظم و آسایش مردم علاقه داشت چرا همه را خوب نیافرید؟ چرا شرّ و بدی را در نهاد خلق نهاد تا نیازی به فرستادن رسول پیدا شود؟

مومنان خواهند گفت: خداوند شرّ و بدی را نیافریده زیرا خدا خیر محض است و این طبیعت خود آدمی است که استعداد خیر و شرّ، هر دو در آن وجود دارد. ما نیز خواهیم گفت: این استعداد طبیعی را که هم امکان شرّ و بدی در او هست و هم امکان خیر و نیکی، چه کسی به



بشر داده است؟ انسان مخلوق، پا به عرصه حیات می گذارد. طبیعت پدر و مادر و خواص مزاجی ایشان در بستن نطفه تأثیر می گذارد و نوزاد با خصایص جسمی و روحی که لازمه ترکیبات جسمی و مادی اوست قدم به دنیا می نهد. همانطور که اراده آدمی در رنگ چشم و شکل بینی و کیفیت حرکت قلب، بلندی کوتاهی قامت، قوه دید یا ضعف کلیه او کمترین اثری ندارد، در کیفیت ترکیب مغز و اعصاب و تمایل درونی خود نیز دسترسی ندارد.

اشخاصی فطرتاً آرام و معتدل و اشخاص دیگر ذاتاً سرکش و افراطی اند. گروه اول مُخلّ آزادی دیگران نشده و به حق سایرین تجاوز نمی کنند ولی گروه دوم از هیچگونه زورگویی دست برنمی دارند. آیا ارسال پیامبر برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاهپوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شرّ را مُبدل به طبع مایل به خیر ساخت؟ اگر چنین چیزی امکان داشت هرگز تاریخ بشر که هزاران پیامبر هم بخود دیده، از لوث جرائم و خشونت‌های غیرانسانی لبریز نمی شد؟

پس ناچار باید به این نتیجه برسیم که خداوند از فرستادن انبیاء بر مردم که نیکو شوند و به خیر گرایند نتیجه مطلوب را نگرفته پس یک شخص واقع بین هرگز چنین کار بیهوده ای را نمی پسندد زیرا راه مطمئن و آسانتری برای رسیدن به این هدف وجود دارد و آن این است که قادر متعال همه را خوب بیافریند.

متشرعین در برابر این ملاحظه، جوابی حاضر دارند که دنیا سرای امتحان است. باید خوب از بد متمایز شود: لتمييز الخبيث من الطيب. فرستادن انبیاء نوعی اتمام حجت است تا هر که از دستور آنها پیروی کرد به بهشت رود و آنکه سر باز زد به سزای کردار بد خویش برسد. منکران اصل نبوت نیز پاسخی دندان شکن دارند و می گویند:

امتحان برای چه؟ اینکه بر خداوند معلوم شود که آنها بد هستند؟ یا اینکه بر خود آن بندگان معلوم شود که شرورند؟ هر دو سخنی است غلط. اولاً خداوند از اسرار درونی بندگان، آگاهتر از خود بندگان است پس نیازی به امتحان کردن ندارد. ثانياً هیچ کسی خود را بد نمی داند و کارهایی را هم که می کند شرّ نمی شمارد به همین خاطر مرتکب می شود. به عبارت بهتر هر کسی که چنین می پندارد کارهایی که می کند خیر است و به نفع جهانیان حتی اگر هیتلر

باشد یا چنگیز. همچنین آنگونه که دینداران خیال می کنند استعداد خوبی و بدی و خیر و شر هرگز به صورت مساوی در نهاد انسانها قرار داده نشده. اگر طبیعت تمام افراد یکسان بود، دلیلی نبود که عده ای از پیغمبر پیروی کنند و عده ای نکنند. اگر این نسبت مساوی بود، یا همگی پیروی می کردند یا همگی منکر می شدند.

از این گذشته متشرعین نباید فراموش کنند که قرآن در دهها آیه مختلف، گمراهی و هدایت مردم را به خواست خداوند نسبت می دهد و تاکید می کند که پیامبر در هدایت مردم هیچ کاره است:

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

تو نمی توانی هر کس را که دوست داری هدایت کنی ولی خداوند هر کس را که بخواهد هدایت می کند (قصص ۵۶)

و در آیه ۲۳ سوره زمر می فرماید:

وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ

خداوند هر کس را که گمراه کند هیچ هدایت کننده ای نخواهد داشت.

جای دیگری می فرماید:

وَلَوْ شِئْنَا لَا تَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى

اگر خودمان می خواستیم هدایت را نصیب هر کسی می کردیم. (سجده ۱۳)

از این آیات و آیه های عدیده دیگر که آوردنشان سخن را به درازا می کشاند این مطلب مسلم حاصل می شود که بدون مشیت الهی هدایت صورت نمی گیرد. علاوه بر این چون با وجود پیامبران ریشه شر از جامعه انسانی کنده نشد پس می توان گفت از فرستادن انبیاء نتیجه ای مطلوب به دست نیامده و متکلمان در اثبات نبوت رنج بیهوده می برند.

اثبات نبوت عامه که علماء کلام، خواه در دنیای اسلام خواه در سایر ادیان سخت بدان کوشیده

اند، یک امر شک پذیر و با موازین عقلی غیرقابل اثبات است. زیرا اثبات وجود پروردگاری که انبیاء، خود را فرستاده او می دانند، منوط بر این است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم. اگر دنیای هستی نبوده و سپس موجودیت یافته، طبعاً آفریننده ای آن را ایجاد کرده است ولی خود این امر قابل اثبات نیست. ما چگونه می توانیم به یک شکل قطعی بگوییم زمانی بوده است که جهان نبوده و نشانی از هستی نبوده است؟

این فرض که زمانی بوده است که خورشید و کرات اطرافش وجود نداشته اند، قابل تصور و تصدیق است اما اینکه موارد تشکیل دهنده آن نیز نبوده و هستی آنها از عدم به وجود آمده است، چندان معقول به نظر نمی رسد بلکه معقول، خلاف آن است. یعنی موادی وجود داشته است که از پیوستن آنها به یکدیگر، خورشیدی متولد شده بدون اینکه از عوامل این ترکیب و کیفیت این پیدایش اطلاعی قطعی داشته باشیم. به همین دلیل این فرض موجه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می شوند و خورشیدهای دیگری پا به عرصه هستی می گذارند و به عبارت دیگر حدوث به صورت، تعلق می گیرد نه به ماهیت و اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشوار می شود.

صرف نظر از این قضیه دشوار و غیرقابل حل، اگر فرض کنیم جهان هستی نبوده و به اراده خداوند قادر، هست شده، عقل در علت غائی آن حیران می شود و نمی تواند به حل این موضوع غامض دست یابد که چرا عالم به وجود آمد و قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت؟ چه امری خداوند را به آفرینش برانگیخت؟

پس تمام این امور در استدلال عقلی صرف، لاینحل می ماند چنانکه اثبات وجود صانع یا نفی آن با استدلال عقلی صرف دشوار و تقریباً ممتنع است. ولی در این گیر و دار یک امر غیرقابل انکار باقی می ماند آن هم برای ما ساکنان کره زمین. و آن این است که آدمیان نمی خواهند در ردیف سایر جانوران کره زمین باشند چون اندیشه دارند. از دورترین زمانی که حافظه بشر به خاطر می آورد انسانها قائل به مؤثری در عالم بوده و پیوسته پنداشته اند وجودی این دستگاه را به کار انداخته و در خیر و شر مؤثر بوده است.

مبنای این عقیده هر چه باشد، خواه اندیشه، خواه غرور و خودپسندی یا متمایز بودن از سایر

حیوانات، بشر را به ایجاد دیانات برانگیخته است. در ابتدایی ترین و وحشی ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقی ترین و فاضل ترین اقوام. نهایتاً، در اقوام اولیه این معتقدات، آلوده به اوهام و خرافات است ولی در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه، دیانت به صورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده که آنها را از حال توحش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگانی رهبری کرده است.

این تحول و این سیر به طرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی به نام مصلح، گاهی به نام قانونگذار و گاهی به عنوان پیغمبر ظاهر شده اند.

حمورابی، کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون و...

در اقوام سامی، پیوسته مصلحان به صورت پیغمبر درآمده اند. یعنی خود را مبعوث از طرف خداوند گفته اند. موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانینی در اصلاح شئون بنی اسرائیل وضع کرده است. عیسی، یهود را سرگرم اوهام و خرافات یافته، پس قد برافراشته و به تعالیم اخلاقی پرداخته و خداوند را به صورت پدری مشفق و خیرخواه معرفی کرده. او خویشتن را پسر آن پدر آسمانی خوانده و یا حواریون چنین عنوانی به وی داده اند. انجیل‌های چهارگانه نیز صورت مشوش و مبسوطی است از گفته های مجمل او.

اواخر قرن ششم میلادی مردی به نام محمد در حجاز قیام کرده و ندای اصلاح در داده است چه تفاوتی میان او و موسی و عیسی هست؟ متشرعان ساده لوح، دلیل صدق نبوت را معجزه قرار می دهند و از همین روی تاریخ نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای محمد شرح می دهند. شگفت انگیزتر اینکه یک دانشمند مسیحی به نام حداد، کتابی تألیف کرده است به نام «القرآن و الكتاب» که گواهی است بر وسعت تحقیقات و دامنه اطلاعاتش. وی در این کتاب با شواهد متعدد قرآنی نشان داده است که از حضرت محمد معجزه ای ظاهر نشده و قرآن را نیز معجزه نمی داند، آن وقت در کمال ساده لوحی اعجاز را دلیل بر نبوت آورده و استشهاد به معجزات موسی و عیسی می کند در حالی که آن معجزات در میان اوهام و پندارها غیرقابل رؤیت است.

آیا اگر مسیح مرده را زنده می کرد، در جامعه یهودیان آن تاریخ، یک نفر پیدا می شد که بر پای او نیفتد و به او ایمان نیاورد؟ اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده زنده کند، آب رودخانه را از جریان بازدارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند تا مردم به او ایمان بیاورند و دستوره‌های سودمند او را به کار بندند، آیا ساده تر و عقلانی تر نیست که به جای آن، نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی می داد و یا مردم را خوب می آفرید؟ پس رسالت انبیاء را باید از زاویه ای دیگر نگریست و آن را یک نوع موهبت و خصوصیت روحی و دماغی فردی غیرعادی تصور کرد.

مثلاً در بین جنگجویان گاهی به اشخاصی چون کوروش، سزار، اسکندر، ناپلئون و نادر بر می خوریم که بدون تعلیمات خاصی در آنها، موهبت نقشه کشی و فن غلبه بر حریف موجود است. یا در عالم دانش و هنر اشخاصی چون انیشتین، ارسطو، ادیسون، هومر، میکلائژ، داوینچی، بتهوون، فردوسی، حافظ، ابن سینا، نصیرالدین طوسی، ابوالعلاء معری و صدها عالم، فیلسوف، هنرمند، مخترع و مکتشف ظهور کرده اند که با اندیشه و نبوغ خود تاریخ تمدن بشر را نور بخشیده اند. پس اگر در امور علمی و هنری چنین است چرا نباید در امور روحی و معنوی چنین امتیاز و خصوصیتی در یکی از افراد بشر باشد؟

کداو مانع عقلی وجود دارد تا افرادی که در گنه روح خود به هستی مطلق می اندیشند و از فرط تفکر، رفته رفته نوعی اشراق و الهام باطنی به آنان دست می دهد در جوامع انسانی پیدا نشوند و این حالات درونی، آنها را به هدایت و ارشاد دیگران وادار نکند؟

این حالت در حضرت محمد از دوران طفولیت بوده. از این رو در مسافرت‌های خود به شام، به تجارت اکتفا نکرده و با راهبان و کشیشان مسیحی تماس‌های متعدد می گرفت و حتی هنگام گذشتن از سرزمین‌های عاد و ثمود و مدین به اساطیر و روایات آنها گوش می داد و در خود مکه با اهل کتاب آمد و شد داشته است. آنگونه که نوشته اند در دکان جبر ساعتها می نشست و با ورقه بن نوفل پسرعموی خدیجه که می گویند قسمتی از انجیل را به عربی ترجمه کرده است، در معاشرت دائم بود و بدینوسیله آن مهممه ای که پیوسته در اندرون وی بود به غوغایی مبدل شده است.

از داستان بعثت و روایاتی که در سیره ها و احادیث دیده می شود پیداست یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری در روح محمد پیدا شده و او را مُسخر به عقیده ای ساخته بود که سرانجام منتهی به رؤیا و نزول آیات نخستین از سوره علق گردید.

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْكَرِيمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.

**بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از خون بسته . بخوان پروردگار کریمت را، آنکه تعلیم داد نوشتن را به قلم، و آموخت انسان را آنچه نمی دانست.**

محمد هنگام بعثت چهل سال داشت. با قامتی متوسط و چهره ای سبز مایل به سرخی، موی سر و رنگ چشمانش سیاه بود. کمتر شوخی می کرد و کمتر می خندید. دست جلوی دهان می گرفت. هنگام راه رفتن بر گامی تکیه می کرد و خرامشی در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی نگریست . از قراین و نشانه ها پیداست در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هرگونه جلفی و سبکسری جوانان قریش برکنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار، حتی میان مخالفان خود، شهرت داشت. پس از ازدواج با خدیجه که از تلاش معاش آسوده شده بود چون اغلب حنفیان به امور روحی و معنوی می پرداخت، حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خدانشناسی بود و طبیعتاً از بت پرستی قوم خود بیزار. به عقیده دکتر طه حسین غالب بزرگان قریش حقیقتاً عقیده ای به بتان کعبه نداشتند ولی چون عقیده رایج اعراب به بتها، وسیله کسب مال و جاه بود، سعی می کردند بدان عقاید سخیف احترام کنند.

در سخن گفتن تأمل و آهنگ داشت و می گویند حتی از دوشیزه ای باحیاطتر بود. نیروی بیانش قوی و حشو و زواید در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه ای از گوش وی را می پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می گذاشت و بر ریش و موی عطر می زد. طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هر گاه به کسی دست می داد، در وا پس کشیدن دست پیشی نمی جست. لباس و کفش خود را خود وصله می زد. با زیردستان معاشرت می کرد . بر زمین می نشست و دعوت بنده ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می خورد. هنگام نطق مخصوصاً در موقع نهی از فساد صدایش بلند و سرخی خشم بر سیمایش پیدا می شد.

حضرت محمد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده، مسلمانان را به جنگ تشجیع می کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می شد، محمد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیکتر می شد . معذک کسی را به دست خود نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیشدستی کرده و به هلاکتش رساند.

از سخنان اوست:

« حُسْنِ خُلُقٍ نِصْفِ دِينِ اسْتِ »

« بهترین جهادها کلمهٔ حَقِّی است که به پیشوای ظالم بگویند »

« نیرومندترین شما کسی است که بر خشم خویش مستولی شود »

« مؤمن نیست کسی که سیر باشد و در همسایگی گرسنه ای داشته باشد »

« هر کس با ستمگری همراهی کند و بداند که او ستمگر است، مسلمان نیست »

## بعثت

حرّاً کوهی است سنگی و خشک در سه کیلومتری شمال شرقی مکه. بر مرتفعات صعب العبور آن غارهایی هست که حنفیان زاهد بدان روی نهاده روزی چند در تنهایی خیال انگیز آنجا معتکف شده به تأمل و تفکر می پرداختند. مدتی حضرت محمد نیز چنین کرد. گاهی رغبت شدید به تنهایی و دوری از غوغای زندگانی او را بدانجا می کشانید. گاهی آذوقه کافی می برد و تا تمام نشده بود بر نمی گشت، و گاهی بامدادان می رفت و شامگاهان به خانه می آمد.

در یکی از غروبهای پاییز (سال ۶۱۰ میلادی) که بنا بود به خانه برگردد به موقع برنگشت. از این رو خدیجه نگران شده کسی به دنبال وی فرستاد. ولی پس از اندکی خود محمد در آستانه خانه ظاهر شد. اما پریده رنگ و لرزان. بی درنگ بانگ زد: مرا بیوشانید. او را پوشانیدند و پس از مدتی که حال او به جای آمد و حالت وحشت و نگرانی برطرف شد پیشامدی را که موجب این حالت شده بود برای خدیجه نقل کرد.

در اینجا خوب است حدیثی از عایشه نقل شود که غالب محدثان بزرگ و معتبر چون مسلم، بخاری، ابن عبدالبر، ابو داود طیاسی، نویری، ابن سیدالناس و فقیه مشهوری چون احمدبن حنبل در مسند آورده اند:

آغاز وحی رسول به شکل رؤیای صالحه به وی دست می داد و مانند سپیده ه بامداد روشن بود. در غروب یکی از روزهایی که در غار حرّاً می گذراند، ملکی بر وی ظاهر شد و گفت: بخوان! و حضرت محمد جواب داد من نمی توانم بخوانم.

آنچه حضرت محمد برای خدیجه نقل کرده بدین قرار است:

آن فرشته مرا فرو پیچید به حدی که از حال رفتم. چون به خود آمدم باز گفت: اقرأ! یعنی بخوان! باز گفتم نمی توانم بخوانم. باز مرا فرو پیچید به حدی که ناتوان شدم. آنگاه مرا رها کرد و برای بار سوم گفت: بخوان! باز گفتم نمی توانم. باز مرا پوشانید، فرو پیچانید و سپس رها کرده گفت: اقرأ باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق. اقرأ و بک الاکرم. الذی علم



بالقلم. علم الانسان مالم يعلم.

بعد از این صحنه فرشته ناپدید می شود و حضرت به خود می آید سپس راه خانه را پیش میگیرد. بعد از بازگشت به منزل به حضرت خدیجه می گوید «خشیت علی نفسی» من بر جان خود بیمناک شدم. این عبارت را بر چه باید حمل کرد؟ چرا محمد بر جان خویشتن بیمناک شده است؟ آیا خیال کرده است در مشاعر وی اختلالی رخ داده یا سحر و جادویی در کار او کرده اند و یا بیماری چاره ناپذیری بر وی مستولی شده است؟

از جوابی که خدیجه به وی می دهد و او را آرام می کند چنین احتمالی ممکن به نظر می رسد زیرا به وی می گوید: هرگز خداوند بر مرد درستی چون تو که از مستمندان دستگیری می کنی، با خویشان مهربان هستی و به آسیب زدگان کمک می کنی بی عنایت نخواهد شد.

پس از این گفتگو و پس از آنکه محمد آرامش خود را باز می یابد. خدیجه خانه را ترک کرده به سوی ورقه بن نوفل می شتابد و حادثه را برای وی نقل می کند. ورقه که از بت پرستان مکه بیزار و پیوسته محمد را به تأملات روحانی خویش و دوری از عادات سخیف قریش تشویق می کرد، به خدیجه می گوید: بعید نیست که این حادثه دلیل توجه خداوندی بوده و محمد را به هدایت قوم خود مأمور کرده باشد.

در حدیث عایشه چیزی که برخلاف موازین طبیعی باشد نیست و بلکه می توان آن را با اصول روانشناسی منطبق ساخت. رغبت شدید به امری، آن امر را به صورت ظهور و واقع شده درمی آورد. صورت آرزوی مردی که سی سال به موضوعی اندیشیده و به واسطه تماسهای مکررش با اهل کتاب در نفس وی رسوخ کرده و با اعتکاف در غار حرا از آن فکر اشباع شده سپس به شکل رؤیا ظاهر گردیده، جان می گیرد. این صورت از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می خواند ولی هول اقدام به این امر، او را می فشارد به حدی که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می دهد. ورنه توجیه دیگری نمی توان بر این واقعه تصور کرد که فرشته ای او را فشرده باشد به حدی که بی تابش کند. فرشته صورت ضمیر ناخودآگاه و آرزوی نهفته در اعماق وجود خود اوست.

خبر معتبر دیگری در این باب هست که این فرض و تحلیل را موجه می سازد و آن این است که محمد به خدیجه گفت :

«او (فرشته) در حالی که من خواب بودم کتابی را که در پارچه ای از دیبا پیچیده بود برای من آورد و به من گفت بخوان. از خواب جستم و گویی در قلبم کتاب نقش بست.»

خستگی یک روز پر از تفکر و تأمل، او را به خواب خلسه مانندی می افکند و در این حال خلسه و استرخاء، آرزوهای نهفته ظاهر می شوند ولی عظمت کار و اقدام، او را به وحشت می اندازند.

در حدیث عایشه عبارت چنین است:

حضرت به خانه برگشت در حالی که دلش می تپید و به خدیجه گفت مرا بپوشانید. پس او را پوشانیدند تا وحشت او برطرف شد. مثل اینکه از فرط هول و هراس به لرزه افتاده بود و این حالت برای اشخاصی که دو نحو زندگانی دارند اتفاق می افتد، یکی زندگانی عادی و دیگری زندگانی در آفاق مجهول و متوهم.

محمد پس از این واقعه دوباره بیرون رفت و به غار حرا پناه برد ولی دیگر نه فرشته ای ظاهر شد و نه رؤیایی دست داد و نه ندایی رسید. آیا نمیتوان گفت تمام آن واقعه خواب و خیالی بیش نبوده و پیشگویی ورقه بن نوفل و نوید رسالتش سخنی واهی و گزاف بوده است؟ از این به بعد شگی چون تیزاب خورنده جان او را می خورد و یأس بر محمد غالب می شود به حدی که قصد انتحار در وی پدید می آید و به این فکر می افتد که خویش را از کوه پرت کند اما هربار ورقه بن نوفل و خدیجه او را آرام کرده امید می دهند.

این بی خبری و نرسیدن ندای غیبی، که در تاریخ اسلام به «انقطاع وحی» مشهور است سه روز، سه هفته و یا به روایتی سه سال طول کشید تا سوره مدثر نازل شد و سپس دیگر وحی منقطع نشد. انقطاع وحی نیز بلحاظ روانشناختی قابل تحلیل است:

بعد از ظهور آن رؤیا و اشراق درونی، تشنگی روح کم شده، حالت التهاب و هیجان فروکش میکند، صورت گرفتن آرزوی چند ساله، نوعی سردی و خاموشی بر شعله درونی می ریزد. پس

می باید شک و یأس دوباره به کار بیفتد و مخزنِ خالی شدهٔ تأملات و تفکرات پر شود تا محمد دوباره به راه بیفتد و آن محمدی که در اعماق این محمدِ ظاهری خفته است بیدار شود و به حرکت درآید.

در حاشیه حدیث عایشه راجع به کیفیت بعثت، نقل چند سطری از سیره ابن اسحق برای مردمان نکته یاب و خردمند سودمند است. اولین نگارنده ای که تاریخ زندگی محمد را نوشته ابن اسحق است. وی در ۱۵۰ هجری مُرده پس در اواخر قرن اول یا اوائل قرن دوم به نگاشتن سیره نبوی پرداخته است. یعنی حدود صد سال بعد از محمد. ببینید در این صد سال فاصله، نیروی خیالپردازی مومنین چه کرده و چگونه دنیای واقعیات را تغییر داده است. خیالپردازی و معجزه سازیهایی که به مرور زمان فزونتر و گسترده تر نیز می شود.

نقل از سیره ابن اسحاق:

در روزهای قبل از بعثت هرگاه حضرت محمد برای قضای حاجت از خانه های مکه دور می شد و خانه های شهر از نظر ناپدید می شدند بر هیچ سنگ و درختی نمی گذشت مگر که از آنها صدایی بر می خاست و می گفتند : السلام علیک یا رسول الله. پیغمبر به اطراف خود نگاه می کرد ولی کسی را نمی دید و غیر از سنگ و درخت چیزی پیرامون او نبود...

بدیهی است نه درخت می تواند سخن گوید و نه سنگ. بدین دلیل آشکار که آلت صوت در آنها نیست و به دلیل مسلم تر که جاندار نیستند تا فکر و اراده داشته باشند و آن را به صورت لفظ درآورند.

این روایت به درجه ای نامعقول و غیرقابل قبول است که بسیاری از فقها و مفسرین نیز آن را منکر شده و صدا را از فرشتگان دانسته اند و بدیهی است که به ذهن هیچیک از آنها نرسیده است که این صدا، صدای روح خود محمد است. چه، سالها تفکر و اشباع شدن روح از یک اندیشه، مستلزم این است که آن اندیشه به صورت واقع درآید و حقیقتاً در جان کسی که مُسخر اندیشه ای شده است چنین صدایی طنین می افکند.

ایشان چون جرأت نداشته اند حرف ابن اسحق را مردود دانسته و صدا را از فرشتگان گفته اند

ولی نتوانسته اند این امر بدیهی را به فکر خود راه بدهند که اگر بنا بود فرشتگان به حضرت سلام کنند در حضور مردم این کار را می کردند نه در تنهایی بیابان تا همگان ببینند و به وی ایمان بیاورند که اگر چنین می شد مقصود خداوند که اسلام آوردن اعراب است بی دردرس انجام می گرفت. از این ها گذشته اگر پیغمبر تک و تنها بیرون می رفت و چنین صدایی به گوش وی می رسید، سایرین از کجا مستحضر شده اند. زیرا خود پیغمبر چنین مطلبی را به کسی نگفته است و حدیثی مستند و معتبر نیز در این باب وجود ندارد. پس طبعاً مخلوق تخیلات کسانی است که بی دریغ در مقام بیان اعجاز و جعل خوارق هستند.

البته شاید ابن اسحق هم از کسی شنیده و قصد گفتن دروغ نداشته است ولی چون مطابق ذوق و طبع مؤمن او بوده است، نسنجیده قبولش کرده زیرا انسان اسیر عقاید تعبدی و فرمانبردار خواهشهای جسمانی و نفسانی خویش است. در چنین حالتی، قوه تعقل تیره شده و نمی تواند روشن ببیند پس هر دلیل مخالفی را که به عقیده و مُشتهیات جسمی و معنوی او خراشی وارد کند نادیده می گیرد و به هر احتمالی چنگ می زند تا پندارها و خواهشهای خود را حقیقت جلوه دهد. راز شیوع خرافات و اوهام نیز جز این نیست.

## پس از بعثت

آغاز دعوت اسلام بطور قطع معین نیست زیرا بعد از آیات نخستین سورهٔ علق که در سن چهل سالگی بر محمد نازل شد و بعثت را مقرر فرمود، مدتی وحی منقطع گردید. علاوه بر این، دعوت مدتی مخفیانه و میان عده ای محدود صورت می گرفت. ولی از همان چند سوره که بعد از سوره علق نازل شده مشخص است، آثار مخالفت و تمسخر در مردم ظاهر گردیده در نتیجه حالت شک و تردید و تزلزل بر محمد دیده مستولی شده است.

متأسفانه قرآن بد تنظیم شده و نهایت بی ذوقی در تدوین آن به کار رفته است و مطالعه کنندگان قرآن متحیرند که مسلمین چرا طبیعی ترین و منطقی ترین روش تدوین را در پیش نگرفته و قرآن را بر حسب تاریخ نزول، جمع آوری و تدوین نکرده اند که بیشتر معنی نماید و مردمان آینده را، هم به کیفیت نشو و نمای اسلام و هم به طرز فکر و روحیات شارع آن آشناتر کند. باعث تدوین قرآن، عمر بود که نزد ابوبکر رفته و اصرار ورزید قرآن جمع آوری و تدوین شود، زیرا اختلاف در متن و قرائت قرآن زیاد شده بود. همچنین عده ای از صحابه پیغمبر در جنگ یمامه کشته شده بودند و قرآنهایی را که آنان بر برگ درختان نوشته بودند، توسط حیوانات خورده شده بود. ولی ابوبکر از این کار اکراه داشت زیرا می گفت اگر لازم بود، خود پیغمبر در زمان حیاتش بدان مبادرت می ورزید. ناچار پس از اصرار عمر، زید بن ثابت که آخرین کاتب وحی بود احضار و مأمور جمع آوری قرآن شد و پس از آن در خلافت خود عمر، عثمان مأمور این کار گردید و با همکاری عده ای، قرآن را به این شکل تنظیم کردند که مبتنی بر بزرگی و کوچکی سوره هاست. از این گذشته بعضی آیات مکی را در سوره های مدنی و بعضی آیه های مدنی را در سوره های مکی گنجانند.

محققان اسلامی و فرنگی (مخصوصاً نلدیکه) از روی قرائن و امارات تاریخی و حوادث و وقایع و همچنین مفاد آیات، ترتیب و تاریخ نزول سوره ها را بطور تقریب مُسجل کرده اند. در هر صورت سوره های مکی نخستین، تا درجه ای ما را از منازعات سالهای اولیه اسلام مطلع می کند. مثلاً در سوره ضحی پس از آوردن چند سوگند چنین می فرماید:

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَىٰ وَ لِلاٰخِرَةِ خَرَ لَكَ مِنَ الْاَوَّلَىٰ وَ لَسَفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ. اَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيْمًا فَاَوَىٰ وَ وَّجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَ وَّجَدَكَ عَائِلًا فَاَغْنَىٰ...

قسم به روز و قسم به شب آن دم که تاریک شود که پروردگارت نه ترک کرده نه دشمنت شده، دنیای دیگر برای تو بهتر از این دنیاست، به زودی پروردگار بر تو چندان ببخشد که خشنود شوی، مگر اینکه تو را یتیم دید و پناهت داد، گمراهت دید و هدایتت کرد. محتاجت دید و بی نیازت ساخت...

چه اتفاقی افتاده که خداوند محمد را تسلیت می دهد و تشویق می کند. آیا این سوره پس از انقطاع وحی آمده است که در آیه سوم می گوید خداوند ترکت نکرده و دشمنت نشده است؟ اگر چنین است، و جلالین چنین تفسیر کرده اند، پس باید این سوره دوم باشد. در صورتی که تدوین کنندگان، آن را سوره یازدهم قرار داده اند. این آیات برای تشویق و رفع تزلزل خاطر پیغمبر است در مقابل انکار مخالفان که میفرماید عاقبت کار تو بهتر از آغازت خواهد بود. خداوند آنقدر به تو بدهد که راضی شوی. آیا یتیم نبودی؟ او پناهت داد. گمراه نبودی؟ او هدایتت کرد. بی چیز نبودی؟ او بی نیازت کرد.

همچنین سوره انشراح که بعد از این سوره قرار دارد و به ترتیب نزول، سوره دوازدهم محسوب می شود. این سوره نیز همان مضامین سوره قبلی را داراست که گویی برای رفع تزلزل خاطر و تقویت روحی محمد نازل شده. اگر بخواهیم با دیده واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی توجیه کنیم باید این دو سوره را صدای روح و تمنیات درونی محمد بنامیم:

اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ

آیا ما سینه ات را گشاده نکردیم و بار گناهی که نزدیک بود کمرت را بشکند از دوشت برداشتیم.

پس از مدتی دعوت مخفیانه به اسلام، و مطابق با آیه وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ حضرت محمد رؤسای قریش را به صفا دعوت کرد و آنها را به دین اسلام فرا خواند. ابو لهب از میانه برخاست و خشمگین فریاد زد: «تَبًّا لَكَ يَا مُحَمَّد. اَلْهَذَا دَعْوَتُنَا» دستت بریده باد ای محمد. آیا ما را برای

این دعوت کرده ای؟ سوره مسدّ جواب این پرخاش ابولهب است و همان کلمه را که معنی بریده باد می دهد استفاده کرده است:

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ    بریده باد دستان ابولهب. (مسد ۱)

او به مال و پسران خود می نازید. به همین دلیل در ادامه می گوید :

مال و اولاد او، هنگامی که در شراره آتش قرار بگیرد به کارش نیاید. (مسد ۲)

حتی زنش امّ جمیل را هم که در راه پیغمبر خار و خاشاک می ریخت بی نصیب از آتش نگذاشته است:

زنش نیز هیزم کش است که بر گردنش طنابی است از لیف خرما. (۴-۵)

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ. ما أغنى عنه ما لهُ وَ ما كَسَبَ. سَيَصْلَى ناراً ذات لَهَبٍ. وَ امرأته حَمَّالَةَ الحَطَبِ. في جيديها حبلٌ من مسدٍ «

از سیر تاریخ سیزده ساله بعد از بعثت مخصوصاً از مرور در سوره های مکی قرآن، حماسه مردی ظاهر می شود که یک تنه در برابر طایفه اش قد برافراشته از توسل به هر وسیله ای حتی فرستادن عده ای به حبشه و استمداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود روی نگردانیده و از مبارزه با استهزا و بدزبانی آنها باز نمانده است.

عاص بن وائل پس از مردن قاسم فرزند پیغمبر، او را سرکوفت زده و ابترش می نامد پس بی درنگ سوره کوثر نازل می شود که می فرماید: ان شائک هو الابرّ یعنی آنکه تو را سرزنش میکند، خودش ابتر است. در ایام حج که طوایف به کعبه رو می آوردند، محمد به رؤسای آنها سر می زد همه را به دین اسلام دعوت می کرد. عموی متشخص او ابولهب همه جا به دنبالش می رفت و در حضور محمد به آنها می گفت این برادرزاده من دیوانه است به سخن وی التفات نکنید. در سوره طور که از فصیح ترین و خوشاهنگ ترین سوره های مکی است، گوشه ای از این مجادله محمد با قوم خود ترسیم شده است:

فَذَكَرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَ لَامَجْنُونٍ. أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ. قُلْ تَرَبَّصُوا

فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ... أَمْ يَقُولُونَ تَقْوَلُهُ بَلْ لَإِيُؤْمِنُونَ فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ.

تو کار خود را بکن زیرا به عنایت پروردگار نه کاهنی نه دیوانه. می گویند محمد شاعریست که چیزهایی بهم می بافد و به زودی در حوادث دهر بهم پیچیده می شود. بگو من هم چون شما منتظرم که کدام یک از ما از میان خواهیم رفت. می گویند قرآن کلام خدا نیست و محمد آن را ساخته است. اگر راست می گویند مانند آن بسازند. (طور ۲۹-۳۴)

در آیات ۴ تا ۸ سوره فرقان نوع اتهاماتی که به محمد زده اند بیان شده است:

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرِيهِ وَ أَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَ زُورًا. وَ قَالَوا  
أَسَاطِيرَ الْأَوَّلِينَ اِكْتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَهُ وَ اصِيلًا. قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَوَاتِ  
وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا، وَ قَالَوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ  
إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا. أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكْوَنُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَ قَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ  
تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا.

کافران می گویند: قرآن جعل و دروغ است و دیگران او را در پرداختن این مجعولات یاری کرده اند. چه بی انصاف مردمانی هستند! می گویند این قرآن افسانه های گذشتگان است که دیگران برایش می نویسند و صبح و شام برایش تلقین می کنند. بگو آنکه بر اسرار آسمانها و زمین داناست آن را فرستاده است. می گویند: این چه پیامبريست که هم غذا می خورد و هم به بازار می رود. آیا بهتر نبود فرشته ای از آسمان به زمین می آورد که گفته هایش را تصدیق کند یا گنجی برایش می فرستاد یا باغستانی می داشت که از آن ارتزاق میکرد تا نیازی به رفتن بازار نداشته باشد؟

در سوره های مکی صحنه های فراوانی از مجادلات دیده می شود که نوع اتهامات در آن بیان شده است: دیوانه، جادوگر، جن زده، وابسته به شیاطین، نیز می گفتند اظهارات محمد مطالبی است که دیگران به وی آموخته اند زیرا خواندن و نوشتن نمی داند. آنهايي که ملايمتر بودند



می گفتند: مردیست خیالباف و اسیر خوابهای آشفته یا شاعریست که خیالات و پندارهای خود را به صورت نثر مسجع در می آورد.

اما در سوره های مکی گاهی به آیاتی برمی خوریم که از سیاق این مجادله مستمر دور می شود. گویی حالت نومیدی به حضرت دست داده از این روی در نیروی مقاومت او نوعی سستی پدید آمده و بوی سازش با مخالفان از آن استنباط می شود که در مقابل نوید دوستی با مشرکان و مدارای آنان می خواهد با آنها به نوعی سازش برسد. آیات ۷۳ تا ۷۵ سوره اسرا این معنی را نشان می دهند:

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتُنُوكَ عَنِ الذِّىٰ أَوْ حِينَا إِلَيْكَ لِنَفْتَرِيٰ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَ إِذَا لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلاً. وَ لَوْ أَن تَبَتَّنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً. إِذَا لَادَفْنَاكَ ضِعْقَ الْحَيِّوهِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيراً

مفهوم اجمالی آیات فوق شایان بسی دقت و تفکر است که خداوند به پیغمبرش می فرماید:

نزدیک بود تو را فریب دهند تا جز آنچه ما به تو وحی کرده ایم بگویی. در این صورت با تو دوست میشدند. اگر ما تو را از این لغزش نگاه نمی داشتیم به سمتشان مایل می شدی آنگاه عذاب دنیا و آخرت را برای خود ذخیره می کردی.

آیا به راستی چنین حالتی به محمد دست داده که از لجاج و مخالفت عنودانه با قریش به ستوه آمده و به فکر سازش و مماشات با ایشان افتاده است؟ شاید...

از طبیعت آدمی در مواجهه با دشواریها و ناامیدی از موفقیت، چنین واکنشی چندان دور نیست. بعضی از مفسرین شأن نزول این آیات را قضیه غرانیق دانسته اند و قصه غرانیق نیز در بسیاری از روایات و سیره ها و آمده است.

## قضیه غرانیق

می گویند روزی نزدیک کعبه، حضرت محمد سوره نجم را بر عده ای از قریش خواند. نجم

سوره ای است زیبا و نمودار نیروی خطابی پیغمبر و حماسه روحانی او که در لابلای آیاتش از رسالت و صدق ادعای خود سخن می گوید که فرشته وحی بر او نازل کرده است. وی در طی بیان خود اشاره ای نیز به بت‌های مشهور عرب می کند:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنوَهَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ

آیه های ۲۰ و ۲۱ تقریباً در مقام تحقیر این سه بت است که کاری از آنها ساخته نیست.

پس از این دو آیه، دو آیه دیگر نیز هست که از متن اغلب قرآن‌ها حذف شده زیرا می گویند شیطان این دو آیه را بر زبان پیغمبر جاری ساخت که بعداً پیغمبر از گفتن آن پشیمان شد. آن دو آیه این است:

تِلْكَ غُرَانِيقُ الْعُلَىٰ. فَسَوْفَ شَفَاعَتُهُنَّ لَتُرْجَىٰ

**آنها (بت‌های نام برده شده) مرغانی بلندپروازند. شاید امیدی به شفاعت آنها باشد.**

پس از گفتن این آیات، محمد به سجده می افتد و قریشیان حاضر چون می بینند محمد نسبت به سه خدای آنان احترام کرده و آنها را قابل وساطت و شفاعت دانسته است، به سجده می افتند.

عده ای که اصل عصمت را امری مسلم می دانند چون وقوع چنین امری خللی بدان اصل وارد می کند، این حکایت را مجعول گفته و به کلی منکر وقوع آن شده اند و حتی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده اند. ولی روایات متواتر و تعبیرات گوناگون و تفسیر بعضی از مفسرین، این حادثه را محتمل الوقوع می کند.

تفسیر جلالین که دو نویسنده آن از متدینان و متشرعان بی شائبه اند، شأن نزول آیه ۵۲ از سوره حج را نیز همین ماجرا ذکر کرده اند و معتقدند نوعی تسلیت از جانب خداوند است برای رفع ندامت شدید محمد بخاطر گفتن این دو جمله کفرآمیز. آیه ۵۲ سوره حج چنین است:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.

هیچ پیامبری را قبل از تو نفرستادیم مگر اینکه شیطان مطالبی بر زبان آنها جاری ساخته ولی خداوند آیات خود را استوار می کند و القائنات شیطان را نسخ می فرماید.

چون نظایر این موضوع در قرآن که منافی با اصل عصمت می باشد بسیار است، ناچار بعضی از دانشمندان اسلامی، عصمت را فقط در ابلاغ رسالت پذیرفته اند، بدین ترتیب توجیه قضیه آسان می شود.

محمد که از عناد مخالفان خسته شده است در قیافه حاضران، تمنای سازش و مماشات می یابد پس طبیعی است یکی دو جمله برای رام کردن آنها می گوید. آنها نیز خشنود شده با محمد به سجده می افتند ولی اندکی بعد که جماعت متفرق می شوند ندایی از اعماق روح محمد، محمدی که بیش از سی سال به توحید اندیشیده و شرک قوم خود را لکه تاریکی و پلیدی دانسته، بلند می شود و او را بخاطر این مماشات بازخواست می کند آن وقت آیات ۷۳ تا ۷۵ سوره اسرا پی در پی نازل می شود که مفاد آنها با آنچه فرض کردیم کاملاً منطبق است. مگر آنکه همه آنها را یک نوع صحنه سازی فرض کنیم. یعنی بگوییم پیغمبر خواسته است به مشرکان قریش بگوید من با شما از در مسالمت و مماشات در آمدم و برای جلب دوستی شما گامی برداشتم ولی خداوند مرا از آن نهی فرمود ولی این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمد معروف است قدری مغایرت دارد.

# دین اسلام

## محیط پیدایش اسلام

دیانت به مفهوم حقیقی در اعراب بادیه نشین ریشه محکمی ندارد و تا امروز هم آنان را به عوالم روحانی و مافوق الطبیعه توجهی نیست. مردمی فقیر در سرزمینی خشک و بی برکت زندگی می کنند که جز پاره ای عادات و رسوم، هیچگونه نظام اجتماعی استواری بر آنها حکومت نمی کند. مردمانی سریع الانفعال، از بیتی شعر به وجد و نشاط آمده و از بیتی دیگر به خشم و کینه می افتند. خودخواه و مغرورند و به همه چیز خویش تفاخر می کنند حتی به نقاط ضعف و به جرم و خشونت و اعمال عنیف خود. مردمی نادان و دستخوش اوهام و انباشته از پندار خرافی به حدی که تصور می کنند در زاویه هر تخته سنگی، جن یا شیطانی در کمین آنهاست.

به واسطه طبیعت خشک سرزمین خویش از زراعت که اساس تمدن انسانی است بیزارند و خواری را در دُم گاو و عزّت را در پیشانی اسب می جویند. جز انجام حواجی ضروری و آنی و حیوانی خود هدفی ندارند و بتها را برای همین مقصود می پرستند و از آنها یاری می جویند. تجاوز به دیگران امریست متداول و رایج مگر اینکه دیگران مجهز و آماده دفاع از خویش باشند. گاهی تجاوز به حقوق غیر برایشان مایه مباهات میشود و اشعاری حماسی برای آن می سرایند. اگر به زن دیگری دست یابند به جای اینکه شیوه جوانمردی به کار انداخته و اسرار او را فاش نسازند، بر عکس آن زن را رسوا ساخته و اندام وی را در شعرشان شرح می دهند.

خدا از نظر آنها یک موجود قراردادی است. نفس الامری برای او قائل نیستند. از این رو در مقام رقابت با قبیله ای که بت معروفی دارد، برای خویشتن بتی دیگر می آفرینند و به ستایش آن می پردازند. کعبه بتخانه بزرگ و قبله طوایف عرب است. پس باید مورد احترام و مکانی مقدس محسوب شود. روزی عبدالداربن حدیب به قبیله خود جهینه پیشنهاد کرد که بیایید در سرزمین حوراء خانه ای بسازیم در برابر کعبه تا قبائل عرب بدان روی آورند و چون قبیله اش اقدام به چنین کاری را خطیر دانستند آنها را هجو کرد.

در کتاب تنکیس الاصنام روایتی است که روحیه اعراب را تا حدی نشان می دهد:

ابرهه در صنعا کلیسایی به نام قلیس از سنگ و چوبهایی گرانبها ساخت و گفت دست از عرب برندارم تا کعبه را رها کرده و بدین معبد روی آورند. یکی از سران عرب افرادی فرستاد تا قلیس را شبانه به کثافت و نجاست اندودند .

مرد پدر کشته ای به خونخواهی پدر برمی خیزد ولی قبلاً به سوی بتی به نام ذوالخلصه روی می آورد. به وسیله ازلام (استخاره با تیر) از وی می پرسد که به دنبال قاتل پدر برود یا نه؟ اتفاقاً فال بد می آید، یعنی ذوالخلصه او را از رفتن به دنبال این کار منع می کند . اما مرد عرب بی درنگ پشت به ذوالخلصه می کند و می گوید : اگر چون من پدر تو را کشته بودند هرگز دستور نمی دادی از خونخواهی پدر باز بایستم.

ان كنت يا ذوالخلصه الموتورا

مثلی و کان شیخک المقبورا

لسم تنه عن قتل العداة زورا

اگر اقوام ابتدایی، آفتاب و ماه و ستارگان را پرستیده اند، اعراب بدوی شیفته سنگ بودند و به دور آن طواف می کردند . مسافر بادیه به هر منزل که می رسید نخست چهار سنگ پیدا می کرد، آنکه زیباتر بود برای طواف می گذاشت و بر سه سنگ دیگر خود را بار می کرد. گوسفند و بز و شتر حتماً باید در برابر سنگ قربانی شود و خونش سنگ را رنگین کند.

بدین مناسبت بد نیست روایت دیگری از کتاب تنکیس الاصنام بیاوریم که نشان می دهد حتی در بت پرستی نیز جدی نبوده اند. مرد عربی شترانش را به سوی بتی موسوم به سعد برد تا تبرک جوید. شتران از سنگی که خون قربانیها آن را رنگین ساخته بود رمیدند. مرد عرب از خشم سنگی بر سر آن بت کوفت و فریاد زد: خدا تو را از برکت ستایش مردم دور کناد! و این ابیات یادگار آن حادثه است:

أتینا الی سعد لیجمع شملنا      فشتتنا سعد فلا نحن من سعد

و هل سعد الاخصره بتنوفه      من الارض لایدعی لغی ولارشده

ما نزد سعد آمدیم که ما را از پراکندگی نجات دهد ولی او ما را پراکنده کرد . مگر سعد جز تکه سنگ در بیابان افتاده ایست که نه هدایت می بخشد و نه گمراه می کند؟

از سیر در تاریخ سالهای نخستین هجرت این خصوصیت قومی خوب به چشم می خورد که ترس یا امید به غنایم، طوایف مدینه را به سوی مسلمانان می بُرد و شکستهای مسلمین همچون شکست در جنگ احد آنان را از مسلمین دور می ساخت و موجب می شد به سمت مخالفان مسلمین بروند.

حضرت محمد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود . از این رو در قرآن مکرر به آیاتی بر می خوریم که همین معنی را می پروراند، مخصوصاً در سوره توبه که آخرین سوره قرآنی و به منزله وصیت نامه پیغمبر است. در آیه ۹۷ صریحاً می فرماید:

الْأَعْرَابُ أَشَدَّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُوبَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ

اعراب بیش از هر قومی به کفر و نفاق می گرایند و ابداً شایستگی آن را ندارند که اصول خداپرستی را به کار بندند.

و از این رو آرزو می کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود.

آری اعراب حتی بتها را نیز برای انجام حوائج ضروری، زودگذر و روزانه می پرستیدند اما در حجاز و خصوصاً در دو شهر مکه و مدینه امر چنین نبود. ساکنان این دو شهر مخصوصاً یثرب تا حد زیادی تحت تأثیر عقاید یهودیان و ترسایان قرار گرفته بودند . کلمه الله میان آنان رواج یافته بود . خود را از اعقاب حضرت ابراهیم می دانستند . از اخبار بنی اسرائیل و روایات تورات کم و بیش اطلاع داشتند. قصه آدم و شیطان در میان آنها رواج یافته بود . به وجود فرشتگان معتقد بودند ولی آنان را به صورت دختر تصور می کردند. در قرآن مکرر به این عقیده باطل اشاره شده است:

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ.

فرشتگان را دختران خدا می شمارند، او منزّه از داشتن فرزند است؛ ولی برای

خودشان آنچه را که دوست دارند به عنوان فرزند می پذیرند. (نحل ۵۷)

علاوه بر اینها بسیاری از عادات یهودیان میان آنها متداول شده بود از قبیل ختنه، غسل جنابت، دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه در مقابل شنبه. بنا براین، دعوت اسلام در حجاز یک امر کاملاً نوظهور و به کلی مباین محیط اجتماعی نبود. علاوه بر وجود اشخاصی روشن که حنیف نامیده می شدند و از بت پرستی اجتناب داشتند، در ذهن همان بت پرستان نیز فروغ لرزانی تابیده بود که در قرآن مکرراً به آن تصریح شده است:

وَلَّيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ

اگر از ایشان بپرسی چه کسی شما را آفریده است گویند البته الله. (زخرف ۸۷)

وَلَّيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ

اگر از ایشان بپرسی خالق آسمانها و زمین و مسخر کننده آفتاب و ماه کیست گویند البته الله، پس به کجا برگردانیده می شوید. (عنکبوت ۶۱)

چنانکه در آیه سوم سوره زمر نیز اشاره شده، مشرکان قریش بتها را رمز قدرت معنوی و وسیله تقرب به الله می دانستند:

مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى

ما آنها را نمی پرستیم جز اینکه وسیله ای باشند برای نزدیکی ما به الله. (زمر ۳)

با وجود اینها اسلام هرگز در مکه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمر و نزول معجزه آسای سوره های مکی نتوانست توفیقی حاصل کند طوری که تعداد اسلام آورندگان در مکه بیش از صد نفر نبود. جهاد واقعی، مستمر و شبانه روزی محمد در طی سیزده سال نتوانست عناد و لجاج قریش را در هم شکند و گروندگان به اسلام جز عده انگشت شماری چون ابوبکر، عمر، عثمان، حمزه، عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص غالباً از قشرهای پایین و بی بضاعت بودند که در نظر جامعه حجاز ارزش و اعتباری نداشتند. ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمد را تأیید می کرد به محمد توصیه کرده بود ابوبکر را به



اسلام دعوت کند زیرا چون مرد محترمی است ایمان او در رونق گرفتن اسلام تأثیر خواهد داشت که همینطور هم شد. ابوبکر مسلمان شد سپس عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه بن عبیدالله، سعد بن ابی وقاص و زبیر بن عوام نیز به پیروی از وی مسلمان شدند.

از صفحات مشخص دعوت اسلام، پایداری و استقامت حضرت محمد است. رسوخ و استواری یک مقصد اعلی از آن هویدا است. هیچ مانعی محمد را از دعوت خود منصرف نکرد. نه وعده و وعید، نه تمسخر و استهزاء و نه آزار و اذیت یاران ضعیفش. از این گذشته محمد چاره جو است و به هر وسیله ای متوسل می شود. در سال پنجم بعثت عده ای از یاران خود را به حبشه فرستاد بدین امید که پادشاه حبشه به یاری وی بشتابد. پادشاه حبشه خداپرست و مسیحی است. پس حقاً باید به یاری مردمی که بر ضد بت پرستی قیام کرده اند بشتابد.

این امر قریش را نگران ساخت و آنان نیز عده ای را با هدایا به سوی نجاشی فرستادند بدین امید که نجاشی گوش به سخنان مهاجران ندهد و مسلمین را به عنوان مردمان منحرف و عاصی بدانها تسلیم کند. شاید در بدایت امر و آغاز دعوت اسلام، قریش چندان بدین ادعا اهمیت نمی دادند و به تمسخر و استهزاء و تحقیر محمد اکتفا می کردند. او را دیوانه شاعر، یاهو سرا، دروغگو، کاهن و مرتبط با اجنه و شیاطین می گفتند ولی اصرار محمد در دعوت خود و روی آوردن عده ای متعین و متشخص، رفته رفته آنها را نگران ساخت.

اینکه روز به روز عناد و مخالفت قریش با محمد فزونی گرفت دلیلی آشکار دارد. رؤسای قریش در این تصور مُحق بودند که اگر کار محمد بالا گیرد، بنیاد زندگانی آنها فرو خواهد ریخت. کعبه زیارتگاه قبایل عرب است. هر سال هزاران تن بدانجا روی می آورند. محل تلاقی فُصحا و شعرا است. بازار مکاره و محل داد و ستد اعراب در شبه جزیره عربستان است. از این گذشته، زندگی مردم مکه و شأن و حیثیت رؤسای قریش متوقف بر آمد و شد اعراب است که برای زیارت بت‌های کعبه به مکه می آیند.

اگر مطابق دیانت جدید، بت‌های کعبه فرو ریخته شود دیگر کسی به کعبه رغبت نمی کند. به همین ملاحظات وقتی در سال دهم هجری مکه فتح شد و پیغمبر ورود در کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکه برای امر معیشت خود نگران شدند لذا آیه ۲۸ سوره توبه برای رفع

نگرانی آنها نازل شد:

إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ

**اگر از فقر و کساد بازار نگران هستید خداوند از فضل خود شما را بی نیاز خواهد کرد.**

بعد از آنکه قریش از منصرف کردن محمد مایوس شدند، رؤسای قریش روش جدی تری در پیش گرفتند. نخست به ابوطالب که ریش سفید قوم بود و تصور می کردند سخن او در برادرزاده اش تأثیر می کند روی آوردند. ایشان از او خواستند محمد را از این کار منصرف کند تا آنها نیز در عوض به محمد مقام و منصبی درکعبه بدهند.

چون ابوطالب نتوانست برادرزاده خود را از دعوت بازدارد، تمام قریش، بنی هاشم را تحریم کردند که کسی با آنها معامله نکند و مدتی آنها در مضیقه افتادند تا اینکه حمیت عربی در بعضی افراد به جوش آمد و بنی هاشم را از این مخمصه بیرون آوردند. پس از این واقعه ابوطالب از دنیا رفت و چون محمد همچنان بر دعوت خویش اصرار می کرد سران قریش به فکر افتادند تا آخرین راه چاره را در پیش بگیرند. یا حبس یا تبعید یا قتل که سرانجام پس از زیر و رو کردن این سه مورد، کشتن وی را عاقلانه ترین راه یافتند ولی می بایست دست همه به خون محمد آلوده شود تا بنی هاشم نتوانند از طایفه خاصی خونخواهی کنند. این تفکر در سالهای دوازده و سیزدهم بعثت پدید آمد که موجب مهاجرت پیغمبر به مدینه گردید.

## معجزه

برای یک ایرانی که از در و دیوارش معجزه می بارد و هر امامزاده ای، حتی مجهول النسب، پیوسته معجزه می کند، از مرور قرآن به شگفتی می افتد که اثری از معجزه در آن نیست. بیش از بیست موضع در قرآن دیده می شود که منکران از محمد معجزه خواسته اند ولی او هربار یا سکوت کرده یا سر باز زده و تنها به این سخن اکتفاء کرده است که بگویند من بشری هستم چون شما.

روشنترین این موارد آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسری است:

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا. أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا. أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْسَفًا أَوْ تَأْتِيَنَا بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِي لًا. أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا.

می گویند ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه چشمه ای از زمین بجوشانی یا اینکه باغستانی از نخل و انگور داشته باشی که نهلهایی در آن روان باشد، یا چنانکه وعده داده ای قطعه ای از آسمان بر سر ما فرود آید، یا اینکه خدا و فرشتگان را به ما نشان دهی، یا اینکه خانه ای از جواهر داشته باشی و یا اینکه به آسمان بروی و عروج تو را به آسمان قبول نمی کنیم مگر اینکه از آسمان نامه ای بر صدق گفتار خود بیاوری که ما آن را بخوانیم. به آنها بگو سبحان الله مگر من جز یک بشرم که فرستاده شده است؟

بی درنگ پس از این آیات از تقاضای منکران تعجب کرده می فرماید:

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذَا جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا. قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا

چرا مردمی که ایمان نمی آورند توقع دارند فرستاده خدا باید از ملائکه باشد؟ به آنها بگو اگر ساکنان زمین فرشتگان بودند، حتما فرشته ای را پیامبرشان می کردیم.

این دو آیه، روشن و منطقی است. شخصی از میان قومی برمی خیزد. بهتر می اندیشد، روشنتر می بیند، بطلان خرافات و سخافت عقاید آنها را به آنها نشان می دهد و عادات زیان بخش و خلاف آدمیت را نهی می کند. سخنان روشن او مستلزم بهانه گیری نیست. اما چیزهایی که موجب مخالفت و بهانه گیری است نیز روشن است. مردمی که بدین عادات سخیف و جاهلانه خو گرفته اند از کودکی به آنها القاء شده و در آنها ریشه گرفته است. در قرن بیستم که قرن عقل و روشنی نامیده شده است مگر چنین نیست؟ مگر میلیونها بشر تابع عقل خود و منزله از عادات و معتقدات تلقینی هستند؟

طبیعی است مردم از پیروی مردی که می خواهد عقاید و عادات اجدادی آنها را در هم بریزد، سر باز می زنند. اگر بگویند من این سخن را از طرف خدا می گویم، از او دلیل خواهند خواست، زیرا خود این مرد برای انبیاء گذشته معجزات گوناگون قائل شده و از معجزاتشان نیز قصه ها بازگو کرده است. او خودش سرود یاد زمستان داده پس اکنون که نوبت به خودش رسیده باید معجزه ای ظاهر کند. مردم قریش نمی خواهند زیر بار یکی از امثال خود بروند از این رو می گویند:

وَ قَالُوا مَالِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا. أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَ قَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا.

این مرد چگونه دعوی پیغمبری می کند که هم طعام می خورد و هم در بازار راه می رود؟ اگر راست می گفت فرشته ای همراه خود می آورد که مطالب او را تصدیق کند یا گنجی از آسمان برایش میفرستادند که برای معاش نیازی به رفتن به بازار نداشته باشد. پس چون فاقد اینهاست یا جَنِّي شده یا دیوانه است. (فرقان ۷)

انگار خوردن و به بازار رفتن، مخالف مقام نبوت است. گویی آنها منتظر بودند پیامبری بیاید که احتیاجی به خوردن و آشامیدن نداشته باشد. در مقابل این بهانه جویی ها، پیغمبر جوابی نمی

دهد و تقاضای معجزه را با سکوت برگزار می کند. ولی چند آیه بعد به یکی از ایرادات ایشان از قول خداوند پاسخ می دهد و می گوید:

قبل از تو هر پیغمبری را که مأمور هدایت خلق کردیم هم غذا می خوردند و هم در بازارها راه می رفتند.

در سوره حجر قضیه تکرار شده:

وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ. لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ

منکران می گویند ای کسی که خیال می کنی قرآن بر تو نازل شده، تو دیوانه ای. اگر راست می گویی فرشته ای با خود بیاور. (حجر ۶-۷)

در آیات اولیه سوره انبیاء باز همین مطالب تکرار شده اند:

هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ ... بَلْ قَالُوا أَضْغَاثَ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرِيهٖ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ.

این بشر شخصی است مانند خود شما پس چرا مجذوب شعر او می شوید؟ او خوابهای پریشان یا تخیلات شاعرانه خویش را به نام خداوند برایتان نقل می کند، اگر راست می گوید، نظیر معجزاتی که انبیاء قدیم آورده اند بیاورد. (انبیا ۳-۵)

محمد در پاسخ به آنها از زبان خداوند می فرماید:

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ.

قبل از تو نیز مردانی برای هدایت فرستادیم که به آنها وحی می کردیم، آنها نیز غذا می خوردند و از زندگانی جاوید بهره مند نبودند. اگر نمی دانید از دانایان یهود و نصارا (مسیحیان) بپرسید. (انبیا ۷-۸)

رویهم رفته بیش از بیست و پنج بار این بهانه جویی و معجزه خواستن در سوره های مکی آمده است ولی در برابر این تقاضاها، جواب محمد یا سکوت بوده یا اینکه با کمال صراحت فرموده است من هم بشری هستم مانند شما که از طرف خداوند وحی دریافت می کنم. در سوره یونس عین همین معنی آمده است:

يَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ، فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لَلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ

مشركان می گویند چرا نشانه و علامتی از خدایش ظاهر نمی شود؟ به آنها بگو امور غیبی دست خداست (یعنی من هم چون شما از مکنونات غیبی و اراده حق تعالی اطلاعی ندارم)، منتظر بمانید من هم چون شما منتظرم. (یونس ۲۰)

باز در سوره رعد آیه هفتم همین معنی تکرار شده ولی محمد اینجا فقط خود را مأمور ابلاغ اوامر می نامد و جوابی به اینکه چرا معجزه ای نازل نمی شود نمی دهد:

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ. إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

کافران می گویند پس چرا نشانه و معجزه ای بر صحت گفتار او از طرف خدایش ظاهر نمی شود؟ همانا تو فقط یک بیم دهنده ای و هر قوم پیشوایی دارد. (یعنی تکلیف تو فقط ابلاغ اوامر است، آوردن معجزه کار تو نیست).

عین همین اعتراض مشركان و جواب محمد مبنی بر اینکه من فقط یک بشارتگرم و آوردن معجزه، مخصوص ذات خداست در جایی دیگر تکرار شده با این تفاوت که این بار محمد قرآن را معجزه خود معرفی می کند و می گوید:

وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِّن قُلِّ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ

می گویند چرا خدایش معجزه ای نمی فرستد، به آنها بگو که معجزات مخصوص ذات خداست و من فقط یک بیم دهنده ام. (عنكبوت ۵۰)

این قسمت می گوید محمد معجزه ای ندارد اما پس از آن می فرماید:

أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

آیا نزول قرآن بر تو، آنها را بعنوان معجزه کفایت نمی کند که در آن تذکر و رحمتی است برای اهل ایمان. (عنکبوت ۵۱)

اصرار متوالی و مکرر مشرکان در خواستن معجزه و سوگند خوردن ایشان بر اینکه اگر معجزه ای ظاهر شود حتما ایمان خواهند آورد، رفته رفته در نفوس مسلمانان و حتی در کنه روح محمد این آرزو را برانگیخت که ای کاش خداوند تفضلی می کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز برآورده می ساخت تا همه منکران مات و مبهوت شده ایمان می آوردند. این سه آیه از سوره انعام را بخوانید:

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا آيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَيُؤْمِنُونَ. وَنُقَلِّبُ أَفئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَٰ مَرَّةٍ وَ نَذَرَهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ. وَأَلَّا أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَ حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لَيُؤْمِنُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ.

مشرکان به خدا سوگند خوردند که اگر محمد معجزه ای ظاهر کند، حتما ایمان می آورند. ای محمد به آنها بگو معجزات نزد خداست (یعنی در دست من نیست). اگر معجزه ای هم بیاید باز هم مومن نخواهند شد ما دل‌هایشان را دوباره به همان زمانی که ایمان نداشتند تغییر خواهیم داد و آنها را در گمراهی خود باقی خواهیم گذاشت. اگر از آسمان فرشته ای نازل شود و مردگان به سخن درآیند یا گذشتگان را در برابر چشمانشان محشور کنیم باز نمی توانند ایمان بیاورند مگر اینکه خداوند خودش بخواهد اما اغلب آنها نمی دانند. (انعام ۱۰۹-۱۱۱)

اکنون مطالب این سه آیه را اجمالاً بررسی می کنیم:

۱- مشرکان قسم می خوردند که اگر یکی از معجزاتی را که از محمد خواسته اند ظاهر کند ایمان می آورند و خداوند به محمد می گوید به آنها بگو اعجاز دست من نیست بلکه دست

خداست. آری این صحیح است که خرق عادات (معجزه) در دست آدمیزاد نیست هر چند پیامبر باشد. یعنی قوانین طبیعت لایتغیر است و خلاف آن صورت نمی گیرد. خاصیت آتش، سوزاندن است و این خاصیت همیشه با اوست.

۲- می فرماید: اگر معجزه ای هم رخ بدهد باز ایشان ایمان نمی آورند. می توان جواب نقضی به این قضیه داد و گفت از کجا معلوم اگر معجزه ای روی می داد ایمان نمی آوردند؟ هر خرق عادت بشر را به شگفتی می اندازد و خرق عادت کننده را می ستاید پس هیچ بعید نیست که تسلیم شود. ولی مفسران می گویند خداوند معجزه نمی فرستد زیرا می داند که اگر معجزه ای بیاید آنها ایمان نخواهند آورد.

۳- می فرماید: وَ نُقَلِّبُ افئِدَتَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ...

**ما دل‌هایشان را دوباره به همان زمانی که ایمان نداشتند تغییر خواهیم داد و آنها را در گمراهی خود باقی خواهیم گذاشت.**

خدایا راست گویم فتنه از توست. اگر خداوند قادر متعال مردم را از دیدن حق کور کند و دل‌هایشان را به سمت ایمانی تغییر دهد، دیگر چه توقعی می توان از آنها داشت و چرا پیامبر بر آنها مبعوث می شود؟

اما اینکه می فرماید «سابقاً معجزاتی فرستادیم ولی ایمان نیاوردند»، مقصود از سابق چیست؟ بی شک منظور، انبیاء گذشته است و محمد نیست زیرا به شهادت همین قرآن مشرکان پیوسته از وی معجزه خواسته اند و او پیوسته به آنها جواب داده است که من فقط یک بیم دهنده ام نه معجزه گر. شاید هم منظورش همین آیات قرآنی باشد که می گوید سابقاً معجزاتی فرستادیم، ولی ایمان نیاوردند که اگر چنین باشد پاسخ نادرست است زیرا مشرکان برای اینکه به همین آیات قرآنی ایمان بیاورند از محمد مطالبه دلیل و معجزه می کنند.

۴- می فرماید :

**اگر از آسمان فرشته ای نازل شود و مردگان به سخن درآیند یا گذشتگان را در برابر**



چشمانشان محشور کنیم باز نمی توانند ایمان بیاورند مگر اینکه خداوند خودش بخواهد اما اغلب آنها نمی دانند.

آنها از پیغمبر می خواستند که برای تأیید گفته های خود فرشته ای از آسمان به زمین بیاورد یا چون عیسی مرده ای را زنده کند و محمد هم آرزو داشته است که یکی از این امور صورت گیرد ولی خداوند به او می فرماید اگر این امور هم واقع شود، آنها ایمان نمی آورند. در این صورتی که آنها ایمان نمی آورند و در علم خداوندی کفر آنها ثبت شده، آیا فرستادن مردی برای دعوت و هدایت آنها یک امر بیهوده نیست؟ آیا می شود به خداوند حکیم و دانا که امری برخلاف مصلحت و حکمت از وی سر نمی زند، کار عبث نسبت داد؟ قطعاً متعصبان و مذهبیون قشری که عقل را در برابر معتقدات به یک سو انداخته اند خواهند گفت این امر برای اتمام حجت و برای آزمایش خلق است که بر خود آنها ثابت شود مردمان تبهکاری هستند و مستحق عذاب آخرت اما جواب این ابلهان در آخر همان آیه آمده است که می فرماید:

**نمی توانند ایمان بیاورند مگر اینکه خداوند خودش بخواهد اما اغلب آنها نمی دانند.**

نتیجه لازم در این قضیه این است که چون خدا نخواست، آنها ایمان نیاوردند که حتی اگر می آوردند الله دلهایشان را دوباره به همان زمانی که ایمان نداشتند تغییر می داد و آنها را در گمراهی خود باقی می گذاشت. این مطلب صریحاً در آیه ۱۱۰ ذکر شده است.

در آیه ۱۰۷ نیز که قبل از این آیات است می فرماید:

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا

**اگر خدا خودش نمی خواست ایشان مشرک نمی شدند.**

پس خدا خودش خواسته است که مشرک شوند. بنده ضعیف با خواست خدای توانا چه می تواند کرد؟ پس محمد هم نمی تواند آنها را از شرک و بت پرستی منصرف کند برای آنکه شرک آنها معلول اراده خداست، بنا براین چرا آنها را به عذاب آخرت بیم می دهد؟ اگر مشیت الهی ملاک ایمان مردم است، آیا عاقلانه تر و عادلانه تر نبود که آن مشیت، به نیکی و هدایت

مردم تعلق می گرفت تا نیازی به فرستادن انبیاء نباشد و بندگان خدا از رسول معجزه نخواهند تا پیامبر بیچاره نیز اینهمه بهانه برای نیارودن معجزه نیارود؟

از سیاق این آیات و آیات دیگر چنین بر می آید که حضرت، انجام تقاضای مشرکان را به دست مسامحه سپرده از آن طفره می رود. این معنی از سوره تکویر به خوبی قابل فهم است. تکویر از بلیغ ترین و شاعرانه ترین سوره های مکی است که موزون، مسجع و خوش آهنگ نیز می باشد. محمد در این سوره از جواب مستقیم به مشرکان به نحوی بارز اجتناب می کند. در عوض ادعای خود را به شکل گرم و مؤثری مطرح می سازد. البته تمام مطالب از طرف خدا گفته شده است.

پس از ۱۸ سوگند در ۱۸ آیه، خداوند مشرکان را که مدعی بودند گفته های محمد هذیان کاهنان و مولود توهم شخصی مصروع است مخاطب ساخته می فرماید:

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ، وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ وَ لَقَدْ رَأَاهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ

قرآن سخن فرستاده ای است گرامی، فرمانبردار و امین (مقصود جبرئیل است). که در پیشگاه باریتعالی مستقر است. مردی که با شما صحبت می کند (محمد) دیوانه نیست. او آن فرشته را در افق روشن دیده است و در ابلاغ پیام خداوند بخیل نیست.

همین کسانی که دایم از محمد معجزه می خواستند تا مسلمان شوند و خداوند دائم درباره آنها میگفت اگر حتی فرشته نازل کنیم و صدها معجزه بیاوریم بازهم مومن نخواهند شد درست چند سال بعد با درخشیدن برق شمشیر محمد و یارانش همگی ایمان آوردند و مسلمان شدند. و خداوند نیز فراموش کرد که قبلا گفته بود حتی اگر ایمان بیاورند دلهایشان را دوباره به همان زمانی که ایمان نداشتند تغییر خواهد داد و آنها را در گمراهی خود باقی خواهد گذاشت.

وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا

و دیدی که مردم گروه گروه به دین خداوند گرویدند. (نصر ۲)

شاهد بارز این قضیه نیز مسلمان شدن ابوسفیان است. ابوسفیان که از مخالفان سرسخت محمد بود و در جنگهای عدیده بر ضد مسلمین شرکت داشت، در سال دهم هجری مسلمان شد. هنگامی که محمد با چند هزار تن به فتح مکه آمد، عباس بن عبدالمطلب ابوسفیان را نزد پیامبر آورد. پیامبر بر او بانگ زد و گفت: وای بر تو، هنوز نمی دانی که خدایی جز پروردگار عالم نیست؟ ابوسفیان گفت چرا، کم کم دارم بدین عقیده می گرایم. باز حضرت فرمود: هنوز منکری که محمد رسول اوست؟ ابوسفیان با تامل گفت: در این باب باید بیشتر بیندیشم. عباس گفت ای ابوسفیان زودتر مسلمان شو وگرنه هم اکنون محمد امر می کند گردنت را بزنند. ابوسفیان مستأصل می شود و ناچار در میان اردوی مسلمین اسلام می آورد. محمد نیز برای رضایت خاطر او و بنابر توصیه عباس بن عبدالمطلب، خانه اش را چون حریم کعبه مأمّن قرار می دهد و می فرماید مَنْ دَخَلَ بَيْتَهُ كَانِ آمِنًا. هر که در خانه ابوسفیان برود در امان است.

محمد در همین سال پس از غلبه بر قبیله هوازن و به دست آوردن غنایم بی شمار، سران قریش علی الخصوص ابوسفیان را به عطایا و بخششهای شاهانه مخصوص گردانید تا حدی که حتی صدای انصار را در آورد. علاوه بر موارد فوق، وحشی که حمزه را کشته و جسد او را مثله کرده بود وقتی به حضور پیامبر رسید و اسلام آورد، محمد اسلام او را پذیرفت درحالیکه که قبلا با خشم و غضب سوگند یاد کرده بود انتقام عمومی شجاع و محبوب خود را از او خواهد گرفت. بدیهی است اسلام آنها از ترس بود ولی پیامبر همین اسلام آوردن دروغین آنان را پذیرفت.

آنچه در باب سه آیه سوره انعام گفته شد، هرگز حدس و فرض نیست. آیات دیگر قرائت دیگری است که این حدس و فرض را تأیید می کند و نشان می دهد خود محمد از این که خداوند آیتی برای تصدیق نبوت او نمی فرستد، دچار نوعی شک شده است. صریحترین آنها آیات ۹۴ و ۹۵ سوره یونس است:

فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسَلِّ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ. وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ

ای محمد اگر در آنچه ما به تو نازل کرده ایم شک داری از خوانندگان تورات بپرس.

حقیقت از خداوند به تو رسیده است و در آنها شک مکن و از آن مرمان مباش که آیات خداوندی را دروغ دانسته اند ورنه از زیانکاران خواهی شد.

آیا این دو آیه را نوعی صحنه سازی باید فرض کرد که محمد برای اقناع مردم ضعیف و شکاک فرو خوانده است تا به آنها بگوید که خود او نیز مانند آنها دچار شک شده و اینک خداوند شک را برطرف ساخته است؟ آیا اینکه این دو آیه صدای وجدان عمیق و ضمیر ناخودآگاه محمد مایوس از معجزه است؟

تنها این دو آیه نیست که چنان مفاهیمی را می رسانند . در سوره های مکی نظیر آنها را می توان یافت که ما را از انقلابی بحران گونه در روح حضرت خبر می دهد. از آیه چهاردهم سوره هود نوعی عتاب و ملامت استنباط می شود:

فَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَن يَقُولُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ كَنزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ.

ای محمد شاید برخی از آنچه را که به تو وحی کرده ایم به مردم نمی گویی زیرا از اینکه به تو می گویند چرا هیچ فرشته یا گنجی برایت فرستاده نمی شود احساس ناراحتی می کنی. تو فقط یک مبلغ هستی و خداست که نگهبان امور است.

باز در آیه ۳۵ انعام به گونه ای دیگر محمد مورد عتاب قرار می گیرد که نشان می دهد حضرت از این امر دلگیر است که چرا خداوند به او قدرت اعجاز نداده است:

وَإِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَن تَبْتَغَىٰ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ.

اگر از اینکه به تو ایمان نمی آورند در عذابی، نقبی در زمین بزن یا نردبانی در آسمان بساز تا اگر بتوانی معجزه ای برایشان فراهم سازی. اگر خداوند می خواست همگی هدایت می شدند ولی تو نادان مباش.

در سوره نساء سخن، راجع به اهل کتاب است. گویی یهودیان نیز از وی معجزه خواسته اند که

برای متقاعد ساختن و منصرف کردن آنان از این تقاضا چنین می گوید:

يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذِكْرِكَ وَآتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبِينًا

اهل کتاب از تو می خواهند از آسمان برای آنها کتابی بیاوری. پیش از این از موسی می خواستند خدا را علناً به آنها نشان دهد ولی در جواب این تقاضای ستمکارانه به صاعقه گرفتار شدند. سپس با وجود آن همه دلایل به گوساله پرستی روی آوردند ولی ما ایشان را بخشیدیم و به موسی نیز سیطره ای مسلم عطا کردیم. (نسا ۱۵۳)

در آیه ۵۹ سوره اسری یکی از دلایل معجزه نیاوردن را این چنین توجیه می کند:

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَنُرْسِلُ بِالْآيَاتِ الْآلَاءِ تَخْوِيفًا.

هیچ مانعی برای ظاهر کردن معجزه وجود ندارد جز اینکه پیشینیان آنها را تکذیب کردند. ما به قوم ثمود شتری را بعنوان معجزه ظاهر کردیم ولی ایشان به شتر ظلم کردند. ما معجزات را جز برای ترساندن به مردم نمی فرستیم.

می خواهد بگوید سبب اینکه الان معجزه نمی فرستیم این است که سابقاً در قوم ثمود با اینکه معجزه فرستادیم ایمان نیاوردند از این رو هلاکشان کردیم. پس اگر برای شما نیز معجزه ای ظاهر سازیم و ایمان نیاورید هلاکتان خواهیم کرد. در صورتی که ما می خواهیم به شما بیشتر مهلت دهیم تا کار محمد تمام شود (مطابق تفسیر جلالین).

آیه بعدی نیز خواندنی و سزاوار تأمل است:

وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا آلِ رَيْبَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُو فُحْمٍ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا

ما به تو گفتیم که خدای تو محیط و مسلط بر مردم است (یعنی نترس و حرف خود را بزن). نیز آن رؤیایی که بر تو ظاهر ساختیم (معراج) و آن درخت ملعونه (زقوم) که در قرآن ذکر شده، هر دو برای امتحان مردم بود. (اسری ۶۰)

اول این سوره آیه ای است که ادعا می کند محمد در یک سیر شبانه از مکه به بیت المقدس و سپس به آسمانها رفته است ولی اینجا که اواسط سوره است نام رؤیا بر آن می گذارد و دلیل آن را آزمودن مردم ذکر می کند، زیرا محمد بعد از اینکه مدعی معراج شد مکیان او را مسخره کردند و عده ای نیز از اسلام برگشتند. در مورد شجره ملعونه، یا همان درخت زقوم نیز دقیقاً همین اتفاق افتاد زیرا عربها همگی با تمسخر گفتند درخت چگونه در آتش سبز می شود. آری در همه جا به جای نشان دادن معجزه، تهدید به دوزخ در کار است، چنانکه در همین سوره اسرا آیه ۵۸ میفرماید:

وَأَنْ مِنْ قَرِيهِ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَاباً شَدِيداً

چه بسا اقوام و قبایلی که قبل از روز قیامت همه را هلاک کردیم یا به عذابی سخت گرفتارشان ساختیم.

الله عجب خدای رؤوف و عادل است که خود می فرماید:

وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى

اگر خودمان می خواستیم هر کسی را به هدایت می رساندیم. (سجده ۱۳)

ولی با این حال، آنهایی را که خودش نخواست هدایت شوند، به هلاکت و عذاب شدید تهدید می کند. آیا بهتر نبود به جای این همه تهدید و بهانه، یک معجزه ظاهر می شد تا همه اسلام می آوردند و آن همه جنگ و خونریزی صورت نمی گرفت؟

در آیه ۳۷ سوره انعام بهانه دیگری برای معجزه نیابردن ذکر می کند که کمتر از تهدید به عذاب نیست:

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

می گویند چرا خدای او آیتی (معجزه ای) بر تایید گفتارش نمی فرستد؟ به آنها بگو خدا قادر است آیتی بفرستد ولی اکثر آنها نمی دانند.

تلازم عقلی و منطقی در این آیه کجاست؟ منکران معجزه می خواهند و خواهش آنها نیز به حق است ولی در پاسخ به آنها گفته می شود «خداوند قادر است معجزه ای نازل کند». البته که خدا قادر است، منکران می دانند که خدا قادر است و از همین روی است که معجزه می خواهند. پس به همین دلیل که قادر است باید معجزه بفرستد. ولی معجزه ای ظاهر نمی شود و به گفتن این جمله که «اکثر آنها نمی دانند» اکتفا می شود. مردم چه مطلبی را نمی دانند؟ اینکه خدا قادر است؟ از قضا این را می دانند به همین دلیل معجزه می خواهند.

از بس تلازم عقلی میان درخواست مردم و جواب پیغمبر نامربوط است که تفسیر جلالین می نویسد: اکثر این درخواست کنندگان معجزه نمی دانند که اگر معجزه بیاید و آنها ایمان نیاورند، مستحق هلاکت خواهند شد.

اولاً چرا اگر معجزه صورت بگیرد، آنها ایمان نیاورند؟

ثانیاً مردمانی بدین سخافتِ فکر و عنادِ جاهلانه که در صورت وقوع معجزه، بازهم ایمان نمی آورند، بهتر که هلاک شوند. مگر چهل و هشت نفر آنها که در جنگ بدر کشته شدند چه زیانی به جهان رسید؟

## معجزه قرآن

در فصل پیش گفتیم روش محمد در برابر درخواست معجزه از طرف مردم، سلبی (منفی) است و جواب او به مشرکان این است که من فقط یک بیم دهنده ام. ولی روش او در باب قرآن چنین نیست. هنگامی که منکران، قرآن را جعلیات خود او یا تلقینات دیگران می نامند فوراً جواب می دهد: اگر راست می گویند، ده سوره مانند آن بیاورید.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيَهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

گویند: او قرآن را از پیش خود بافته و ساخته است! بگو: اگر راست می گویند، شما هم ده سوره مثل این از پیش خود بیاورید و برای این کار هر کس از غیر خدا را که می خواهید نیز به کمک بجویند. (هود ۱۳)

سپس در پاسخ به مشرکان که قرآن را اساطیرالاولین می خواندند و می گویند اگر بخواهیم مانند آن را می آوریم، می فرماید:

قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً

اگر جن و انس جمع شوند نمی توانند مانند این قرآن را بیاورند حتی اگر به یکدیگر یاری رسانند. (اسری ۸۸)

پس محمد قرآن را سند رسالت خویش می داند. علماء اسلام نیز بر این امر اتفاق دارند که معجزه او قرآن است اما در اینکه قرآن از حیث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است یا از حیث معانی و مطالب آن یا از هر دو حیث، بحث فراوانی در گرفته و غالباً علمای اسلام از هر دو حیث قرآن را معجزه دانسته اند.

بدیهی است رأیب بدین قاطعیت، ناشی از شدت ایمان است نه محصول تحقیق بی غرضانه. از



این رو محققان و ادیبان غیر مسلمان انتقادات بی شماری بر فصاحت و بلاغت قرآن دارند که در پاره ای از آنها دانشمندان اسلامی نیز، هم داستانند. با این تفاوت که این ایرادات را توجیه و تفسیر می کنند . چنانکه سیوطی، فصلی از کتاب اتقان را به این موضوع اختصاص داده است.

## قرآن از حیث لفظ

از علمای پیشین اسلام که هنوز تعصب و مبالغه در وی اوج نگرفته به کسانی چون ابراهیم نظام برمی خوریم که صریحاً می گوید نظم قرآن و کیفیت ترکیب جمله های آن معجزه نیست و سایر بندگان خدا نیز می توانند نظیر یا بهتر از آن بیاورند ولی بعد از آن می گوید قرآن از این جهت معجزه است که از آینده خبر می دهد، آن هم نه بر وجه غیبگویی کاهنان، بلکه به شکل امور محقق الوقوع. البته او در این رأی تنها نیست بسیاری از معتزلیان دیگر چون عباد بن سلیمان، و فوطی که همه از مؤمنان بنامند، با وی هم رأیند و این عقیده را مباین اسلام و ایمان خود نمی دانند.

عبدالقادر بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق، از ابن راوندی برای طعن و اعتراض به ابراهیم نظام می گوید:

لو اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون

اگر انس و جن جمع شوند نمی توانند مانند این قرآن را بیاورند. پس نظر ابراهیم نظام بر خلاف نص قرآن است.

شاگردان و پیروان نظام، چون ابن حزم و خیاط از وی دفاع می کنند و بسی از سران معتزله با وی هم عقیده اند و می گویند میان گفته های نظام و مفاد آیه قرآن منافاتی نیست. وجه اعجاز قرآن این است که خداوند این توانایی را از مردمان زمان محمد سلب کرد تا نتوانند نظیر قرآن را بیاورند ورنه آوردن شبیه آیات قرآنی برای مردم امروز ممکن و بلکه آسان است.

بعضی را عقیده بر این است که ابوالعلاء معری کتاب الفصول و الغایات را به قصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده اش نیز برآمده است. ترکیبات نارسا و غیر وافی به معنی و مقصود که نیازمند تفسیرند، واژه های بیگانه و نامأنوس با زبان عرب، استعمال کلمه در معنی غیر متداول، عدم مراعات مذکر و مؤنث، عدم تطابق فعل با فاعل یا صفت با موصوف، ارجاع ضمیر بر خلاف قیاس و دستور، دور افتادن معطوف از معطوف علیه به مناسبت سجع و موارد عدیده ای از این قبیل انحرافات در قرآن هست که میدانی فراخ برای منکران فصاحت و بلاغت در قرآن گشوده که خود مسلمانان متدین نیز بدان پی برده اند.

این همان امری است که مفسران را به تکاپو تأویل و توجیه برانگیخته و شاید یکی از علل اختلاف در قرائت نیز این باشد برای مثال آیه ۶۲ نساء:

لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزُّكَاةَ

جمله «مقیمین الصلاه» باید مانند «مؤتون»، «مؤمنون» و «راسخون» در حال رفع و به صورت مقیمون نوشته می شد که اشتباه است.

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا

مطابق با دستور زبان عربی فعل «اقتتلوا» می بایستی «اقتتلا» نوشته می شد تا با فاعل خود یعنی طائفتان مطابقت کند.

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ

نیکی در این نیست که روی به مشرق یا مغرب کنید. بلکه **نیکی** کسی است که به خدا و روز قیامت ایمان می آورد. (بقره ۱۷۷)

دو مورد کلمه نیکی (البرّ) در این آیه وجود دارد که دومی با توجه به مفهوم آیه اشتباه است. باید بجای نیکی دوم، نیکوکار (البارّ) نوشته می شد تا مفهوم جمله درست باشد. یعنی بدین صورت: **نیکوکار** کسی است که به خدا و روز قیامت ایمان می آورد.

مُبرّد که یکی از بزرگترین علمای صرف و نحو عربی است با ترس و لرز می گفت اگر من به

جای یکی از قاریان بودم این کلمه را به صورت برّ می خواندم تا مخفف کلمه البارّ باشد و معنی نیکوکار بدهد. به همین دلیل از سوی سایرین مطعون شد و سست ایمان لقب گرفت.

إِنْ هَذَا لِسَاحِرَانِ.

اسمی که بعد از حرف «إِنْ» می آید باید در حال منصوب باشد. لذا «هَذَا» باید «هَذَا» نوشته می شد. معروف است که عثمان و عایشه نیز «هَذَا» قرائت می کردند.

برای اینکه به تعصب و جمود در عقیده اشخاص پی ببریم، خوب است رأی یکی از دانشمندان اسلامی را که در جایی خوانده ام نقل کنم. این دانشمند می گفت این اوراقی که به اسم قرآن در میان دو جلد قرار گرفته است به اجماع مسلمین کلام خدا است. در کلام خدا اشتباه راه نمی یابد. پس این روایت که عثمان و عایشه به جای «هَذَا» «هَذَا» خوانده اند، فاسد و نادرست است.

در سوره نور آیه ای است که ما را از وجود یک رسم زشت و ناپسند در آن زمان آگاه می کند:

لَا تَكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

دختران خود را برای تحصیل مال به زنا مجبور نکنید. کسی که آنها را مجبور کند پس از مجبور کردن آنها، خداوند آمرزنده و رحیم است. (نور ۳۳)

واضح است که قصد پیغمبر در این آیه نهی از یک کار زشت و ناپسند است. می خواهد بگوید کسانی که کنیز و برده دارند، آنان را به خاطر گرفتن پول به زنا با دیگران مجبور نکنند. همچنین واضح است که می خواهد بگوید خداوند کنیز و برده ای را که به امر مولای خود تن به زنا می دهد می بخشاید ولی جمله بندی طوری است که بخشش خداوند مجبور کننده را شامل می شود نه کنیزی را که مجبور شده است. پس عبارت نارسا و به مقصود شریف پیغمبر، وافق نیست.

باری بیش از صدها مورد انحراف از اصول و استخوان بندی زبان عربی از این قبیل در قرآن

ثبت کرده اند که مفسرین و شارحان قرآن در توجیه این انحرافها و ایرادات رنجها برده اند که زمخشری از جمله آنهاست. وی که از ائمه زبان عرب و از بهترین مفسران قرآن کریم به شمار می رود می گوید: ما نیامده ایم قرائت را بر دستور زبان عربی منطبق سازیم. تکلیف ما این است که قرآن را درست قبول کنیم و قواعد زبان عرب را بر آن منطبق سازیم. یکی از ناقدان اندلسی، که نامش را به خاطر ندارم، درباره وی می گوید سخن این مرد یک اشتباهی است فاحش. این سخن تا درجه ای درست است. فصحای بزرگ هر قومی نماینده دستور زبان ملت خویشند و از استعمال کلمات و ترکیب جملات مطابق با اصول متداول و قابل قبول عامه دور نمی شوند مگر ضرورتی آنان را به مسامحه بکشاند. حُسن بیان و شعر خوب قبل از اسلام در ملت عرب نشو و نما کرده و قواعد زبان عرب استوار گردیده بود. مسلمین معتقدند که قرآن در فصاحت و بلاغت از تمامی موالید و قریحه فصیحان قبل از خود برتر است پس باید کمتر از همه آنها از اصول زبان و ضوابط فصاحت منحرف شده باشد.

با همه اینها قرآن ابداعی است بی مانند و بی سابقه در ادبیات جاهلیت. در سوره های مکی مانند سوره نجم به یک نوع شعر حساس و حماسه روحانی بر می خوریم که نشانه ای از قوت بیان و استدلال خطابی محمد است. اگر آیه ۳۲ را که از آیات مدنی است و مشخص نیست چرا حضرت عثمان و یارانش آن را در این سوره گنجانیده اند برداریم، مانند غزلهای سلیمان لطیف، شیرین و خیال انگیز است. با این تفاوت که در این سوره از زیبایی دختران اورشلیم و مُغازله با دوشیزگانی که پستانشان چون گوسفندان سفید بر کوه جلعار خفته، چیزی دیده نمی شود. رجزخوانی قهرمانی است که خود را فرستاده خدا می داند و کیفیت وحی و اشراق و رؤیاهای پیامبرانه خویش را بیان می کند:

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى، ماضِلٌ صَاحِبِكُمْ وَ مَاعَوَى، وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى، ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى وَ هُوَ بِالْأَفْئُقِ الْأَعْلَى، ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى ... عِنْدَ سِدْرِهِ الْمُنْتَهَى، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى، مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى، لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى

بدیهی است در ترجمه آیات مقداری از زیباییهای سوره که در آن روح گرم محمد خواننده را

به وجد می آورد از میان می رود ولی ناچار به اختصار چنین معنی می دهد:

قسم به ثریا وقتی که غروب می کند، یار شما نه گمراه است و نه بدکار، به او وحی می شود و فرشته ای توانا در افق بر او ظاهر شده به او اوامر الهی را آموخته است. او به پیغمبر نزدیک شد تا حد کمتر از دو کمان و آنچه باید بدو بگوید گفت، در این کشف و وحی دروغ نمی گوید شما بدین کشف و اشراق با وی مجادله می کنید در صورتی که دفعه دیگر نیز او را در سدره المنتهی و نزدیک بهشت دیده بود، دیده او بدو خیانت نکرده است و آنچه می گوید دیده است، از عجایب آیات خداوند بزرگ چیزها دیده است.

پس از پند و موعظه باز خداوند به سخن می آید:

فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى، عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَى.

از کسانی که از ما روی بر تافته اند و به زندگانی ظاهر این جهان دل خوش کرده اند روی برگردان اینان بیش از این دانش و خرد ندارند و خدای تو بهتر از هر کس به حال آنان آگاه است. (نجم ۲۹-۳۰)

روزی زن عموی پیغمبر ام جمیل به او می رسد و طعنه زنان می گوید: امیدوارم شیطان رهایت کرده باشد. و آن هنگامی بود که وحی قطع گردید و محمد مایوس و اندوهگین به فکر پرت کردن خویش از کوه افتاده بود. پس از این واقعه، سوره مترنم والضحی نازل می شود. این سوره زیبا که در آن نامی از زن بولهب و گفتار استهزا آمیزش نیست تسلیت بخش و نوید انگیز است:

وَالضُّحَى، وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى، مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى وَ لَلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا فَآوَى وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى وَ وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ.

قسم به روشنی صبحگاه و قسم به آرامش شب که خدایت تو را رها نکره و بی عنایت نشده است. فرجام کار تو بهتر از آغاز آن خواهد بود، به زودی آنقدر به تو بدهد که خشنود شوی . مگر یتیم نبودی پناهت داد . مگر فقیر نبودی بی نیازت ساخت. مگر گمراه نبودی هدایتت کرد. پس یتیمان را بنواز و مستمندان را از خود مران و پیوسته عنایت و نعمت حضرت حق را به خاطر داشته باش.

باید انصاف داد قرآن ابداعی است. سوره های مکی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوه اقناع، سبک تازه ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی دانسته، درس نخوانده و برای کار ادب تربیتی ندیده است، موهبتی است کم نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند، بر خطا نرفته اند. آن دسته ای که قرآن را از حیث محتویات معجزه می خوانند بیشتر دچار اشکال می شوند زیرا چیز تازه ای که دیگران نگفته باشند در آن نیست تمام دستورات اخلاقی قرآن از امور مسلم و رایج است. قصه هایش مقتبس از اخبار و روایات یهود و نصارا است که محمد در ضمن سفرهای شام و بحث و مذاکره با احبار، راهبان و بازمندگان عاد و ثمود فرا گرفته و در قرآن به همان شکل یا با اندک انحرافهایی بازگو کرده است.

اما باید انصاف داد که این امر از شأن حضرت محمد نمی کاهد. اینکه مردی اُمّی پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات در محیطی که ضابطه ای جز زور و قساوت وجود ندارد، به نشر ملکات فاضله برخیزد و مردم را از شرک و تباهی نهی کند و پیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانه نبوغ فطری و صدای وجدان پاک و انسانی اوست. گوش کنید این مرد بیسواد چگونه در سوره عبس سخن می گوید. این سوره نمونه کاملی است از موسیقی روحانی و نیروی روحی. در ضمن این آیات خوش آهنگ، گویی طپش قلب گرم محمد را می شنوید:

قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ، مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْقِهِ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ، ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ، كَلَّا لَمَا يَقْضَىٰ مَا أَمَرَهُ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ، أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ

شَقَقْنَا الْأَرْضَ، شَقًّا فَانْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنْبًا وَ قِصْبًا وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا وَ حَدَائِقَ غُلْبًا وَ فَاكِهِ وَ آبًا مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِنَعَامِكُمْ فَإِذَا جَاءَ الصَّاحَةُ

معنایش بطور خلاصه چنین است :

خاک بر سر انسان و کفر او، از چه خلق شده؟ از نطفه ای، سپس چنین برازنده شده است. او می میرد و اگر خدایش خواست باز زنده می شود، انسان باید به خوراک خود نگاه کند، ما آب به او عطا کردیم. زمین را برایش مهیا ساختیم، خوراکیهای گوناگون و لذیذ برایش رویاندیم برای خودشان و حیواناتشان.(۱۷-۳۳)

این توالی جملات خوش آهنگ که همچون غزل حافظ قابل ترجمه نیست، از دهان گرم یک مرد اُمّی بیرون آمده که با ضربان قلب تبادارش هماهنگی دارد. در عین حال که محمد با خطابه های زیبایی خود می کوشد قوم خویش را هدایت کند و همه گونه روحانیت از آن می تراود، نمی توان قرآن را از حیث دستورات اخلاقی معجزه دانست. محمد بازگوکننده اصولی است که انسانیت از قرنهای پیش آنها را گفته و در کلام بزرگانی چون بودا، کنفوسیوس، زردشت، سقراط، عیسی و موسی فراوان است.

### اما از حیث احکام و شرایع

نخست باید در نظر داشت که غالب آنها به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیازمندان وضع شده است. از این رو، هم تغایر در آنها هست و هم ناسخ و منسوخ. نیز نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمر علماء مسلمان است که در طی سه قرن اول هجری چنین مدون شده است ورنه شرایع قرآنی نسبت به جامعه بزرگی است که یک قرن پس از هجرت به وجود آمد ناقص و غیروافی است. علاوه بر این، اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادات و آداب زمان جاهلیت اعراب است.

مثلاً روزه از یهود به اسلام آمده است که روز دهم محرم را روزه را می گرفتند که به روزه کیپور شهرت دارد. پس از هجرت به مدینه، هنگامی که قبله تغییر کرد، روزه نیز به ایام معدودات

مبدل شد. قبل از آن مسلمین ده روز اول محرم را روزه می گرفتند ولی پس از آنکه قبله خود را از یهود کاملاً جدا کردند، ماه رمضان به روزه اختصاص یافت.

نماز نیز که رکن اولیه دیانت و ستایش خداست در همه ادیان وجود دارد اگرچه شکل و طرز ادای آن مخصوص دیانت اسلام است ولی این شکل و طرز از راه سنت مستقر شده است ورنه در قرآن از تفصیل و جزئیات آن خبری نیست. قبله هم در تمام مدت سیزده ساله رسالت محمد در مکه و یک سال و نیم پس از هجرت، همان قبله یهود یعنی مسجد الاقصی بود.

حج تحقیقاً برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرر شده است. تمام مناسک حج و عمره، احرام، لمس حجرالاسود، سعی بین صفا و مروه، وقفه در عرفات و رمی جمره، همگی در دوره جاهلیت متداول بود و تنها بعضی تعدیلات در حج اسلامی نسبت به دوره جاهلیت روی داده است.

اعراب قبل از اسلام هنگام طواف «لبیک یا منات»، «لبیک یا عزی»، «لبیک یا لات» می گفتند و هر قومی بت خود می خواند. در اسلام «اللهم» جای بتها را گرفت و آن عبارت بدین شکل تعدیل شد: لبیک اللهم لبیک. عربها صید را در ماه حج حرام می دانستند. پیغمبر حرمت صید را مخصوص ایام حج و هنگام احرام مقرر فرمود. عربها گاهی لخت به طواف کعبه می پرداختند. اسلام آن را منع کرد و همان پوشیدن لباس دوخته نشده را مقرر کرد. عرب از خوردن گوشت قربانی اکراه داشت. پیغمبر آن را مجاز ساخت.

مشهور است که مسلمانان پس از فتح مکه و برانداختن اصنام قریش از سعی بین صفا و مروه اکراه داشتند زیرا قبل از اسلام بر این دو کوه، دو بت سنگی قرار داشت که حاجیان و زائران دوره جاهلیت برای دست کشیدن و بوسیدن آنها و کسب تبرک سعی بین صفا و مروه را انجام می دادند. ولی پیغمبر نه تنها سعی بین صفا و مروه را مجاز کرد، بلکه در آیه ۱۵۸ سوره بقره آن را از شعائر الله قرار داد.

شهرستانی در ملل و نحل می نویسد: بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی ادامه همان عادات دوره جاهلیت است که اعراب آنها را از یهود گرفته بودند. آن زمان ازدواج با مادر و دختر حرام



بود. ازدواج با دو خواهر قبیح و نکاح با زن پدر حرام. غسل جنابت، غسل مس میت، مسح سر، مسواک، استنجاء، گرفتن ناخن، کندن موی بغل و تراشیدن موی زهار، ختنه و بریدن دست راست دزد، همه پیش از ظهور اسلام متداول بود که غالباً از یهود یاد گرفته بودند.

در میان فرائض دو فریضه وجود دارد که مخصوص شریعت اسلامی است و آن دو جهاد و زکات است. اگر در سایر شرایع از این دو فریضه اثری نیست، برای این است که شارعان دیگر دارای هدفی که محمد داشت نبودند. محمد می خواست دولتی تشکیل دهد و طبعاً چنان دولتی بدون لشکر و پول نمی توانست تشکیل شود و نمی توانست پایدار بماند.

جهاد از شرایع خاص اسلام و بی سابقه ترین قانونی است که بشر وضع کرده است و آن را باید مولود کیاست و واقع بینی محمد دانست که یگانه راه حل مشکل را شمشیر برآن یافته است نه آیات خوش آهنگ و روحانی سوره های مکی. داشتن سپاهی حاضر که هر شخص سالم و قادر به جنگ، باید در آن سهیم باشد، به مال نیازمند است. اگرچه غنائم جنگی و به دست آوردن مال، سپاهیان را به جنگ تحریک می کند ولی عایدی مستمر و مطمئن تر نیز ضرورت دارد که با قانون زکات تأمین می شود.

باده و قمار

محمد پیوسته موجبات و مقتضیات جامعه جدید را در نظر گرفته و آنچه او را به هدف نزدیک می کند، به کار می بندد. از آن جمله است نهی مسکرات که آن هم از مختصات شرایع اسلامی است. نهایت این قانون بیشتر از لحاظ اجتماعی وضع شده است، چه اعراب خونگرم احساساتی و بی بند و بار اگر به مسکرات که کاملاً رایج و متداول بود روی آورند، شرّ و فساد از آن ناشی می شود و از همین روی در سه مرحله آن را منع فرمود.

ویسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس

از تو راجع به باده و قصاره می پرسند، بگو آن دو مستلزم گناه و شرّند و سودی هم برای مردم دارند. (بقره ۲۱۹)

بعدی آیه ای است که به مناسبت نماز گزاردن یکی از مهاجران در حال مستی و سر زدن اشتباهی از او در آن حال نازل شده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى

ای گروه مومنان زمانی که مست هستید نماز ادا نکنید. (نساء ۴۳)

ولی حرمت آن بطور مطلق در آیات ۹۰ و ۹۱ سوره مائده آمده است. در آیه ۹۰ با لهجه ای قاطع و آمرانه می فرماید:

إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ.

توسل به بتها، قمار، ازلام و شراب از کارهای پلید شیطان است از آنها دوری کنید.

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ.

همانا شیطان از راه مشروب و قمار میان شما کینه و خصومت بر می انگیزد و شما را از نماز و یاد خدای غافل می کند. آیا پند می گیرید؟

این آیه نظر ما را در سطور گذشته تأیید می کند که با نوشیدن مسکر و ارتکاب قمار میان آنها نزاع و جنجال راه می افتاد. احکام راجع به زنا و لواط و مسائل مربوط به تعدد زوجات و طلاق و بسیاری از احکام دیگر تعدیلی است از شرایع یهود و اصلاحی است در عادات متداول میان عرب.

با همه اینها قرآن معجزه است. اما نه مانند معجزه های سایرین که در غباری از افسانه های قرون گذشته پیچیده شده اند. قرآن معجزه است ولی نه از حیث فصاحت و بلاغت و نه از حیث محتویات اخلاقی و احکام شرعی. قرآن از این حیث معجزه است که به وسیله محمد تک و تنها با دست تهی و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن بر قوم خود پیروز شد و بنیادی بر پا ساخت. قرآن معجزه است برای اینکه مخالفان خود را به انقیاد کشانید و اراده آورنده اش را بر همه تحمیل کرد.

کلمه «وحی» بیش از شصت بار در قرآن آمده و غالباً به همان معنی لغوی استعمال شده که عبارت است از القاء به ذهن، مطلبی را به خاطر دیگری انداختن یا اشاره زودگذر نهانی. از همین روی، پس از هر وحی حضرت شتاب داشت که یکی از کاتبان وحی آن را ثبت کند. در دو سه جای قرآن اشاره ای به این شتابزدگی شده است:

لَا تُحْرَكْ بِهٖ لِسَانُكَ لِتَعْجَلَ بِهٖ (قیامت ۱۶)

وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ (طه ۱۱۴)

در این شتابزدگی نکته ای دقیق نهفته است که حالت وحی حالت خاصی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می تابد غیر از مطالب عادی زندگانی است و از این رو، بنابر حدیثی که مُسَلِّم از ابو سعید خدری نقل کرده است، پیغمبر می فرمود جز قرآن از من چیزی نقل نکنید. اگر کسی جز نص قرآن از من چیز نوشته است محو کند.

نکته شنیدنی و شایان توجه این است که حالتی غیرعادی هنگام وحی بر حضرت کاری می شد. گویی جهدی شدید و درونی روی می داده است. بخاری به نقل از عایشه می گوید: حارث بن هشام از حضرت رسول کیفیت وحی را پرسید و حضرت فرمودند: شدیدترینشان چون آوای جرسی است که پس از خاموشی در ذهنم نقش بسته است. گاهی فرشته به صورت مردی ظاهر شده و پس از دریافت مطلب ناپدید می شود.

عایشه می گوید: هنگام وحی حتی در روزهای سرد، عرق از پیشانی می ریخت و در تأیید حرف عایشه، بخاری از صفوان بن بعلی نقل می کند که بعلی آرزو داشت حضرت را در حال وحی مشاهده کند. روزی مردی با جُبه ای معطر از پیغمبر سؤال کرد آیا می تواند احرام حج عمره را با آن جبه انجام دهد؟ حالت وحی به حضرت دست داد. عمر به بعلی اشاره کرد و او به داخل آمده، دید حضرت مثل کسی که در خواب است خُرْخُر می کند و رنگ مبارکش سرخ شده. پس از اندکی که از آن حالت بیرون آمد، سؤال کننده را خواست و به وی فرمود سه مرتبه جبه خود را از عطر بشوی و احرام عمره نیز چون احرام حج به جای آور.



ای محمد به آنها بگو من نمی گویم گنجهای خداوند نزد من است و از غیب خبری دارم یا اینکه فرشته ام. من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم. (انعام ۵۰)

در آیه ۱۸۸ سوره اعراف می فرماید:

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَا سَتَكَثُرَتْ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِي السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

ای محمد به آنها بگو من سود و زیانی در این امر ندارم مگر آنچه خدا بخواهد. اگر غیب می دانستم هم جلب خیر می کردم و هم بدی را از خویش دفع می ساختم. من جز داعی حق برای مؤمنین نیستم.

این آیه نیز جواب مشرکان است که می گفتند اگر راست می گویی و با عالم غیب سر و کار داری چرا در مقام تجارت و سود بردن نیستی؟

آیات قرآنی در این باب صریح و روشن است و احادیث و مندرجات سیره های معتبر همه مؤید این است که پیغمبر داعیه عصمت و کشف غیب نداشت و با کمال سادگی و صداقت به ضعفهای بشری خویش واقف بود.

حدیث معتبری از پیغمبر نقل می کنند که در برابر سئوالات پرت و پلای مشرکان که می خواستند وی را عاجز کنند می فرمود: اینها از من چه توقع دارند، من بنده خدایم و جز آنچه به من آموخته است نمی دانم. صداقت و درستی محمد در سوره عَبَسَ به شکل ستایش انگیزی ساطع است و عتاب ملامت آمیز خداوندی نسبت به محمد از آن هویداست ولی محمد با کمال راستی آن را می گوید:

عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ جَاءَ الْأَعْمَى وَ مَا يُدْرِكُ لَعَلَّهُ يَرْكَبِي. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ ال ذِّكْرِي. أَمَا مَنْ اسْتَعْنَى فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى. وَ مَا عَلَيْكَ إِلَّا يَرْكَبِي وَ أَمَا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَ هُوَ يَخْشَى. فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ.

پیغمبر این میل بشری را داشت که می خواست مردمان متمکن و متنعم به اسلام درآیند .

شاید در این میل و رغبت محق بود زیرا مشرکان در مقام تفاخر می گفتند:

أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيّاً

کدام یک از ما دو طرف (مسلمانان و مشرکان) در اجتماع محترم تریم؟ (مریم ۷۳)

پس طبعاً پیغمبر میل داشت متشخصین و محترمین را گرد خود جمع کند. روزی که با یکی از افراد این طبقه صحبت می کرد و قطعاً برای اقناع او گرم مذاکره بود، کوری به نام عبدالله بن ام مکتوم که اسلام آورده بود به وی رسید و گفت از آنچه خدا به تو آموخته است چیزی به ما یاد بده. پیغمبر به حرف او اعتنایی نکرد و به خانه رفت. آن وقت این سوره نازل شد:

اخم کرد و روی گرداند هنگامی که نابینا به او رسید، تو چه می دانی شاید تزکیه می شد و سخنان تو به وی آرامش می داد، اما تو به متشخص روی آوردی، از او چه زیانی می رسد که ایمان نیاوردی. اما آنکه به سوی تو شتافت، به خدا گرویده و تو بدو التفاتی نداشتی. نه، نباید اینطور باشد و این را به عنوان یادآوری گفتیم.

بعدها پیغمبر هر وقت عبدالله بن ام مکتوم را می دید می فرمود خوش آمد کسی که خداوند برای خاطر او مرا عتاب فرمود.

در سوره غافر آیه ۵۵ می فرماید:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْبِرْ لِدُنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ

شکیبا باش، وعده خداوند استوار است، از گناهان خود به درگاه خداوند استغفار کن و نمازهای پنجگانه را بجای آور.

نسبت دادن گناه به محمد و امر به طلب بخشایش از آن گناه در نصّ قرآن، منافی است با عصمت مطلقى که بعدها مسلمین برای پیغمبر قائل شدند. در سوره های انشراح فتح به شکل دیگری این معنی تکرار شده است:

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. أَلَذَى أَنْقَضَ ظَهْرَكَ

آیا سینه ات را برای وحی باز نکردیم و بار گناهان (خطاها) را که بر دوش تو سنگینی می کرد از تو بر نداشتیم؟

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا.

ما پیروزی درخشانی به تو دادیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و به راه راست هدایتت فرماید. (فتح ۱-۲)

رویهم رفته از نصهای صریح و غیر قابل خدشه آیات قرآنی چنین بر می آید که خود حضرت دعوی عصمت و مرتبه فوق انسانی که بعدها دیگران برای او درست کردند نداشته و خویشتن را جائز الخطا گفته است و همین امر شأن او را در نظر اهل فکر و تحقیق بالا برده و ارزش ملکات و نیروی روحی او را چندین برابر می کند.

انسانها جز در امور ریاضی که حقایق ثابت دارند و جز در امور طبیعی که نسبتاً از مقولات مثبت و عقیده اند در سایر امور مانند عقاید مذهبی و سیاسی و عادات اجتماعی ابداً عامل عقل را به کار نمی اندازند. نخست به امری معتقد میشوند و سپس عقل و اندیشه را برای اثبات آن به تکاپو و تلاش بر می انگیزانند. علماء اسلام نیز از این اصل کلی منحرف نگشتند. نخست از فرط ارادت معتقد شدند که پیغمبر معصوم است. پس از آن تمام این مُصرّحات قرآنی را تأویل کردند.

دست و پایی که مفسران در این باب می زنند، قضیه سهل تستری (متوفی ۲۷۳) را به خاطر می آورد که یکی از مریدان نزد وی آمد و گفت مردم می گویند تو روی آب راه می روی. سهل گفت: از مؤذن مسجد بپرس که آدم راستگویی است. مرید رفت نزد مؤذن و قضیه را پرسید. مؤذن گفت: نمی دانم که او روی آب راه می رود یا نه ولی این را می دانم که روزی سهل برای تطهیر به کنار حوض آمده و در آب افتاد و اگر من نبودم و او را در نمی آوردم خفه می شد.

امری که پژوهنده بی طرف و حقیقت جوی را گمراه نمی کند، کثرت مستندات است. گولدزیهر نیز معتقد است روایات، احادیث و سیره هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع

اسلام ترسیم می کنند، در هیچ یک از تواریخ دینی جهان دیده نمی شود و همه آنها محمد را با تمام عوارض بشری نشان می دهد. در این مستندات تلاشی صورت نگرفته است که وی را از تمایلات بشری دور کنند، بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیانش نزدیک می سازند چنانکه گفته اند: در جنگ خندق چون سایرین به کندن زمین می پرداخت و درباره خوشی زندگی می فرماید:

أَحَبُّ مِنِّ دُنْيَا كُمْ ثَلَاثٌ : الطَّيِّبُ وَالنِّسَاءُ وَ قُرَّةُ عَيْنِي الصَّلَاةُ.

**من از دنیای شما سه چیز را بیشتر دوست دارم. عطر، زن و نماز را.**

از همین روی اعمالی از وی روایت می کنند که چندان تناسبی با زهد و ترک دنیا ندارد. با وجود مستندات فراوان در قرآن، احادیث و سیره ها، پس از رحلت حضرت رسول تمام خصائص بشری از وی سلب می شود. فردای وفات او عمر، یا یکی از صحابه های بزرگ، شمشیر به کف فریاد می زند هر کس بگوید محمد مُرد با این شمشیر گردن وی را خواهم زد. خدا پدر ابوبکر را بیامرزد که بر وی بانگ زد مگر نه در قرآن آمده است إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ أَنَّهُمْ مَيِّتُونَ.

هر قدر فاصله زمانی و مکانی از مدینه سال یازدهم هجری فزونی می گیرد، قوه پندار مسلمانان بیشتر به کار می افتد و کار اغراق و مبالغه چنان بالا می گیرد که بنده و فرستاده خدا یعنی دو صفتی که خود حضرت محمد برای خود قائل بود و آن دو را در نمازهای پنجگانه و در آیات عدیده قرآن ذکر کرده است فراموش می شود. او را علت غائی جهان آفرینش و مصداق «لولاک لما خلقت الافلاک» معرفی می کنند تا آنجایی که خداوند قادر و آفریننده جهان که با گفتن «کن - باش» می توانست لباس هستی بر کائنات بیوشاند، برای مواد اولیه خلقت ناچار می شود نخست نور محمدی بیافریند و سپس بر آن نور نظر افکند تا از تأثیر آن نظر عرق شرم بر نور نشیند تا در نتیجه آن عرق، بتواند روح انبیاء و فرشتگان را به وجود آورد.

محمد عبدالله السمان در کتاب محمد رسول بشر می نویسد: محمد چون انبیاء دیگر بشر بود مانند سایر آدمیان متولد شد، زندگی کرد و مُرد. شئون رسالت، او را از حدود بشریت خارج نکرد و مثل همه مردم خشمگین، خشنود، راضی و مغموم می شد. به اسود بن عبدالمطلب ابن



اسد نفرین می کرد که خدایا کورش کن و پسرش را یتیم.

محمد عزت دروزه، نویسنده فلسطینی کتابی در سیره حضرت رسول نوشته و مقید بوده است آراء و عقاید خود را بر نصوص قرآنی متکی سازد. این مسلمان روشنفکر که در سراسر دو جلد کتاب شریف و جلیل خود خلوص و ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامی ساطع است، با کمال تأسف اعتراف می کند مسلمینی چون قسطلانی راهی کج در پیش گرفته و به مبالغاتی دست زده اند که ابداً با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حتی در احادیث معتبر و موثق صدر اسلام نشانی از آنها نمی یابیم. در عقاید ناموجه آنها خداوند آدم را برای این آفرید که محمد از نسل او به وجود آید و مقصود از خلقت نوع انسانی، محمد بوده است حتی لوح و قلم و عرش و کرسی بلکه تمام آسمانها و زمین، جن و انس، بهشت و دوزخ و خلاصه تمام کائنات در پرتو نور محمد به وجود آمده اند.

نویسنده روشنفکر مسلمان اضافه می کند مطابق با نصوص قرآنی، همه انبیاء بشرهای عادی اند که حق تعالی آنها را برای هدایت مردم برگزیده است:

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وَ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَ مَا كَانُوا خَالِدِينَ.

پیش از تو مردانی را برای رسالت فرستادیم که به ایشان وحی میکردیم، آنها نیز می خوردند و جاوید نبودند. اگر نم بدانید از دانایان بپرسید. (انبیا ۷)

وی آیه های عدیده ای از قرآن نقل می کند که ثابت می کنند پیغمبران جز مزیت وحی و برگزیده شدن از طرف حضرت حق، مزیت دیگری نداشته اند. مانند:

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا

بگو سبحان الله آیا من جز بشری هستم که به رسالت برگزیده شدم. (اسری ۹۳)

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذَا جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا

هیچ چیز مانع از ایمان آوردن مردم نشد جز اینکه گفتند چرا خداوند پیامبرش را از

میان بشر برگزیده است. (اسری ۹۴)

وَ قَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ

گویند این چگونه پیغمبر است که هم غذا می خورد و هم به بازار می رود. (فرقان ۷)

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ

ما بهترین حکایتها را در قرآن برایت نقل کردیم، اگرچه قبل از وحی، تو نیز از غافلان بودی. (قصص ۳)

وَ مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مَتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ

به تحقیق ما برای هیچ بشر عمر جاویدان مقرر نکرده ایم که تو بمیری و آنها جاویدان باشند. (انبیا ۳۴)

وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرَّسُلُ

محمد نیست مگرمانند یکی از پیغمبران که قبل از وی آمده اند. (آل عمران ۱۴۴)

مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ

تو خود نمی دانستی کتاب چیست و ایمان چیست. (شوری ۵۲)

قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرَّسُولِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ.

من بدعت تازه ای در میان پیغمبران نیستم و نمی دانم خداوند به من و به شما چه می کرد اگر جز آنچه به من وحی فرموده است سخن می گفتم. من فقط یک نصیحت کننده هستم. (احقاف ۹)

در غزوه بنی معونه که هفتاد تن از مسلمانان کشته شدند، چندین روز نماز بامداد را با این عبارت آغاز می کرد: اَللّٰهُمَّ اَشِدَّ و طَأْتَكْ عَلٰى بَنِي مُضِرٍّ خَدَاوِنْدَا بَنِي مُضِرٍّ رَا هَمَّ بَكُوْب.

آثار بشر بودن و دچار ضعفهای آن شدن همه جا در احوال پیغمبر مشهود است. پس از شکست اُحد و قتل حمزه بن عبدالمطلب، وحشی حبشی، دماغ و گوش او را برید و هند زن ابوسفیان سینه او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و جوید تا آنجا که پیغمبر از مشاهده جسد مُثله شده حمزه چنان در خشم شد که انتقام جویانه فریاد زد: بخدا پنجاه تن از قریش را مُثله خواهم کرد. خود این قضیه و نظائر آن خشونت روح و کینه جویی اعراب را نشان می دهد که حتی زنی متشخص سینه کشته ای را شکافته، جگر او را در آورد و بخورد و چون غذای خوشمزه ای نبوده است، بیرون اندازد. همین هند و بعضی از زنان متشخص دیگر برای تشویق جنگجویان میان آنها افتاده با نوید لطف زنانه خود و وعده های فریبنده دیگر تشجیعیشان می کردند.

در سیره ابن هشام آمده است چند نفر از قبیله بحیره، زار و بیمار نزد پیغمبر آمده از او مساعدت خواستند. آنها را بیرون مدینه نزد شتربانان خود فرستاد تا از شیر شتر بنوشند و شفا یابند. پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج، شتربان را کشته، خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پیغمبر رسید چنان به خشم آمد که بی درنگ کرز بن جابر را به دنبال آنها فرستاد. پس از آنکه همه را اسیر کردند و به حضور محمد آوردند، امر کرد دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند.

در صحیح بخاری حدیثی است از پیغمبر که می گوید:

إِنَّا بَشَرٌ أَعْصَبُ وَ آسَفٌ كَمَا يَعْصِبُ الْبَشَرُ

من یک بشرم چون سایر آدمیان به خشم می آیم و متأثر می شوم.

حکایات و روایات بی شماری است که این گفتار را تأیید می کند. ابو رهم غفاری یکی از صحابه است. در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می راند. مرکب آنها بر حسب اتفاق به یکدیگر نزدیک شد به طوری که کفش زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألّمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابو رهم زد. خود این شخص نقل می کند چنان ناراحت شدم که ترسیدم آیه ای درباره من و کار ناشایست من نازل گردد.

در روزهای آخر حیات، اسامه بن زید را به فرماندهی لشکری گماشت که مأمور هجوم به شام بود. طبعاً نارضاییها و بگومگوهای میان خواص روی داده که جوان بیست ساله ای را چرا بر لشکری که صحابه ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشته امیر کرده است؟ این خبر به گوش پیغمبر رسید. چنان برآشفته شد که از بستر ناخوشی برخاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز، بر منبر شد و بانگ زد: این چه سخنانی است که به گوش می رسد و اعتراض می کنند که اسامه را امارت لشکر داده ای؟ همچنین در آخرین روز بیماری که دچار اغماء بود، میمونه دارویی را که در حبشه یاد گرفته بود حاضر کرد. آن دارو را در دهان حضرت ریختند. وقتی حضرت به خود آمد خشمناک فریاد زد چه کسی این کار را کرد؟ گفتند میمونه دوا را ساخته بود که به دست عمویت عباس در دهانت ریختند. گفت: غیر از عباس دوا را در دهان همه حاضرین بریزید. حتی خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد.

در حوادث بیست و سه ساله زندگی محمد مخصوصاً در ایام اقامت در مدینه شواهد زیادی هست از انفعالات روحی و تأثرات بشری چون قضیه افک، ماریه قبطیه و تحریم او بر خود و یا شتابی که برای رسیدن به زینب از خود نشان داد و بی درنگ پس از سر رفتن ایام عده او به خانه اش رفت. با وجود همه این شواهد و با وجود اینکه در قرآن پیغمبر دعوی اعجاز نکرده است، پس از رحلت آن حضرت کارخانه معجزه سازی مسلمین به کار افتاد که خرق عادت و انجام امور محال به او نسبت دادند. هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است، حجم این معجزات نیز به شکل ناموجهی بزرگ شده تا حدی که بسیاری از علماء و محققان اسلامی آنها را ناروا و غیر قابل قبول دانسته اند.

مردی به نام قاضی عیاض اندلسی که در قرون ۵ و ۶ هجری زندگی می کرد، کتابی دارد به نام «الشفاء به تعریف حقوق المصطفی» وی هم شاعر هم محدث هم قاضی و هم عالم به انساب عرب بوده است، هر شخصی توقع دارد در این کتاب به شرح مکارم، فضایل و قوه تدبیر و سیاست پیغمبر برخورد کند اما متأسفانه در این کتاب مطالبی است که اگر بخوانید حیرت خواهید کرد که چگونه ممکن است انسانی کتاب خوانده و بهره‌مند از حداقل فهم و تربیت علمی، چنین مطالبی را درباره پیغمبر بنویسد. مثلاً قدرت خارق العاده پیغمبر در جماع را از

فضایل آن حضرت به شمار آورده و از انس بن مالک روایت می کند که آن حضرت هر شبانه روز به زنان یازده گانه خود می رسید و بر ما مشهود بود که در وی قوه سی مرد وجود دارد،

همچنین روایت می کند که پیغمبر فرموده است مرا بر دیگران چهار مزیت است: سخاوت، شجاعت، کثرت جماع و کشتن. هر خردمندی حق دارد در صحت این روایت آن هم از انس بن مالک شک کند. محمد هیچگاه خودستایی نمی کرد و از گرم و شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته و راجع به خویشتن به جمله «انک لعلی خلق عظیم» اکتفا کرده است. با وجود این اگر این شخص به دهش و دلاوری خود ببالد قابل توجیه است ولی بالیدن به کثرت جماع و بی باکی در کشتن دیگران چندان موجب مباحات نیست و هرگز چنین مطالبی از دهان حضرت محمد بیرون نیامده است.

قاضی عیاض به این چیزها نمی نگردد. او مکنون روح و خواهشهای نفسانی خود را بیرون می ریزد و در تب اینکه برای محمد صفات غیر بشری قائل شود بدان درجه ای می رسد که از بول و غایط محمد نیز سخن می گوید. این قصه یکی از هذیان گویی های اوست:

روزی ام ایمن، خدمتکار محمد، از بول آن حضرت به نیت استشفاء نوشید. وقتی حضرت مطلع شد به او فرمود تا زنده است دچار شکم درد نخواهد شد.

او این قصه را نوشته ولی ابدأً به ذهنش خطور نکرده است که انجام چنین کاری به چه صورتی ممکن است روی دهد. و مضحک تر از همه اینکه می نویسد: هنگامی که پیغمبر برای قضای حاجت به بیرون مکه می رفت، سنگها و درختان به حرکت در آمده پیرامون او حصار می ساختند تا از انظار پنهان بماند.

بی اختیار شخص در مورد این یاهو سراییها از خود می پرسد این مردی که اصرار دارد صفات و خصوصیات بشری را از محمد دور کند تا آنجا که برای قضاء حاجت او این تفصیلات را می آفریند آیا منطقی تر و عقلانی تر نبود که بگوید پیغمبر غذا نمی خورد تا نیازی به دفع نداشته باشد؟ وانگهی حرکت سنگ و درخت از جای خود چیزی نیست که مستور بماند. بالاخره یک روز اهل مکه از آن مستحضر می شدند و چون بیصبرانه برای ایمان آوردنشان مشتاق معجزه

بودند مسلمان می شدند.

این هذیانهای تب آلوده اختصاص به قاضی عیاض ندارد . دهها سیره نویس مانند قسطلانی صدها از اینگونه مطالب سخیف نقل کرده اند که شخصیت بی نظیر محمد را در معرض تخفیف و استهزاء قرار می دهد. حتی از زبان پیغمبر نقل می کنند هنگامی که خدا آدم را آفرید مرا در صلب او قرار داد و پس از آن در صلب نوح سپس در صلب ابراهیم ... همینطور در اصلاب و رحمهای پاکیزه تا اینکه از مادر متولد شدم. مثل اینکه سایر افراد بشر یک مرتبه از زیر بوته در آمده اند. بالقوه همه انسانها وجود دارند ولی بالفعل، شخص آنگاه موجود می شود که از رحم مادر بیرون می آید.

باز قاضی عیاض مدعی است پیغمبر از هر کجا که می گذشت سنگ و درخت به صدا درآمده می گفتند: السلام علیک یا رسول الله. اگر حیوان به گفتار در آید باز چیز است زیرا لااقل حلقوم و حنجره و زبان دارد و از حرکت آنها ممکن است بانگی در آید . ولی از جسم جامد چگونه ممکن است صدا درآید؟ سنگ و گیاه روح و مغز و بالنتیجه قوه درک و اراده ندارند تا شخصی را به نبوت بشناسند و بدو سلام کنند.

خواهند گفت معجزه در همین است. خواهم گفت چرا یک چنین معجزه ای در مقابل تقاضای مشرکان قریش صورت نگرفت تا همه ایمان آورند. در صورتی که تقاضای آنان خیلی کمتر از این بود و می خواستند حضرت محمد چشمه آبی از سنگ بجوشاند یا سنگ را مبدل به زر کند. اگر سنگها به وی سلام می کردند، چرا در جنگ احد، سنگی به دهان مبارکش آسیب رسانید؟ ناچار خواهند گفت آن سنگ کافر بوده است.

در دهها کتاب سنی و شیعه نوشته اند حضرت سایه نداشت . هم از جلو می دید هم از عقب . حتی شعرانی در کشف الغمه مینویسد: پیغمبر از جهات اربعه می دید. در شب اشیاء را مثل روز مشاهده می کرد. اگر با مرد بلندی راه میرفت، از او بلندتر می نمود و هنگامی که می نشست، دوشهایش بلندتر از سایرین بود.

این ساده لوحان بیچاره معیاری برای تفوق و برتری شخصی مانند محمد، جز امور ظاهری و

جسمی ندارند و آنقدر کوتاه نظرند که نمی دانند برتری شخصی بر سایرین، نیروی روح و قدرت ادراک و قوت سجایاست. حیرت انگیز اینکه هیچ یک از این معجزه سازان بدین صرافت نیفتاده است که چرا ضرورتین معجزات روی نداده تا حضرت خواندن و نوشتن یاد بگیرد. آیا به جای سایه نداشتن یا از سایرین یک سر و گردن بلندتر بودن بهتر نبود قرآن را به دست مبارک خود می نوشت تا یهودی را برای کتابت قرآن اجیر نکنند؟

باز شگفت انگیز و حیرتزا اینکه این معجزه تراشان مسلمانند، قرآن می خوانند، عربی می دانند و معانی قرآن را هم به خوبی درک می کنند. معذک بر خلاف نصوص روشن قرآن دستخوش اوهام شده، افسانه های نامعقول را چون حقایق مسلم نقل می کنند.

آیات قرآنی در این باب که پیغمبر یک فرد آدمی است و در تمام غرائز جسمی و مشتهیات روحی با سایر آدمیان شریک است بسیار روشن و غیر قابل تأویل است. در آیه ۱۳۱ سوره طه که از سوره های مکی است می خوانیم:

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ  
أَبْقَىٰ.

به اشخاصی که در رفاه و خوشی می گذرانند با چشم حسرت منگر. اینها برای آزمایش است. روزی خداوند برای تو جاوید و بهتر می باشد.

آیا از مفاد این آیه چنین بر نمی آید که نوعی رشک در جان محمد هویدا شده و می خواست همچون سران قریش از داشتن مال و فرزند ذکور بهره مند باشد؟

اکثریت قاطع معارضان، مردمانی مرفه و متنعم اند و طبعاً با هر تغییری مخالف و مایلند هر صدایی که شائبه خلل رسانیدن به وضع مسقتر آنها در آن باشد خاموش شود. پس طبعاً دسته ناراضی و مردمان مستمند گرد پیغمبر جمع شده اند و پیغمبر از این بابت آزرده و گرفته خاطر است و آرزو دارد کاش مردمان متمکن و توانا به اسلام روی آورند. پس چشم وی لااقل از این حیث به سوی آنان دوخته است. از این رو خداوند وی را نهی می کند. آیات ۳۴ و ۳۵ سوره سبأ این معنی را به خوبی می رساند:

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ. وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ.

در هر شهری که فرستاده خداوند رفت ثروتمندان گفتند ما تو و گفته های تو را نمی پذیریم . ما فرزند و خواسته بیشتری داریم و در رنج نیستیم. (سبا ۳۴)

در سوره انعام آیه ای است که چشم هر مرد صاحب نظری را خیره می کند:

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ.

مردمانی را که به خدای روی آورده اند از خود مران، کار آنها بر تو نیست و حساب کار تو به آنها نیست. اگر آنها را طرد کردی از ستمگرانی. (انعام ۵۲)

این لهجه عتاب آمیز خیلی معنی می دهد و حالت طبیعی و بشری حضرت رسول در آن خوانده می شود زیرا مشرکان می گفتند این جمع بی سر و پا مانع از آنست که ما به تو نزدیک شویم. شاید برای جلب طبقه متمکن، وسوسه ای نیز در ذهن محمد پدیدار شده و حالت تحقیری نسبت به اتباع فقیر خود در او به وجود آمده باشد.

چیزی که این فرض و نظر را تأیید می کند، آیه ۲۸ سوره کهف است که بر حسب تفسیر جلالین در شأن عیینه بن حصن و یارانش نازل شده است . آنها از محمد خواستار شدند بی سر و پایان را از گرد خود براند تا به وی روی آورند. خداوند به پیغمبر چنین فرمان می دهد:

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تَطْمَعِ مِّنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوِيَهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا وَ قَلِ الْحَقُّ مِّنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا

با همان بینوایانی که شب و روز جز خدا نمی جویند باش و چشم عنایت از آنان برای زینت زندگانی دنیوی دیگران باز مدار. به سخن کسی که قلبش را از ذکر خود باز داشته ایم و جز پیروی از هوای نفس کاری ندارد گوش مکن. بگو حق، قرآن، از طرف



خداست هر کس خواست ایمان بیاورد و هر کس خواست به کفرگراید. و سزای چنین ستمگرانی آتش است.

آیات ۷۵ تا ۷۷ سوره اسراء با همه اختلافاتی که برای شأن نزولش نقل می کنند یک معنی را به خوبی نشان می دهد و آن مصون نبودن پیغمبر از خطا و لغزش است و این یعنی بشر بودن به تمام معنا.

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتَنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذًا لَا تَخَذُرُكَ خَلِيلًا. وَلَوْلَا أَنْ تَبْتِنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنَ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذًا لَأَذْفَنَّاكَ ضِعْفَ الْحَيَوِهِ وَشِ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا.

نزدیک بود از جاده امانت و از آنچه به تو وحی کردیم منحرف شوی و نسبت ناروا بر ما بدهی. در این صورت مشرکان به دوستی با تو می گراییدند. اگر ما تو را بر ایمان خود استوار نکرده بودیم اندکی به سوی مقاصد آنها می رفتی در این صورت عنایت و لطف ما را از دست داده و به عذاب دنیا و آخرت دچار می شدی.

شرح کامل این ماجرا را پیش از این در قصه غرانیق ذکر کردیم لذا دیگر نیازی به بازگویی مجدد نیست. ولی مفاد این سه آیه، طبیعت و فطرت بشری محمد را نشان می دهد که ممکن است در معرض اغوا قرار گیرد و آیات دیگر قرآن نیز بر این امر گواهی می دهند:

از جمله سوره یونس آیات ۹۵ و ۹۶:

فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقرُّونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَمَرِّينَ. وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

اگر در آنچه بر تو فرستاده ایم شک داری از خوانندگان تورات سؤال کن. حقیقت از خداوند بر تو آمده است. مانند شکاکان مباش. همچنین از گروه اشخاصی که به آیات خداوندی گردن نمی نهند نباش ورنه زیان خواهی دید.

اگر کسی به خداوند ایمان داشته باشد و قرآن را کلام خداوند بداند، این آیات را چگونه تفسیر می کند؟ این همه تأکید و امر تشدد آمیز برای چیست؟ آیا جز این محملی می توان آورد که ضعف و فتور بشری بر محمد مستولی شده بود؟

ولید بن مغیره، عاص بن وائل، عدی بن قیس، اسود بن عبدالمطلب و اسود بن عبد یغوث، محمد و گفته هایش را به باد استهزا می گیرند. حضرت سخت متأثر و متألم می شود و شاید در کنه ضمیر او ندامتی از این دعوت ظاهر میگردد به حدی که خیال می کند قضیه را رها کند و مردم را به خودشان واگذارد ورنه چرا خداوند به وی می فرماید:

فَصَدَعِ بِمَا تُؤْمَرُ وَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَبْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ

دستور ما را به کار ببند و از مشرکان روی بگردان. ما خود کار مخالفان و استهزا کنندگان را می سازیم. (حجر ۹۴-۹۵)

چیزی که فرض ما را تأیید می کند آیت ۹۷ تا ۹۹ همین سوره است که درست بعد از آن دو آیه آمده است و می توان گفت مفسر و مبین آن دو آیه است:

وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ صَدْرَكُ بِمَا يَقُولُونَ. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ

ما می دانیم که سینه ات از گفتار آنان به تنگ می آید ولی تو به خدای خود روی آور و او را ستایش کن تا یقین حاصل شود. (حجر ۹۷-۹۹)

این سه آیه کاملاً ناراحتی محمد را که به سر حدّ شک در حقانیت خود، رسیده است می رساند و ستایش پروردگار و سجده به درگاه او موجب می شود که یقین یعنی اعتماد و اطمینان به دعوت خود برای او حاصل آید. در نخستین آیه سوره احزاب، خداوند صریحاً به محمد امر می فرماید که از خدا بترسید و از کفار و منافقان پیروی نکنید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ

تفسیر جلالین در معنی اتق الله (از خدا بترس) می نویسد: پرهیزکاری را ادامه بده. تفسیر

دیگری می گوید: اگرچه که خطاب به رسول است اما مراد امت می باشد . اینگونه تفسیرها کاسه گرمتر از آش را به خاطر می آورد، چه در آیه دوم همین سوره صریحاً می فرماید:

وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ

**پیروی کن آنچه را که از خداوند به تو وحی میشود.**

از دو آیه فوق چنین بر می آید که در پیغمبر فتوری روی داده است و بر حسب طبیعت بشری خواسته است به خواسته مخالفان تسلیم شود و خداوند او را از این کار به شدت نهی کرده است و اگر بخواهیم آن را به شکل علمی و عقلی تفسیر کنیم باید فرض کنیم حضرت مطابق طبیعت بشری خود خسته و ناامید می شده است ولی آن روح توانا که در اعماق وجود او کامل است او را از تسلیم بازداشته و به وی امر کرده است که راه خود را ترک نکن. مگر این که این مطالب را نوعی صحنه سازی توجیه کنیم به این معنی که حضرت خواسته است به مخالفان نشان دهد که وی نرم شده و در مقام مامشات برآمده و میل داشته است با تقاضای آنان روی سازش نشان دهد ولی خداوند وی را منع کرده است.

از هوش و سیاست حضرت محمد این فرض بعید نیست ولی از صداقت و یکدندگی و قدرت سجایای او قدری دور است زیرا مسلماً حضرت محمد به آنچه می گفت ایمان داشت و آن را وحی خداوند می دانست.

این فصل را به نقل مطلبی از تفسیر کمبریج خاتمه می دهیم که طرز فکر مسلمانان قرنهای بعد از هجرت تا درجه ای آشکار می شود و به کلی مباین اوضاع زمان نزول قرآن است.

عتبه بن ابی لهب پس از نزول سوره نجم به حضرت پیغام داد من به نجوم قرآن کافرم. حضرت در خشم شد و او را نفرین کرد که «اللهم سلط علیه سبعاً من سباعک». چون عتبه از آن مطلع شد، دچار وحشت شد و هرگز به جایی نمی رفت. در آن روزگار با کاروانی به جایی می شد. در حران، کاروان فرود آمد و عتبه میان یاران بخت. خدا شیری را برگماشت و او را از میان یاران بیرون برد . آنگاه همه جای او را بشکست و پاره کرد و چیزی نخورد، تا همه مردم بدانستند که شیر او را برای دعای پیغمبر برده بود نه برای خوردن.

ابدأ به ذهن جاعلان این داستان نرسیده است که رحمه العالمین می توانست به جای نفرین  
دعای خیری درباره عتبه کند که اسلام آورد

# سیاست

## هجرت

تاریخ پیوسته ورق می خورد. گاهی به روزهایی می رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونی‌هایی می شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می مانند. دوازدهم ربیع الاول (اکتبر سال ۶۶۲ میلادی) که محمد به یثرب آمد یکی از این روزهاست. مسلمانان ساده لوح این زمان از راه حمیت، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند. اعراب مبدأ صحیحی جز عام الفیل نداشتند. تاریخ میلادی نیز جز درمیان ترسایان متداول نبود. پس، بخاطر بالیدن به خویش که تحت نام دو قبیله بزرگ اوس و خزرج شجاعانه به محمد ملحق شدند، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند.

در آن روزگار ابداً به مخیله اعراب خطور نمی کرد که روز ۱۲ ربیع الاول مبدأ تحول بی سابقه ای است در زندگانی آنها که مشتی مردم بیابانگرد را که در تاریخ مدنیت، قدر و اعتباری نداشتند، بر قسمت بزرگی از معموره جهان مسلط خواهد کرد. کوچ کردن محمد و یارانش از مکه به یثرب حادثه ای بود کوچک و بی اهمیت و شامل عده ای بسیار کم. گریزی بود از بدرفتاری مشرکان قریش. ولی همین مهاجرت ظاهراً بی اهمیت، مصدر تحول بزرگی به شمار می رود. تحولی که در ظرف ده سال انجام گرفت.

جماعت قلیلی که گاهی مخفیانه، گاهی آشکار، گاهی به عنوان فرار و گاهی به عنوان سیر و سیاحت مکه را ترک کرده به محمد ملحق شدند، پس از ده سال مکه را فتح کردند، تمام مخالفان را به زانو در آوردند، خدایان آنها را در هم شکستند و اساس تولیت کعبه را که با قریش بود و مصدر عزت و تشخص و تنعم سران آنها بود از بیخ و بن کردند تا جایی که ابوسفیان مغرور و سرکش و جانشین ابولهب و ابوجهل از بیم جان تسلیم شد و تمام معاندان نیز ایمان آوردند.

گاهی حوادث کوچک پشت سر هم قرار می گیرد و به حادثه بزرگی منتهی می شود. نمونه های بسیاری در تاریخ تحولات بشری از این قبیل دیده می شود. انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسیه و هجوم مغولان به ایران. محمد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قریش مواجه شد. شاید در بدو امر تصور نمی کرد دعوت وی که بنیانی خرد پسندانه دارد و شبیه دو دیانت

دیگر سامی است با چنان لجاج و عنادی روبرو شود. ولی چون پیشرفت دعوتش، مستلزم خاتمه سیادت قریش بود ناچار فکر چاره اندیش او در جستجوی راه پیروزی برآمد. قبل از هجرت به یثرب دو اقدام از وی دیده می شود و نخستین اقدام، هجرت مسلمانان به حبشه است که این مهاجرت دو مرتبه صورت گرفت. ظاهر امر این بود که قریش مسلمانان ضعیف و بدون حامی را آزار می کردند. پیغمبر بدانها توصیه کرد به حبشه روند اما از تفضیلات هجرت دوم مسلمانان به حبشه که عده آنها بیشتر و شخصی چون جعفر بن ابوطالب همراه آنها بود و از دستورهایی که داشتند، چنین بر می آید که این مهاجرت از روی نقشه و سیاست خاصی صورت گرفته است. فکر تلاشگر و چاره اندیش محمد امیدوار بود حمایت نجاشی را جلب کند. در تصور او قضیه چنین نقش بسته بود:

نجاشی مسیحی است و طبعاً مخالف شرک و بت پرستی. اگر بداند عده ای موحد در مکه بر ضد بت پرستی برخاسته اند و پیوسته در زحمت و آزارند، بعید نیست به حمایت از خداپرستان لشکری به مکه گسیل دارد و از این رو جعفر بن ابوطالب را که از محترمین قریش بود، یعنی از کسانی نبود که مورد آزار و اذیت قرار گیرد، همراه آنها فرستاد. قریش نیز عمرو بن العاص و عبدالله ابن ابو ربیع را با هدایایی برای نجاشی به حبشه فرستادند تا تحت تأثیر حرف مسلمانان به کمک آنها نشتابد و اگر هم ممکن باشد مسلمانان را بدانها تحویل دهد.

واقعۀ دوم، رفتن حضرت محمد است به شهر طائف در ۶۲۰ میلادی. این قضیه پس از آن روی داد که حضرت دو پشتیبان قوی خود یعنی ابوطالب و پس از او خدیجه را از دست داد و بیش از سابق و به طرز آشکارتری در معرض مخالفت و عناد قریش قرار گرفت. او امید داشت یاری بنی ثقیف را که قبیلۀ مادری او بودند جلب کند. بنی ثقیف در طائف بودند و شأن و اعتباری داشتند. مردم طائف بر موقعیت ممتاز مکه و حیثیت قریش در میان قبایل عرب رشک می بردند و طبعاً آرزو داشتند شهر آنها قبله قبایل عرب گردد و در این صورت به برتری قریش گردن نهند.

این امر صرف تصور و حدس نبود زیرا روزی چند تن از بنی ثقیف به او گفتند که اگر حضرت در دیانت جدید خود طائف را چون مکه منطقه حرام بشناسد و آنجا را شهر مقدس مسلمانان

قرار دهد، احتمال قوی می رود که اهل طائف به اسلام روی آورند و دعوت او را قبول کنند. قبل از آن، از طرف بنی عامر نیز نظیر چنین پیشنهادی به وی شده بود که اگر بر اثر یاری آنها کار حضرت بالا گیرد و دیانت جدید استوار شود، حضرت مقام قریش را به آنها واگذار کند و آنان را اشرف طوایف مقرر فرماید. پس، رفتن به طائف نوعی چاره اندیشی و دست یافتن به وسیله ای مؤثر بود. اگر بنی ثقیف به یاری وی برخیزند، خاضع کردن قریش امکان پذیر خواهد بود. از این رو در انجام این نقشه با زید بن حارثه پسرخوانده خودش مخفیانه راه طائف را در پیش گرفت. ولی این حساب نیز غلط در آمد و بنی ثقیف از یاری وی سر باز زدند.

اعراب به امور معنوی و روحانی گرایشی ندارند. تا امروز پس از گذشتن چهارده قرن از بعثت، دین در نظر آنها وسیله رسیدن به دنیاست. بنی ثقیف که دنبال زندگی روزانه بودند، از منافع مادی و آنی خود برای وعده آخرت چشم نمی پوشیدند. طائف بیلاق مکه است. از آمد و شد و تجارت مکیان بهره مند است. قریش بر ضد محمد برخاسته و حمایت از محمد آنها را با قریش درگیر می کند. پس خردمندانه نیست اوضاع ثابت و مرفه خود را به وعده های تحقق نیافته محمد از دست بدهند. با این حساب سود و زیان نه تنها از یاری وی دریغ کردند، بلکه ردالت پیشه ساخته از آزار و اهانت او کوتاهی نکردند.

اهل طائف حتی آخرین درخواست محمد را مبنی بر اینکه این مسافرت را فاش نسازند تا این شکست به گوش قریشیان نرسد و آنها را جری تر نسازد، نپذیرفتند از این رو، پس از برگشتن محمد به مکه، خصومت مشرکان شدت یافت به حدی که در دارالندوه اجتماع کردند و برای یکسره ساختن کار وی و خاتمه دادن بدین دعوت که با شأن و زندگی آنها بازی می کرد، به مشورت نشستند و از سه وسیله ای که در آنجا مطرح شد، کشتن او را ترجیح دادند.

میان یثرب و مکه رقابت بود. هم از لحاظ تجارت و هم از حیث شأن اجتماعی. در مکه خانه کعبه واقع بود و در خانه کعبه بتان نامدار عرب جای داشتند به همین جهت آن شهر مطاف و قبله گاه طوایف مختلف عرب بود. طبعاً قریش که پرده دار حرم و متصدی تولیت و تنظیم حوائج زائران کعبه بودند، شأن خاصی داشتند و خود را اشرف قبایل عرب می دانستند. گرچه یثرب از حیث زراعت و تجارت با رونق تر از مکه بود و به واسطه سه قبیله یهودی که اهل



کتاب بودند و نسبت به سایر قبایل بهره بیشتری از فضل و معرفت داشتند، جامعه ای مترقی تر داشت ولی با همه این مزایا شهر دوم حجاز به شمار می رفت و نسبت به مکه در مقامی پایین تر قرار می گرفت.

در یثرب دو قبیله بزرگ عرب به نام اوس و خزرج که از قحطانیان یمن بودند زندگی می کردند. این دو قبیله غالباً میانشان اختلاف و منازعات شدید روی می داد و هر یک از آنها با یکی از طوایف یهود دوستی داشتند. از اینها گذشته اوس و خزرج با عدنانیان مکه نیز رقابت میکردند ولی به واسطه تنبلی و عدم آشنایی به امور زراعت و تجارت از زندگی مرفهی برخوردار نبودند و غالباً به استخدام یهودیان در می آمدند لذا با وجود پیمانهای دوستی با طوایف یهود، از تفوق و برتری ایشان رنج می بردند.

خبر ظهور محمد در مکه و گرویدن عده ای از مکیان به اسلام با مخالفتها و کشمکشهای چند ساله اش در تمام حجاز منتشر شده و بیش از همه جا به یثرب رسیده بود. آمد و شد یثربیان به مکه و ملاقات پاره ای از آنان با محمد، بعضی از سران اوس و خزرج را بدین فکر انداخت که از آب گل آلود ماهی بگیرند. اگر محمد و یارانش به یثرب بیایند و با وی هم پیمان شوند، چندین دشوار آسان می شود: محمد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد می شود. هم پیمانی با محمد و یارانش ممکن است خود آنها را از شرّ نفاق داخلی و منازعاتی که پیوسته میان آنها روی می داد رهایی دهد. علاوه بر این محمد دین جدیدی آورده است و اگر کار این دین بگیرد، دیگر یهودان را که مدعی اند اهل کتاب و قوم برگزیده خدایند بر آنها برتری نخواهد بود زیرا. از هم پیمانی با محمد و یارانش در مقابل طوایف یهود یثرب، قوه جدیدی به وجود می آید.

در ایام حج سال ۶۲۰ میلادی شش نفر از یثربیان با محمد ملاقات کرده و به سخنان او گوش دادند. در حج سال بعد، یک عده ۱۲ نفری با وی ملاقات کردند و دیدند حرفهایی که محمد می زند خوب است و از آنها چیز زیادی نمی خواهد. می گوید زنا نکنید، ربا نخورید، دروغ نگوئید، به جای بتها که مخلوق دست بشرند خدایی را بپرستید که آفریدگار جهان است و سایر اهل کتاب نیز او را می پرستند. آن دوازده نفر با وی بیعت کردند و در مراجعت به یثرب

مسلمان شدن خود و فکر هم پیمانی با محمد را با کسان خویش در میان نهادند.

این تدبیر و سیاست مورد پسند و قبول عده بیشتری قرار گرفت از همین روی سال بعد، یک عده هفتاد و پنج نفری (۷۳ مرد و ۲ زن) در مکانی بیرون از شهر به نام عقبه با محمد ملاقات کردند و پیمان عقبه دوم میان آنها بسته شد. فکر مهاجرت با ذهن حضرت محمد بیگانه نبود و مهاجرت مسلمانان به حبشه در آیه ۱۰ سوره زمر اشاره بدین معنی است:

قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ

**به کسانی که ایمان آورده اند بگو پرهیزکار باشند و بدانند نیکی پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا فراخ است.**

یعنی اگر در مکه آزار می بینند، مهاجرت کنند.

پیمان عقبه جوابگوی آرزوهای پنهانی محمد بود. سیزده سال دعوت در مکه موفقیت درخشانی به بار نیاورده بود و ارتداد بعضی از مسلمانان نیز گاهی یأس انگیز بود. بسا کسانی که اسلام آورده بودند، ولی چون پیشرفتی در کار محمد نمی دیدند، خسته شده مطابق طبع ناپایدار قومی از اسلام بر می گشتند. مخصوصاً که مسلمانی، موجب آزار و تحقیر آنها می شد و مشرکان که اهل نعمت و مکنت بودند آنان را به ارتداد تشویق می کردند.

روی آوردن به طائف و جلب حمایت بنی ثقیف نیز نه تنها اثری نبخشید، بلکه نتیجه معکوس به بار آورد و مخالفت قریش را شدیدتر کرد. درست است که بنی هاشم از وی حمایت می کردند ولی این حمایت فقط شخص وی را از آزار مخالفان مصون می کرد و کار بدانجا کشیده نمی شد که بنی هاشم در مبارزه با قریش با وی همداستان شوند. اما هم پیمانی با اوس و خزرج چیز دیگری بود و یاری آنان مبارزه با قریش را ممکن می ساخت. اگر در مکه اسلام پای نگرفت، ممکن است در مدینه، هر چند به مناسبت رقابت اوس و خزرج با قریش هم که باشد، این خواب طلایی محقق شود و اسلام پای بگیرد. مخصوصاً که در یثرب زراعت و تجارت رواج بیشتری داشت و مهاجران به سهولت می توانستند مشغول کار شوند.

در معاهده ای که بین محمد و سران اوس و خزرج در عقبه بسته شد، عباس بن عبدالمطلب با

آنکه ظاهراً اسلام نیاورده بود، بخاطر حمایت از برادرزاده اش حضور داشت و طی نطقی از یثربیان خواست که آنچه در دل دارند و بر آن مصمم هستند آشکار بگویند و بدون پرده پوشی به آنها گفت قریش بر ضد محمد و بر ضد شما برخواید خواست. اگر مردانه قول می دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید، اکنون بگویید. وگرنه برادرزاده مرا به وعده های بیهوده دچار فتنه نسازید. براء بن معرور با حماسه و هیجان گفت ما اهل نبردیم از جنگ نمی هراسیم و در تمام دشواریها با هم همراه خواهیم بود.

ابوالهیثم تیهان که مردی بود دوراندیش و به حزم و پختگی موصوف، به محمد گفت: اکنون میان ما و یهودیان کمابیش ارتباطی هست. پس از بسته شدن پیمان با تو و یارانت این رابطه می گسلد. ممکن است کار تو بالا گیرد و با طایفه خود سازش کنی. آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟ حضرت محمد تبسمی فرمود و گفت:

بل الدم الدم، الهدم، الهدم. انا منکم و انتم منی. احارب من حاربتم و اسلم من سالمتم

خون، خون، ویرانی، ویرانی. من از شما میم، شما از منید. با هر کس جنگ کنید، می جنگم و با هر کس سازش کنید، سازش می کنم. (سیره ابن هشام)

آیا تکرار کلمه های « انهدام » و « خون » جمله معروف «مارا» انقلابی معروف فرانسه را به خاطر نمی آورد که می نوشت: من خون می خواهم.

این جمله نشان دهنده کنه تمایلات محمد یا به تعبیر دیگر صورت خواسته های درونی اوست. این جمله ها فریاد صریح محمدی است که در اعماق این محمد ظاهری نهفته است. آرزوهای خفته در روح محمد است که در قالب این عبارت در می آید. جماعت اوس و خزرج دریچه فروغ بخشی بر روی او می گشاید. امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید می دهد. معاندان قریش بدین وسیله منکوب می شوند و از این رو خود نهفته اش آشکار می شود و محمدی که باید جزیره العرب را به اطاعت در آورد، از گریبان محمدی که سیزده سال موعظه کرده و سودی به بار نیاورده است، سر بیرون می کشد.

## شخصیت تازه محمد

مسیر تاریخ غالباً در نتیجه حادثه ای کوچک یا روی دادن پیشامدهایی ظاهراً ناچیز تغییر می کند. ظهور و سقوط ناپلئون و پیروزی و شکست هیتلر نمونه ایست از این رویدادها. هجرت محمد به یثرب تحولات عظیمی که در سرنوشت قوم عرب روی داد و پس از آن تغییر شگرفی که در سیر تاریخ جهان آن زمان پدید آمد، از اینگونه پیشامدهاست. این رویداد ظاهراً یک حادثه ناچیز محلی است ولی موجب توالی حوادث و اتفاقاتی شد که برای محققان تاریخ زمینه گسترده ای فراهم ساخت تا حوادث را به یکدیگر ربط داده و موجبات بروز آن حوادث را بیان کنند و خلاصه علل پنهان در اجتماع آن عصر را هویدا سازند.

در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است، تغییر شخصیت یکی از سازندگان تاریخ بشری است. شاید کلمه تغییر شخصیت، چندان رسا نباشد و اگر آن را ظهور و بروز شخصیت جدیدی بنامیم که در ژرفای محمد نهفته بود، به حقیقت نزدیکتر باشد. هجرت نبوی مبدأ تاریخ و مصدر تحولی است بزرگ ولی خود این رویداد، معلول تحول شگرفی است که در شخصیت محمد پدید آمد و سزاوار است زیر ذره بین روانشناسان، دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد.

مردی زاهد و وارسته از آلودگیهای زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود، تصور می کرد و روز قیامت را قریب الوقوع می دانست، مردی که پیوسته به آخرت می اندیشید و قوم خود را به ستایش خداوند جهان دعوت می کرد، مردی که زور و ستم را نکوهش و افراط در خوشگذرانی و غفلت از حال مستمندان را ملامت می کرد، چنین مردی که همچون مسیح، سراپا شفقت بود، یکباره مبدل به جنگجویی می شود سرسخت و بی گذشت که می خواهد دیانت خود را به زور شمشیر رواج دهد لذا در مقام تأسیس دولتی بر می آید که در راه تحقق آن از هیچگونه وسیله ای رویگردان نیست.

این مسیح این بار تبدیل به داوود می شود، مرد آرامی که بیش از بیست سال با زنی بیست و پنج سال بزرگتر از خود، بسر برده بود، به شکل اغراق آمیزی به زنان روی می آورد. ویلز می

گوید آدمیان پیوسته در حال تحول و تغییرند و این تبدیل به آهستگی و مرور انجام می گیرد و از همین روی به آن توجه نداریم و خیال می کنیم شخص پنجاه ساله همان شخص بیست ساله است. در صورتی که چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست و به تدریج تغییر کرده است. این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول می گذارند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن، اندیشیدن و آزمون به سوی کمال می گرایند. تفاوت شخص پنجاه شصت ساله با همان آدم بیست ساله، فرو نشستن هیجانها، شهوات و خواهشهای شدید جسمی و روحی است به خصوص پخته شدن تدریجی فکر به واسطه تجربه و مطالعات و شکل گرفتن معقولات و نمود تدریجی معنویات.

این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابدأ درباره محمد صدق نمی کند. زیرا او در پنجاه و سه سالگی وارد مدینه شده است. یعنی در همان سنی که همه قوای جسمی و معنوی به حال متوسط و عادی برگشته اند. ولی از آغاز ورود به یثرب، محمدی دیگر از گریبان محمد سر در می آورد. همین محمد که مدت ده سال در مکه مردم را به انسانیت دعوت می کرد فرق می کند. اینجا از لباس همین محمد که در مکه به حکم «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» مامور بود خویشاوندان خود را از تاریکی عادات سخیف جاهلیت برهاند، محمد دیگری بیرون می آید تا نخست همان خویشاوندانش را زبون سازد و همان کسانی را که سیزده سال او را مسخره می کردند و آزار می رسانیدند به زانو در آورد.

اینجا این محمد کسوت «لِتَنْذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا» را پشت گوش انداخته لباس رزم به تن می کند و در مقام آنست که تمام جزیره العرب را، از یمن گرفته تا شام، زیر لوای خود در آورد زیرا دیگر فقط به مکه و اطرافش قانع نیست.

آیات خوش آهنگ سوره های مکی که گاهی سخنان اشعیاء و ارمیاء نبی را در خاطر زنده می کنند و از هیجان روحی مردی سخن می گویند که مجذوب اندیشه های رؤیاگون خویش است در مدینه کمتر دیده می شود. آهنگ شعر و طنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل می شوند. در مدینه امر و حکم صادر می شود. امر سرداری که هیچگونه تخلف و انحرافی را نمی بخشد و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او

کیفرهای گدازنده ای در پی دارد.

به قول گولدزیهر این تغییر ناگهانی و بدون طی مراحل تغییر، را باید بر آن امری حمل کرد که «راک» آن را بیماری مخصوص مردان فوق العاده نام نهاده و سرچشمه نیروی شگفت آنها دانسته است. این نیروی روحی، سرچشمه عزم و همت و منبع کوشش و حرکت خستگی ناپذیر آنان است. در پرتو این نیرو، ناامیدی و سستی را به جان آنها راه نیست و موانع بزرگ را به چیزی نمی گیرند. از این رو کارهایی از آنان سر می زند که از اشخاص عادی و متعادل بر نمی آید.

پس از هجرت به یثرب، سیمایی دیگر از محمد در آینه تاریخ ظاهر می شود، آیات مکی و مدنی تفاوت این سیما را به خوبی نشان می دهند. در مکه خداوند به او می فرماید:

وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ اِهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا، وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ اُولِي النَّعْمَةِ وَ مَهَلْهُمْ قَلِيلًا اِنَّ لَدَيْنَا اَنْكَالًا وَ جَحِيْمًا

در مقابل گفتارشان (مخالفان) بردباری پیشه ساز و از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان، این معاندان متنعم را به من واگذار و اندکی مهلت ده. نزد ما غل و زنجیر و آتش دوزخ، افروخته و مهیاست. (مزم ۱۰-۱۲)

تفسیر جلالین می گوید: این سخن، یعنی «از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان» قبل از امر جهاد و قتال آمده است.

سخنش بسی به واقع و حقیقت نزدیکتر بود اگر می نوشت این روش و رفتار، قبل از حمایت قبایل اوس و خزرج و رسیدن به قدرت به محمد توصیه شده زیرا امر به قتال و کشتن کفار، زمانی نازل شد که محمد از بازوهای شمشیرزن یارانش در مدینه مطمئن شد، به همین دلیل در مدینه آیه چنین نازل می شود:

وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقَّفْتُمُوهُمْ وَ اَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ اَخْرَجْتُمْهُمْ وَ الْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ

هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آنها را از خانه هایشان آواره کنید. چنانکه شما را

آواره کردند، کارهای فتنه انگیز آنان بدتر از کشتار است. (بقره ۱۹۱)

در سوره مکی انعام آیه ۱۰۸ را می خوانیم:

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْلَمُونَ.

آنان را که غیر از الله می پرستند دشنام ندهید، اگر چنین کنید دشنام می دهند خدا را از روی دشمنی بدون آنکه آگاه باشند. به درستی که زینت دادیم برای هر گروهی کردارشان را و عاقبت، بازگشت آنها به سوی پروردگارشان است، و از اعمالی که می کرده اند خبرشان می دهد.

در این آیه معلوم نیست خداوند می فرماید یا پیغمبر، به بعضی از یاران سرکش و تندخوی خود چون عمر و حمزه دستور می دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آنها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام می دهند. ما خود چنین خواسته ایم که هر طایفه به کردار خود ببالد ولی سرانجام بازگشت آنها به خداست و او آنها را به کیفر کردارشان می رساند. اما در مدینه، مخصوصاً پس از آنکه قوت مسلمانان فزونی گرفت، نه تنها صحبت از چنین مسالمتی نیست، بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان دادن به کافران نهی می فرماید:

فَلَا تَهْنُؤْا وَتَدْعُوا إِلَىٰ السَّلَامِ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلُونَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتْرُكَكُمْ أَعْمَالَكُمْ

هرگز سستی به خرج ندهید و صلح نکنید زیرا شما برتر و قویترید و خداوند به کارهای شما نقض روا نمی دارد. (محمد ۳۵)

گاهی دو دستور مختلف در یک سوره آمده است. سوره بقره نخستین سوره ای است که پس از هجرت نازل شده است و چون سوره مفصلی است احتمال دارد که تمام آن در طی یکی دو سال نازل شده باشد. آیه ۲۵۶ مثل این است که در همان اوایل امر نازل شده:

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ. قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنِ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ

بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى

هرگز اجباری در اسلام آوردن نیست، راه از بیراهه تشخیص داده شده هر کس منکر طاغوت بشود و به خدا روی آورد، به تکیه گاهی استوار و محکم رسیده است.

ولی آیه ۱۹۳ همین سوره که پس از قوت گرفتن مسلمین در مدینه نازل شده، شدت عمل را توصیه می کند:

وَقَاتِلُوا هُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الَّذِينَ لِلَّهِ

با آنها بجنگید تا فتنه روی ندهد و دین فقط مخصوص الله باشد.

اما در سوره توبه که آخرین سوره قرآن است لهجه قاطعتر و دستور شدت عمل صریحتر است:

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ

بکشید کسانی را که به خدا و روز قیامت ایمان نمی آورند. (۲۹)

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ

پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارایی نیست و آنها را نمی بخشند. (۱۱۳)

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَاوِيَهُمْ جَهَنَّمَ وَ بئسُ الْمَصِيرُ

ای پیامبر با کفار و منافقین بجنگ و بر آنها شدت بخرج ده، جای آنها در دوزخ است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً

ای گروه مؤمنان، بکشید کافران را که به آنها دسترسی دارید. آنان باید بی رحمی را در شما احساس کنند. (۱۲۳)

امر به شدت عمل در سوره تحریم که از سوره های اواخر سالهای هجرت است نیز دیده میشود:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ



ای پیامبر با کفار و منافقین بجنگ و بر آنها شدت به خرج ده. (تحریم ۹)

این همه دستور به شدت و غلظت در ابتدای کار وجود نداشت برای مثال در سوره حج که آن را نخستین آیه حکم جهاد می دانند، قتال با کفار به صیغه امر نیست بلکه با تعبیر اجازه است:

أَذِنَ لِّلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنَّهُمْ ظَلَمُوا

کسانی که به ایشان ظلم شده است اجازه دارند به جنگ بروند. (حج ۳۹)

در این آیه به مسلمانان اجازه قتال داده می شود زیرا به آنها ظلم شده است. در آیه بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می شود:

الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبَّنَا اللَّهُ

آنان که از دیار خود رانده شدند و جرمی نداشتند جز ایمان به پروردگار. (حج ۴۰)  
زمخشری معتقد است پس از آنکه در هفتاد و اندی از آیات قرآنی نهی از قتال آمده بود این نخستین آیه ای است که جنگ با مشرکین را روا ساخته است،

محمد برای صدور اجازه جنگ، فراست جبلی را به کار انداخته و بیرون کردن مسلمانان از مکه را یادآور شده است تا بدینوسیله کینه مهاجران را نسبت به قریش برانگیزد. چنانکه در جای دیگر عین این تدبیر خطابی را به کار برده است، نهایت از زبان قوم بنی اسرائیل:

مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا

چرا در راه خدا جنگ نکنیم در صورتی که ما و فرزندان ما را بیرون کردند. (بقره ۲۶۴)

اگر چه نامش را جنگ در راه خدا گذاشته اما زیانهای شخصی را برای تحریک حس انتقام و شتافتن مؤمنان است به جنگ به آنها یادآوری می کند. در مکه جنگی در کار نبود حتی از سوره انعام بر می آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آنها بی ادبی کرده در مقام تمسخر او بر می آمده اند:

وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ

الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

از آنهایی که در مقام خرده گیری و استهزاء آیات ما هستند روی برگردان و با آنان معاشرت مکن تا به سخنی دیگر مشغول شوند. ممکن است شیطان این دستور را از ذهن تو زدوده باشد که با آنان نشست و برخاست می کنی ولی پس از این با گروه مغرور و بی ایمان مُجَالِسْت مکن. (انعام آیه ۶۸)

در مکه خداوند به پیغمبر یا به مؤمنان می فرماید:

وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ  
أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَالْهَنَا وَالْهَكْمُ وَاحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

با اهل کتاب، جز آنهایی که ظالمند، به طرز خوب و زبان منطق مجادله کنید و به آنها بگویید ما به آنچه بر ما و شما نازل شده است ایمان آورده ایم. خدای ما و خدای شما یکی است. (عنکبوت ۴۶)

حتی در آن دسته از سوره های مدنی نیز که در اوایل هجرت نازل شده، حسن رفتار را با اهل کتاب توصیه می کند:

وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ

به اهل کتاب و اعراب مشرک بگو آیا اسلام می آورید؟ اگر مسلمان شدند پس رستگارند و اگر روی گردانیدند، وظیفه تو فقط ابلاغ امر خداست (آل عمران ۲۰)

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا... وَ  
لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ

بر مؤمنان یهود و ترسایان و صائبین که به خدا و روز قیامت ایمان بیاورند و کار نیکو کنند بیم و اندوهی نیست. (بقره ۶۲)

عین این مطلب در سوره مائده آیه ۶۹ تکرار شده است و نشان می دهد که در یکی دو سال

اول هجرت نازل شده اند. اما در سال دهم هجری پس از فتح مکه، امر چنین نیست و سوره توبه بر سر اهل کتاب، صاعقه نازل می کند. این اهل کتاب که خداوند در مکه به پیغمبر دستور می دهد با زبان خوش با آنها بحث و جدل کن و همین اهل کتاب که در صورت مسلمان نشدن، مجازاتی برایشان تعیین نمی شود و وظیفه پیغمبر را در قبال ایشان فقط ابلاغ امر الهی معرفی می کند، در سال دهم هجری به جزیه دادن محکوم می شوند، آن هم با کمال خواری و خفت که اگر نپردازند محکوم به اعدامند.

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ.

بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان ندارند و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمی دانند. همچنین اهل کتاب را مگر اینکه متعهد شوند با خواری و خفت به دست خود جزیه دهند. (توبه ۲۹)

زمانی محمد خودش را به اهل کتاب نزدیک می دانست. به اهل مکه می گفتید اگر چیزی را نمی دانید بروید از اهل کتاب بپرسید، می گفت خدای ما و خدای آنها یکی است و آنها نیز همچون ما به روز قیامت ایمان دارند. به یارانش توصیه می کرد با آنها به بهترین زبان سخن بگویند اما این زمان که شخصیت محمد تغییر یافته اهل کتاب را کافر و شرالبریه یعنی بدترین موجودات خلقت معرفی می کند:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ

کفار اهل کتاب به همراه مشرکین، بدترین موجودات خلقتند که تا ابد در آتش جهنم خواهند سوخت. (بینه ۶)

این آیات که پس از قلع و قمع یهود و پس از فتح خیبر و فدک و پس از فتح مکه یعنی در اوج قدرت اسلام صادر شده اند این معنی را می رساند که محمد میان بت پرستان و یهودی و مسیحی که پیامبری او را باور نکنند هیچ فرقی قائل نیست.

# ایجاد اقتصاد سالم

## از میان بردن یهود

مهاجرت صورت گرفت و یاران محمد به تدریج وارد یثرب شدند. حضرت میان آنان و انصار پیمان برادری بست و هر یک از آنها در خانه برادرخوانده خویش فرود آمدند. گرچه مهاجران در مقام پیدا کردن کاری برآمدند و به کسب یا مزدوری در مزارع یا بازار مشغول شدند، ولی این وضع چندان خوشایند و قابل دوام نبود زیرا مردمی که در معرض مبارزه با قریشند به زندگانی استوارتری نیازمندند. از حیث معیشت و امور زندگانی باید سر پای خود بایستند. حتی خود حضرت که کار نمی کرد و از هدایای مهاجر و انصار روزگار می گذراند دچار سختی معیشت بود بطوری که احياناً سر بی شام بر زمین می گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می کرد. با چنین وضعی چاره چیست؟ راه وصول به این مقصد مهم و اساسی که جامعه کوچک مسلمین سر پای خود بایستند و معیشت استواری داشته باشند، کدام است؟

## سریة النخلة و غزوه بدر

از دیرباز میان قبایل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیله ضعیف تر هجوم کنند و مال و دارایی آنها را به چنگ آورند. برای مسلمین یثرب در آن زمان جز این راه، راه دیگری وجود نداشت. از اینجا غزوه های اسلامی آغاز شد. غزوه یعنی حمله ناگهانی به کاروان یا قبیله دیگر و تصاحب اموال و زنان آنها. ساده ترین شکل تنازع بقا در شبه جزیره عربستان.

به حضرت خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی عمرو بن خضرمی از شام به سوی مکه می رود و امتعه فراوانی دارد. عبدالله بن جحش را به سرکردگی عده ای مهاجر، مأمور هجوم به آن کاروان کرد. در جایی نزدیک مقام نخله کمین کردند و همین که کاروان بدانجا رسید بر آن هجوم کردند، سرپرست قافله را کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کرده با تمام اموال رهسپار مدینه شدند. این حادثه در تاریخ اسلام به نام «سریة النخلة» ثبت شد.

این نخستین غزوه اسلامی هیاهویی برانگیخت و مشکل بزرگی پدید آورد زیرا بر حسب سنت دوران جاهلیت در چهار ماه رجب، ذیقعد، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به کاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود، فریاد خشم و اعتراض قریش را از خرق حرمت ماه حرام بلند کرد. طبعاً این اعتراض در افکار عمومی سایر قبایل نیز انعکاس نامطلوبی داشت از همین روی حضرت مستاصل شد و نمی دانست در این مورد چه روشی پیش بگیرد.

عبدالله مدعی بود که هجوم روز آخر جمادی الثانی صورت گرفته و خود این موضوع، می توانست راه حلی برای رفع مشکل باشد. علاوه بر این موضوع غنایم در پیش بود و این غنایم سر و سامانی به زندگی یاران محمد می داد و نمی بایست به اعتراض واهی قریش آن را از دست داد.

هیچ بعید نیست که بعضی از اصحاب به وی یادآور شده باشند که کاری است گذشته پس عقب نشینی از آن، اعترافی است به تقصیر و اذعانی است به حقانیت مخالفان، علاوه بر همه اینها آن غنایم سر و صورتی به حال مهاجران خواهد داد. راه حل قاطعتر و اساسی تری که این مشکل را از بین برد، نزول آیه ۲۱۷ سوره بقره بود:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا

به تو اعتراض می کنند که آیا در شهر حرام جنگ و خونریزی مجاز است؟ بگو آری جنگ در ماه حرام نارواست ولی نارواتر از آن کفر و بیرون کردن مردم از مکه و منع مسلمین از زیارت کعبه است. فتنه ای که در مکه برانگیختند از آدمکشی بدتر است.

پس از سریه النخله هجوم به قافله های قریش و طایفه های مخالف، یگانه وسیله تأمین اوضاع مالی مسلمین شد سریه النخله آغاز غزوه های دیگر است که اوضاع مالی و سیاسی حضرت محمد و یارانش را بهبود بخشید و آنها را به سوی قدرت و استیلاء بر شبه جزیره عربستان رهنمون شد. اما حادثه ای که بیشتر از همه بنیه مالی و ازدیاد شأن مسلمانان را تقویت کرد،

دست انداختن بر اموال یهودیان یثرب بود.

### تصفیه یهودیان یثرب

در یثرب سه قبیله یهود به نام بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه زندگی می کردند که به واسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت و داد و ستد، در رفاه و تنعم بودند. همچنین به واسطه تربیت دینی و سواد خواندن و نوشتن در سطحی برتر از دو قبیله دیگر اوس و خزرج قرار داشتند.

بسیاری از افراد اوس و خزرج از خدمت یهودیان به عنوان مزدوری در مزارع یا مباشرت در کارهای تجارتي آنان، امرار معاش می کردند از این حیث نسبت به آن سه قبیله رشک و احساس زبونی و حقارت داشتند و چنانکه اشاره شد علت اساسی روی آوردن اوس و خزرج به محمد و بستن پیمان عقبه، رهایی از همین عقده حقارت و تسلط بر یهودان بود. اما حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها که هم قوی بودند و هم متمکن تدبیری به کار بست و با کیاست و مآل اندیشی نه تنها معترض آنها نشد، بلکه یک نوع پیمان عدم تعرض و احياناً همکاری با آنها منعقد کرد که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه جویی قریش یا هجوم طایفه ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم را به خرج خود انجام دهند.

علاوه بر این یک وجه مشترکی نیز میان مسلمانان و یهود بود. هر دو از شرک و بت پرستی متنفر بودند و هر دو به سوی یک قبله نماز می خواندند. تا هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند، حادثه ای روی نداد. فقط یک سال و نیم پس از هجرت، حضرت محمد قبله را تغییر داد و آن را از مسجد الاقصی به کعبه برگردانید که خود این قضیه باعث اعتراض یهودیان گردید و آیه ۱۷۷ سوره بقره در جواب آنان نازل شد:

لَيْسَ الْاَبْرَ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوْهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْاَبْرَ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ

نیکی آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب کنید، نیکی آن کس است که به خدا و روز جزا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیغمبران ایمان دارد.

برای یهودیان این قضیه زنگ خطری به شمار می رفت و غزوه های متوالی کوچک و هجوم به قافله های تجارتی مکیان که منتهی به جنگ بدر و پیروزی یاران محمد شد، بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها به جای اوس و خزرج بی اثر و بی مایه ای که در گذشته غالباً به استخدام خود در می آوردند، مواجه با اوس و خزرجی شده اند که زیر لوای محمد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصممی به نام اسلام در برابر آنان پدید آمده است.

از این رو بعضی از سران یهود چون کعب بن اشرف به مکه رفتند و ضمن همدردی با قریشیان شکست خورده در جنگ بدر، آنان را به جنگ با محمد و یارانش تشویق کردند. آیه ۵۲ سوره نساء اشاره به این موضوع است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا

**آنهايي که خود را اهل کتاب می دانند به کافران می گویند اينان بیش از مسلمانان در راه راست هستند.**

نکوهش صریحی است به مردمانی که خود را اهل کتاب می دانند و کتاب آنها مخالف شرک و بت پرستی است که اینک با مشرکان دمساز شده و آنان را از یاران محمد که خداپرستند، بهتر و برتر می دانند.

در این ضمن حادثه ای کوچک و بی اهمیت در بازار مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی قینقاع و محاصره آنان گردید. قضیه از این قرار بود که زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی قینقاع رفته بود. زرگر یهودی با وی مغالزه آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف برآمد. مرد یهودی برای اهانت و تخفیف وی آهسته پشت جامه وی را با خاری به بالای جامه اش بست بطوری که هنگام برخاستن پایین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت .

زن مسلمان از این کار ناشایست به خشم آمد و فریادش مسلمانی را به حمایت او برانگیخت. مرد مسلمان یهودی زرگر را کشت. یهودیان به حمایت هم کیش خود برخاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغایی برخاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی کوی بنی

قینقاع را محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنها بستند تا عاقبت پس از پانزده روز قینقاع تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان در امان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز ااث و اشیاء منقول خود، آن هم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آن را داشته باشند، همه دارایی خود را بر جای گذارند تا میان مهاجران بی خانه و فاقد لوازم زندگی توزیع شود.

این حادثه، بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد و هراسی در دل یهودیان انداخت و اندکی بعد باز در نتیجه حادثه ای دیگر نوبت به بنی نضیر رسید. روزی حضرت با عده ای از یاران خود به محله بنی نضیر رفت تا اختلاف مربوط به کشته ای را تصفیه کند. یهودیان که از کشته شدن یکی از رؤسای خود به نام کعب بن اشرف، به دستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغیان برآمدند. محمد امر به قتال داد و مسلمانان، کوی بنی نضیر را محاصره کرده، راه آمد و شد و آب و آذوقه را بر آنان بستند.

بنی نضیر مجهزتر از بنی قینقاع بودند و شاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته، خویش را آماده تر ساخته بودند. از این رو مردانه مقاومت کردند و محاصره طولانی شد به حدی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق با طبع ناپایدار و ناستوار قومی از محاصره خسته شوند و به خانه برگردند. از این رو دستور داد تا نخلستان بنی نضیر را آتش زدند.

نخل همچون شتر و گوسفند ثروت اساسی و منبع ارتزاق اعراب است. به همین دلیل فریاد اعتراض بنی نضیر بلند شد و بر محمد بانگ زدند تو که خود را مردی مصلح می دانی و مردم را از ویرانی و تباهی و فساد منع می کنی چرا دست بدین کار غیر انسانی می زنی و درختان ثمربخش را از بین میبری؟

اما محمد دست از کار نکشید و در جواب آنها سوره حشر را نازل کرد و بر آنها فرو خواند تا اقدام خویش را موجه و مشروع جلوه دهد:

وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أَصُولِهَا فَبَادَنَ اللَّهُ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ



اگر بر آنها ترک دیار نوشته نشده بود در این جهان دچار عذاب می شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلی را قطع کنید یا آن را سر پای نگاه دارید همگی به اذن خداست ولی قطع آن برای مجازات فاسقین است.

یعنی برای رسیدن به مقصود، هر وسیله ای مجاز و مشروع است. این روش یعنی دست زدن به هر کاری در راه رسیدن به مقصود، هر چند غیر انسانی باشد، در طوایف عرب متداول و رایج بود چنانکه در جنگ با بنی ثقیف و محاصره طائف همین وسیله به کار رفت و پیغمبر امر کرد تا کستان آنها را آتش زنند. پس خیلی تعجب آور نبود اگر سال ۶۱ هجری در صحرای کربلا لشکریان کوفه آب را بر نواده خود او و حتی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند. باری پس از بیست روز بنی نضیر تسلیم شدند و به واسطه شفاعت بعضی از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارایی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود.

تنها قبیله معتبر و باقیمانده از یهود در یثرب، بنی قریظه بود که پس از واقعه خندق کار آنها نیز ساخته شد. با این دستاویز که آنها می خواستند از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند ولی حضرت محمد با تدبیری میان آنها نفاق انداخت و در نتیجه به یاری ابوسفیان نرفتند. معذک پس از اینکه ابوسفیان از فتح مدینه مأیوس شد و حصار را ترک کرد، مسلمانان نخستین کاری که کردند حمله به کوی بنی قریظه و محاصره آن بود. محاصره بیست و پنج روز طول کشید. این قبیله نیز حاضر شدند همچون دو قبیله دیگر دارایی خود را گذاشته و سالم از مدینه خارج شوند ولی محمد چنین نمی خواست زیرا از آنها به واسطه همداستانی با ابوسفیان کینه ای در دل داشت و نابودی آنان را باعث ازدیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران می دانست.

بنی قریظه از بیم این تصمیم به طایفه اوس متوسل شد تا همان رفتاری که با وساطت رؤسای خزرج با دو طایفه دیگر شده بود، با آنان نیز به کار بسته شود. وقتی آنها از بنی قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود من یکی از رؤسای اوس را در این کار حکم می کنم هر چه او گفت بدان عمل خواهم کرد سپس سعد بن معاذ را حکم قرار داد، زیرا می دانست سعد بن معاذ از بنی

قریظه دلی پر خون دارد. سعد هم حدس و میل پیغمبر را کاملاً تحقق بخشید و حکم کرد تمام مردان قریظه را گردن بزنند و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود. حکم ظالمانه بود ولی چه می شود کرد زیرا هر دو طرف به داوری سعد ابن معاذ گردن نهاده بودند. علاوه بر همه اینها شدت عمل و تدابیر قاطع هر چند مخالف شروط انسانی باشد برای بنیانگزاری دولت لازم و ضروری است.

در بازار مدینه چندین گودال کنده شد. هفتصد یهودی تسلیم شده و امان خواسته را یکی پس از دیگری گردن زدند. بعضی عده اسیران مقتول را تا هزار نفر ذکر کرده اند. از آن میان بر خلاف حکمیت سعد بن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند، یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می کرد. هنگامی که نام او را بردند با گشاده رویی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی قریظه سنگی پرتاب کرده بود. عایشه می گوید تا کنون زنی بدین خوشرویی و خوشخویی و نیک نفسی ندیده بودم. وقتی برخاست که به کشتارگاه برود به او گفتم می خواهند تو را بکشند. با خنده جواب داد: زندگی برای من ارزشی ندارد.

# جهش به سوی قدرت

## مقدمات تشکیل دولت

از سیر در حوادث ده ساله اول هجرت به خوبی احساس می شود که دولتی در شرف تأسیس است. نبوت سیزده ساله مکه از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده به صورت دستگاهی در می آید که ناچار باید بر مردم حکومت کند و خواه و ناخواه آئین جدید را بر آنها بقبولاند. برای رسیدن به این هدف، دست زدن به هر وسیله و تدبیری مجاز است، هر چند منافی مقام روحانیت و مغایر شأن کسی باشد که دعوی ارشاد و هدایت دارد.

قتلهای سیاسی، ترورهای شبانه و پنهانی، و غزوه های بی مجوز در ماههای حرام، و هجوم به طوایفی که هنوز در مقام هجوم برنیامده اند ولی شاید نیتشان مخالفت با مسلمین است همه و همه برای رسیدن به چنین هدفی است. حمله به کاروانهای تجارتهی قریش نیز، هم برای ضربت وارد کردن، هم برای کسب غنایم و هم برای ایجاد رعب و ازدیاد شوکت مسلمین لازم می باشد.

در مکه احکام و شرایعی وضع نشده بود به حدی که گولدزیهر می گوید آیات مکی مشعر بر آوردن دین جدیدی نیست. آیات مکی قرآن بیشتر در ترغیب زهد، ستایش خداوند یکتا به صورت نماز، نیکی کردن به دیگران و اجتناب از اسراف در خوردن و نوشیدن است. در مکه فقط پنج اصل مقرر شده بود:

۱- توحید و اقرار به رسالت

۲- نماز

۳- زکات ولی به شکل انفاق اختیاری

۴- روزه آن هم به روش یهودیان

## ۵- حج یعنی زیارت معبد قومی عرب

سیوطی معتقد است در مکه مجازات شرعی وجود نداشت بدین دلیل مسلم که هنوز احکامی صادر نشده بود. جعبری می گوید: هر سوره ای که در آن فریضه ای است، حتماً از سوره های مدنی است. عایشه می گوید: در قرآن مکی فقط سخن از بهشت و دوزخ است، حلال و حرام پس از نمو اسلام پدید آمد.

اما در مدینه امر چنین نیست. تمام احکام و فرایض در ده ساله اخیر صادر و مقرر گردید. اسلام نه تنها به شکل شریعتی نو در آمد بلکه مقدمات تشکیل یک دولت عربی فراهم شد. نخستین اقدام، برگرداندن قبله از مسجد الاقصی به کعبه بود. این تدبیر خرج مسلمانان را از یهود جدا کرد و عقده حقارتی را که اعراب مدینه در خود داشتند زایل نمود؛ نیز نوعی حمیت قومی را در اعراب برانگیخت، چه همه قبایل به کعبه احترام داشتند. کعبه علاوه بر این مرکزیت اصنام و ستایشگاه، خانه ابراهیم و اسماعیل هم بود که اعراب خود را از نسل آنان می دانستند.

به همین کیفیت شارع اسلام تبعیت از یهود را در امر روزه ترک کرده و روزه معمول آنها را که در دهم محرم انجام می گرفت، نخست به ایام معدوده مبدل کرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص داد. احکام راجع به طلاق و نکاح، حدود تعیین محارم، ارث، حیض، تعدد زوجات، حد زنا و سرقت، قصاص و دیه و سایر احکام جزایی و مدنی همچنین نجاسات و محرمات و ختنه ... که غالباً یا مقتبس از شرایع یهود یا عادات زمان جاهلی است، با تعدیلات و تغییراتی در مدینه مقرر گردید.

احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات دوره جاهلیت رنگ پذیرفته باشد، برای نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است و مانند تمام عناصر تمدن ملل از یکدیگر رنگ می پذیرند. عبادات در تمامی ادیان هست و مستلزم نوعی تهذیب. طرز یا کیفیت آن چندان اهمیت ندارد. اما انسان متفکر نمی تواند از فلسفه حج و انجام اعمالی که در آنها عقلانیتی دیده نمی شود سر در آورد.

عزم حضرت محمد در سال هشتم هجری به زیارت کعبه تا حدی مانند معما به نظر می رسد.

آیا واقعاً فکر می کرد کعبه خانه خداست یا اینکه برای ارضاء خاطر یاران خود که زیارت کعبه برای آنها عاداتی کهنه و اجدادی بود دست به این کار زد؟ آیا خود این تصمیم ناگهانی، که با مخالفت قریش و ممانعت از ورود مسلمین به مکه مواجه شد و صلح حدیبیه را شکست، یک نوع صحنه سازی و تدبیر سیاسی نبود که کثرت و شوکت مسلمین را به رخ قریش بکشد تا ضعفا و ساکنان متوسط و غیر متعصب مگیان به دین جدید متمایل شوند؟

کسی که مدعی است دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قومی خود زده است، چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیا می کند؟ آیا محمد خداپرست و شارع اسلام که فقط ستایش پروردگار یکتا هدف اصلی اش بود و اساس تقرب را فضیلت و تقوا می دانست، تحت تأثیر حمیت قومی و تعصب نژادی درآمد می خواهد ستایش خانه اسماعیل را شعار قومیت قرار دهد؟

این امر تا حدی شگفت انگیز بود و با مبانی شریعت اسلام مغایرت داشت که بسیاری از مسلمین از سعی بین صفا و مروه اکراه داشتند زیرا این کار عادت بت پرستان بود ولی حفظ این عادت به زور آیه قرآن بر آنها قبولانده شد.

ان الصفا و المروه من شعائر الله

**همانا سعی میان صفا و مروه از شعائر خداست. (بقره ۱۵۸)**

بر حسب روایات مستند عمر که از بزرگترین صحابه پیغمبر و از خوش فکرتترین حواریون اوست، گفته است اگر من خودم نمی دیدم که حضرت حجرالاسود را می بوسد، هرگز این سنگ سیاه را نمی بوسیدم. امام محمد غزالی صریحاً می نویسد: من هیچگونه دلیل موجهی برای مناسک حج نیافته ام ولی چون امر شده است ناچار اطاعت می کنم. آیه ۲۸ توبه روزنه ای روی اندیشه می گشاید و شاید بتواند جوابی به این سئوالها بدهد:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَصْلِهِ

ای گروه مؤمنان، مشرکان نجسند و نباید پس از این سال (سال دهم هجرت) به کعبه

بیایند. اگر از فقر می ترسید خداوند شما را به فضل خود بی نیاز خواهد ساخت.

بر حسب تفسیر جلالین، خداوند با فتوحات و جزیه اهل کتاب، اعراب را بی نیاز ساخت. محمد در سوره توبه که پس از فتح مکه در سال دهم هجری نازل شده زیارت کعبه را بر طوایف غیرمسلمان حرام می فرماید. آمد و شد طوایف و قبایل عرب وجه ارتزاق اهل مکه و باعث رونق کسب و کار آنهاست. پس مردم مکه ناراضی می شوند. مردم مکه قبیله و خویشاوندان اویند. اگر از رونق افتادن مکه راه ارتزاق قبیله اش را می بندد و خطر ارتداد هم در بر دارد. پس با واجب کردن زیارت کعبه بر مسلمین این خطر از بین می رود.

البته معلوم نیست این توجیه تا چه حد با واقع و نفس الامر منطبق باشد ولی در هر حال برای مناسک حج یعنی اعمالی که بت پرستان دوران جاهلیت آنها را انجام می دادند توجیه عقل پذیر و حتی شرع پسند نیز نمی توان یافت. از این رو شاعر بزرگ عرب و فیلسوف روشنفکر جهانی ابوالعلاء معری می گوید:

و قوم اتوا من اقصی البلاد لزمی الجمار ولثم الحجر

فوا عجباً من مقالاتهم ایعمی عن الحق کل تا بشر

مردمان از بلاد دور می آیند، تا دسته جمعی سنگی به سنگی بیندازند سپس سنگی دیگر را (کعبه و حجرالاسود) را ببوسند، عجب کار مسخره ای، آیا مردمان از دیدن حق نایبنا هستند؟

از حرمت خمر و قمار که از شرایع خاص اسلامی است و در مدینه صادر شده، به خوبی می توان تصور کرد که مقتضیات اجتماعی باعث صدور آنها شده است. در مدینه زکات از صورت امر خیر و انفاق اختیاری به شکل مالیاتی در آمد تا جوابگوی هزینه دولت تازه بنیاد باشد. اما قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آن را نمی توان یافت، حکم جهاد است که نخست به صورت «صدور اجازه» شکل گرفت ولی پس از آن در سوره های مدنی همچون بقره، انفال و توبه به صیغه های گوناگون امر و شدت عمل تبدیل شد.

قابل توجهتر این است که در سوره های مکی هرگز نامی از جهاد و قتال با مشرکین نیست ولی در سوره های مدنی به قدری آیات قتال و جهاد فراوان است که تصور می شود درباره هیچ

موضوعی اینقدر تأکید صورت نگرفته باشد، ولی این مطلب دو نکته با خود دارد:

۱- نشانه بصیرت محمد بر روحیه اعراب و راه استیلای بر آنهاست زیرا او می دانست که جز با شمشیر نمی توان یک دولت اسلامی به وجود آورد و واحد اجتماعی تشکیل داد.

۲- پایمال شدن حق آزادی فکر و عقیده است که شریف ترین و مسلم ترین حق هر انسانی است. این نکته صدای اعتراض بسی از متفکران را بلند کرده و به آسانی نمی توان آن را توجیه کرد. آیا تحمیل یک عقیده به مردم آن هم به زور شمشیر، با مبادی عدل و انسانیت سازگار است؟ بدیهی است در جامعه های گوناگون بشری در هر زمان و در هر مکان کمابیش ستم و تباهی موجود است ولی از نظر اهل فکر هیچ ستمی تاریکتر، نامعقولتر و نامردمی تر از این نیست که هیئت حاکمه کشوری برای مردم حق آزادی فکر و عقیده قائل نباشند.

پادشاهان و فرمانروایان، مخالفان خود را از بین می برند و این صورتی است از تنازع بقاء هرچند که مخالف اصول انسانی است اما مجبور ساختن مردم به این که باید همچون او باشند و مطابق ذوق و مشرب او بیندیشند، هرگز قابل توجیه و چشم پوشی نیست. با این حال در طول تاریخ و در تمام ملل جهان این اجحاف به حق مردم روی داده و این بی احترامی به شخصیت انسان رایج بوده است. استبداد، خودکامی و خودرأیی طاغیان و مستبدان و حتی عامه مذهبیون که تاب شنیدن عقاید مخالف با معتقدات خود را ندارند صفحات تاریک و سیاهی را در سرگذشت انسان گشوده است. دار زدن، کشتارهای دسته جمعی، سوزاندن آدمیان، انداختن در زندانهای تاریک، قطع کردن دست و پا، نمونه های بارزی است از این صفحات تاریک که در عصر خودمان یعنی قرن بیستم نیز شاهد بوده ایم. کشورهای نازی، فاشیست و کمونیست از این نمونه ها فراوان به خود دیده اند.

پس بی احترامی به آزادی عقیده در تمام اعصار و اقوام صورت گرفته ولی آیا این روش بر طرف کسی که پرچم هدایت بر دوش گرفته و ادعای نبوت می کند رواست؟ آن هم مردی که در مکه می گفت هیچ اجباری در دین نیست و خودش رحمتی برای همگان می دانست؟ مگر او نبود که روزی به مکیان می گفت: «لکم دینکم ولی دین» شما دین خود را داشته باشید من

هم دین خودم را.

مگر همین مرد نبود که در مکه با صدای گرم و پر از ایمان و محبت خود سوره بلد را بر ابوالاشد فرو می خواند:

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنِينَ وَلِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَ مَا أَدْرِيكَ مَا الْعَقَبَةُ وَ  
مَا أَدْرِيكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكَّرْ رَبَّكَ أَوْ اطْعَمْ فِي يَوْمٍ ذِي مَتَغَبَةٍ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبٍ أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ ثُمَّ  
كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ

دریغ که ترجمه این آیات خوش آهنگ که نیروی خطابی محمد را نشان می دهد دشوار است.

آیا ما به انسان دو چشم بینا عطا نکردیم و او را زبان و دو لب نبخشیدیم؟ و راه خیر و شر را به او نشان ندادیم؟ او نمی داند دشواری و راه رهایی از آن چیست. راه رهایی از دشواری، آزاد کردن برده ای است در راه خدا، شتافتن به یاری مستمندان است، گرد از چهره یتیمی زدودن و صله رحم کردن است. باشد بدین روش به خدا ایمان آورند و یکدیگر را به اهمیت صبر و مهربانی با خلق سفارش کنند که آنها شایسته رستگاری و سعادتند.

مردی که در مکه با چنین لحن گیرا و سرشار از رأفت و روحانیت سخن می گفت، چه شد که در مدینه به تدریج تغییر روش داد و فرمود:

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ قِتْلًا وَ كِشْفًا بِرِّ شِمَا وَاجِبٌ شَدَّ. (بقره ۲۱۶)

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِكُشْفِ أَنْهَائِي رَا كَه بَه مِن اِيْمَانِ نَمِي آوَرْنَد. (توبه ۲۹)

آری مشکل محمد با مردم، ایمان به خدا نبود ایمان به خودش بود زیرا یهود و مسیح به خدا ایمان داشتند ولی او آنها را نیز کافر خواند و نابودشان کرد و گفت:

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ

هر کس که جز اسلام دین دیگری داشته باشد پذیرفته نیست. (آل عمران ۸۵)



فَإِذَا الْقِيُومُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضْرَبَ الرَّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَخْنَتُمُوهُمْ فَشَدُّوا الْوَتَاقَ

کفار را هر کجا یافتید گردن بزنید تا زمین از خونشان رنگین شود. اسیران را محکم ببندید که قادر به فرار نباشند. (محمد ۴)

دهها آیه از این قبیل و شدیدتر فقط در مدینه نازل شده است:

وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَٰمَ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ.

آهن را برای ترساندن فرستادیم که منافی نیز دارد تا خداوند بداند چه کسانی او و پیامبرش را یاری می کنند. (حدید ۲۵)

گویی در مکه آهن نبود تا خداوند علیم و حکیم، دشمن خود و رسولش را بازشناسد. از این رو، در مکه، به پیغمبر دستور داده بود:

أَدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بَآلَتِي هِيَ أَحْسَنُ، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ

آنان را با حکمت و پندهای نیکو به راه خدا بخوان با ملاحظت و خردمندی با آنها بحث و جدل کن. خداوند خود دانایتر است که چه اشخاصی گمراهند و چه اشخاصی راه راست در پیش گرفته اند. (نحل ۱۲۵)

بدین ترتیب اسلام رفته رفته از صورت دعوتی صرفاً روحانی به دستگاهی مبدل شد رزمجو و منتقم که نشو و نمای آن بر حمله های ناگهانی، کسب غنایم و گرفتن زکات استوار گردید. بسیاری از حوادث ده ساله هجرت از قبیل کشتن اسیران و قتلهای سیاسی که با امر محمد صورت گرفته و ناقدان خارجی را به اعتراض کشانیده، به منظور تحکیم مبانی دولت دینی بوده اند. پس از جنگ بدر اسیرانی به دست مسلمین افتاد و پیغمبر مردد بود با آنها چه کند. آیا از آنها فدیة بگیرد و آزادشان کند تا از این راه پولی به جیب مجاهدان برسد یا چون برده نگاهداریشان کند یا به زندانشان بیفکند؟

عمر که با دیدی واقع بین، فکری مآل اندیش، قوت سجایا و حدت بصیرت به اوضاع می نگریست و می توان او را از بنیانگذاران اسلام و دولت اسلامی نامید، معتقد به کشتن آنها بود زیرا فدیة گرفتن و آزاد کردن آنها را خلاف مصلحت می دانست و معتقد بود در آن صورت به مخالفان پیوسته با کینه بیشتری به جنگ برمی خیزند. اما نگاهداری آنها چه به شکل برده و چه به شکل زندانی، مستلزم خرج است و پیوسته این خطر وجود دارد که فرار کنند و به دسته های مخالف ملحق شوند. در صورتی که با کشتن آنان رعبی در قبایل افتاده و شوکت اسلام افزوده می شود. به همین مناسبت آیه ۶۷ انفال نازل گردید:

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثَخَّنَ فِي الْأَرْضِ تَرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ

پیامبر را شایسته نیست (که برای گرفتن فدیة) اسیر نگهدارد تا زمانیکه خونهای بسیاری در زمین بریزد. شما (صاحبان اسیران) مال دنیا می خواهید ولی خداوند سرای آخرت را.

### کشتن دو اسیر

از جمله اسیران بدر، عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث بودند. از مشاهده این دو تن محمد به یاد مخالفت‌های آنها در مکه افتاد، امر کرد گردن آن دو را بزنند. نضر اسیر مقداد بود و مقداد طمع به گرفتن فدیة داشت. از این رو به پیغمبر گفت: این اسیر من است. یعنی حق من است و جزء غنایم. پیغمبر گفت: مگر فراموش کرده ای که این پلید درباره قرآن می گفت: اگر بخواهیم می توانیم نظیر آن را بگوییم، اینها جز افسانه های کهنه چیزی نیستند.

قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ.

به دلیل گفتن این جمله ناچیز، خون او هدر و محکوم به مرگ می شود. مقداد دم در کشید و نضر بن حارث را گردن زدند. در منزل بعدی، عقبه را احضار و عاصم بن ثابت را امر به کشتن وی کرد. عقبه از وحشت فریاد زد و گفت پس بچه هایم چه می شوند؟ محمد گفت: آتش.

در فتح مکه دستور عفو عمومی صادر شد ولی پیغمبر چند تن را مستثنی کرد و امر فرمود آنها

را هر کجا یافتند بکشند، هر چند به پرده های کعبه پناه برده باشند. صفوان بنی امیه، عبدالله بن خطل، مقبس بن صباب، عکرمه پسر ابوجهل، حویرث بن نقیذ و عبدالله بن سعد ابی سرح. این ششمی مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود. ولی گاهی آخر آیات را با اجازه پیغمبر تغییر می داد. مثلاً پیغمبر می گفت: «والله علیم حکیم». او می گفت: چطور است بگذاریم «والله عزیز رحیم». محمد نیز می گفت مانعی ندارد. پس از تکرار چند تغییر از این قبیل، عبدالله بن سعد ابی سرح از اسلام برگشت و گفت چگونه ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند سپس از مدینه به سوی قریش رفت. این مرد را دو جاریه بود به نام فرتنا و قریبه که تصنیفهایی در هجو پیغمبر زمزمه می کردند. هر دو کشته شدند. همچنین دو زن به نامهای هند و ساره که در ایام اقامت محمد در مکه آزارش داده بودند به قتل رسیدند.

عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان بود، به وی پناهنده شد. عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا جوش و خروشها تسکین یافت. آنگاه او را نزد پیغمبر آورد و استدعای بخشش برای او کرد. پیغمبر پس از مدتی سکوت فرمود: نَعَمْ. یعنی با اکراه شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند. پس از رفتن آنها علت سکوت طولانی را از حضرت پرسیدند. فرمود: اسلام او اجباری و از ترس بود و من از قبول آن اکراه داشتم و منتظر بودم یکی از شماها برخیزد و گردن او را بزند زیرا قبلاً گفته بودم هر کجا یافتیدش بکشید، هر چند به پرده کعبه آویخته باشد.

یکی از انصار گفت: چرا با چشم اشاره ای نفرمودی؟ حضرت فرمودند: پیغمبر خدا نمی تواند چشمان خیانتکار داشته باشد. یعنی ظاهراً سکوت کند اما با چشم امر به کشتن دهد. همین شخص (عبدالله بن سعد ابی سرح) در خلافت عثمان سردار سپاهی شد که مأمور فتح شمال آفریقا بودند. وی در این مأموریت شایسته و سزاوار از کار بیرون آمد از همین رو عثمان، عمرو بن العاص را از حکومت مصر عزل کرد و او به جایش والی مصر شد.

### قتلهای سیاسی

کعب بن اشرف از یهودان بنی نضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت محمد نگران شد و به مکه رفت تا با قریش همدردی کند، پس از برگشتن به مدینه پیغمبر این

مطلب را بهانه کرده فرمود: کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمد بن مسلمه برخاست و گفت: من کار او را می سازم. حضرت فرمود: اگر می توانی بساز. پنج نفر از قبیله اوس را با وی همراه کرد که یکی از آنها ابو نائله برادر شیری کعب بود تا با این حيله کعب بدگمان نشود و از خانه بیرون آید. سپس آنها را تا خارج شهر مشایعت کرد و گفت: بروید به نام خدا، خدا یار شما باشد. دسته ای پنج نفری شبانه به راه افتاد تا به خیبر رسید. طبیعی است کعب به واسطه ابونائله بدگمان نشد و از خانه بیرون آمد و با دوستان چرب زبان گرم گفتگو شد تا از حصار خیبر دور شدند. آنگاه پنج تن بر سرش ریخته کارش را ساختند. وقتی به مدینه رسیدند، پیغمبر هنوز بیدار و منتظر خبر خوش بود.

سلام بن ابی حقیق از سرشناسان یهود و از دوستان قبیله اوس بود. خزرجیان از پیغمبر اجازه خواستند تا او را که با طایفه اوس هم پیمان بود بکشند. پیغمبر اجازه داد و عبدالله بن عتیک را به رهبری آنها برگماشت. آنان نیز مأموریت خود را به نحو دلخواه انجام دادند و سلام بن ابی حقیق را کشتند. هنگامی که برگشتند و به پیغمبر خبر دادند از خوشحالی فریاد زد الله اکبر.

عبدالله بن رواحه در بنی غطفان مردم را به جنگ با محمد تشویق می کرد. محمد یسیر بن زرام را مأمور کشتن او کرد و چنین شد.

خالد بن سفیان هذلی در نخله مردم را بر ضد محمد برمی انگیخت. امر فرمود عبدالله بن اُنیس کار او را بسازد و او نیز چنین کرد.

رفاعه بن قیس، طایفه قیس را به مخالفت با محمد تحریک می کرد. عبدالله بن حدرد از طرف پیغمبر مأمور شد سر او را بیاورد و چنین کرد. بدین ترتیب که نخست در کمین او نشست و با تبری وی را ناکار کرد سپس سرش را بریده زده حضرت آورد.

عمروبن امیه، مأمور قتل ابوسفیان گردید ولی ابوسفیان مطلع شده جان به سلامت برد. عمرو چون توفیق نیافته بود در برگشتن به مدینه، قریشی بیگناهی را کشت که دست خالی نماند.

پیرمرد صد و بیست ساله ای به نام ابو عفک پیغمبر را در شعرش هجو کرده بود، محمد از شنیدن آن برآشفت و سالم بن عمیر را مأمور کشتنش کرد. او نیز به قتلش رساند.

عصماء دختر مروان بخاطر قتل آن پیرمرد بیچاره محمد را ناسزایی گفت. محمد از شنیدن آن نیز آشفته شد. عصماء را شبانه در حالیکه با دو کودک شیرخوار خوابیده بود کشتند.

ابو عزة جمحی و معاویه بن مغیره از اسیران بدر بودند که در مدینه اقامت داشتند. پس از شکست احد، معاویه ناپدید شده بود. ابو عزة به محمد گفت مرا ببخش یا آزاد کن. محمد بی درنگ به زبیر امر کرد گردنش را بزند و کسی به دنبال معاویه بن مغیره فرستاد تا بر او دست یافته به قتلش برسانند و این دستور نیز اجرا شد.

عبدالله بن ابی از سران خزرج که اسلام آورده بود پس از مشاهده بسط نفوذ اجتماعی و سیاسی پیغمبر سخت ناراحت شد تا به حدی که دیگر از خلوص و ایمان نشانی نداشت. از این رو او را در رأس منافقان به شمار می آورند. نفاق و دسیسه وی را پیغمبر نیز می دانست و حتی عمر مصمم به قتل وی بود ولی سعد بن عباده به پیغمبر گفت با وی مدارا کن. خداوند تو را برای ما فرستاد که از شر ریاست طلبی او راحت شویم.

محمد حسین هیکل در این باب می نویسد: روزی محمد به عمر گفت اگر به رأی تو رفتار کرده و عبدالله بن ابی را کشته بودم، کسانی به خونخواهی وی برمی خاستند ولی رفتار او طوری ناپسند است که پسرش به من گفت اگر می خواهی پدرم را بکشی، خود مرا مأمور کن زیرا اگر دیگران به این امر قیام کنند من به رسم معمول عرب مجبور خواهم شد به خونخواهی او برخیزم.

اما سیوطی در شأن نزول آیه ۸۸ سوره نساء می نویسد: مقصود از این آیه، عبدالله بن ابی است که پیغمبر از وی به تنگ آمده بود. لذا فرمود کیست که مرا از شر وجود شخصی که پیوسته در صدد آزار من است و مخالفان مرا در خانه خویش گرد می آورد نجات دهد؟ ولی میان اوس و خزرج دو دستگی افتاد و همین امر او را از کشتن نجات داد.

فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُم بِمَا كَسَبُوا أَتْرِيدُونَ أَنْ تَهْتَدُوا مَنْ

چه شد شما را که درباره منافقان دو دسته شده اید، آنها مردودند. آیا می خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است، هدایت کنید؟

گاهی نیز مسلمین یا از راه خوش خدمتی یا از راه غرض شخصی کسی را می کشتند و به حساب اسلام گذاشته می شد. این امر برای تاجری یهودی که با مسلمانان آمد و شد می کرد و روابط خوبی هم با همه داشت پیش آمد. روزی پیغمبر فرمود: بر هر یک از رجال یهود که دست یافتید، بکشید! محیصه ابن مسعود از جا جست و ابن سنینه بی گناه را بکشت و جز برادرش کسی او را بر این کار ملامت نکرد.

هنگامی که می خواستند با رومیان جنگی راه بیندازند به حضرت خبر رسید که جمعی در خانه شویلیم یهودی اجتماع می کنند و علیه این جنگ با یکدیگر مشورت دارند، طلحه را با عده ای مأمور کرد که خانه را محاصره کرده آتش زدند. فقط یک نفر توانست فرار کند که او هم پایش شکست.

آیه ۸۱ سوره توبه راجع به کسانی است که بخاطر گرمای شدید نمی خواستند در جنگ شرکت کنند:

وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا

می گویند دگرما به جنگ نروید، به آنها بگو آتش دوزخ بسی سوزانتر است.

## نبوت و امارت

اگر کسی بخواهد محمد را در کسوت نبوت مشاهده کند، ناچار باید به سوره های مکی مخصوصاً بعضی از آنها چون سوره مؤمنون، سوره نجم و امثال آن مراجعه کند. روحانیت مسیح به شکل درخشانی از آیات آنها ساطع است. برعکس اگر بخواهد محمد را بر مسند امارت و ریاست و قانونگذاری ببیند باید به سوره های مدنی مانند بقره، نساء، محمد و مخصوصاً سوره توبه روی آورد. سه چهار سال پس از هجرت مخصوصاً پس از تصفیه یثرب از یهود مدینه و منکوب کردن بنی مصطلق، آثار امارت (پادشاهی)، هم از احکام و هم از رفتار خود محمد ظاهر می شود.

در سیره ابن هشام آمده است که دختر حی بن اخطب خواب داید ماه به دامن وی فرود آمده است و خواب خود را برای شوهر خود نقل کرد. شوهر در خشم شده چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از چشمش جهید و فریاد زد: تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شوی؟ از قضا پس از فتح خیبر به جمع زنان پیغمبر پیوست. می گویند هنگامی که یکی از متعینان یهود به نام عبدالله بن سلام مسلمان شد، یهودیان به وی گفتند: تو بهتر می دانی که نبوت در بنی اسرائیل است نه در عرب. آقای تو شاه است نه پیغمبر.

ابوسفیان هنگام اسلام آوردن اجباری به عباس بن عبدالمطلب گفت: برادرزاده ات کشوری بیکران دارد. عباس به وی جواب داد: این قلمرو نبوت است.

عمر یکی از بزرگترین و برجسته ترین شخصیت‌های اسلام و مورد اعتماد و احترام پیغمبر بود. او همان کسی است که پیغمبر در سالهای اول بعثت آرزو داشت در جرگه مسلمانان درآید زیرا به قوت سجایا، شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حدیبیه برآشت و آن معاهده را شکست و رسوایی خواند، چه قریش تمام شرایط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در این بحث به حدی تندی کرد که پیغمبر برآشت و با خشم فریاد زد مادرت به عزایت بنشیند. آری این محمد که امروز صلح حدیبیه را امضاء می کند، آن محمد نیست که دوازده سال قبل آرزو

می کرد کاش شخصی چون عمر مسلمان شود، این محمد با آن محمد زمین تا آسمان فرق دارد.

این محمد با نازل کردن سوره فتح، عقب نشینی و تسلیم شدن به دستور قریش را پیروزی درخشان می نامد (انا فتحنا لک فتحا مبینا) و همه نیز قبول می کنند حتی ابوبکر که باوقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضایی عمر را فرو می نشاند و او را متقاعد می کند.

صلح حدیبیه نوعی عقب نشینی بود به همین خاطر عمر خشمگین شد ولی در همین حال این صلح تدبیر سیاسی بود زیرا محمد اطمینان نداشت که در صورت درگیری و جنگ، قریش منکوب شوند. در فکر او مسالمت و متارکه بی خطر، بهتر از مجادله مشکوک است زیرا اگر در ستیزه جویی شکست می خوردند، قریش جری شده و اعراب نگران از ازدیاد نفوذ وی نیز همراه یهودیان زخم خورده، بدیشان ملحق می شدند در نتیجه کار محمد و یارانش به سختی می گرایید.

شاید تمام این ملاحظات خردمندانه در ذهن شخصی گذشته باشد که دیگر در مقام حادثه جویی نیست بلکه در صدد تأسیس دولتی است. او تمام شروط قریشیان را می پذیرد بدین امید که تا سال آینده بر قوت و شوکت او افزوده شود و بی دردسر و بدون خطر شکست، حج را برای خود و یارانش تأمین کند. شاید اقدام شجاعانه او پس از صلح حدیبیه این فرض ما را تأیید و تدبیر کشورداری وی را مسجل نماید.

درگیری با قریش شاید امری مشکوک و دشوار باشد، ولی هجوم به خیبر چنین نیست. در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران به واسطه قرابت با اعراب قریش یا نفوذ قریش میان آنها در جنگ کوتاهی ورزند ولی هجوم به آخرین سنگر یهود (خیبر) چنین شرایطی ندارد مخصوصاً که غنایم فراوان نیز به آنها وعده داده شده است:

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا.



خداوند راضی شد از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند. او آنچه را که در دل‌هایشان بود دانست پس برایشان آرامش نازل کرد و آنها را با یک پیروزی نزدیک (فتح خیبر) که غنیمت‌های بسیاری در آن است پاداش خواهد داد. همانا خداوند دانا و حکیم است. (فتح ۱۸)

با این آیه، و وعده غنیمتهایی که محمد به مسلمین داد مشکل نارضایتی ایشان نسبت به صلح حدیبیه حل شد. از این رو پس از صلح حدیبیه به سرعت به مدینه بازگشت ولی بیش از پانزده روز در مدینه نماند زیرا می‌ترسید اختلاف نظر مسلمانان درباره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد. بخصوص که دست یافتن به غنیمت‌های فراوان خیبر، مسلمانان را کاملاً به خود مشغول کرد و اثر مماشات و تسلیم در مقابل قریش را از بین برد.

از آیه پانزده سوره فتح چنین بر می‌آید که حرص و امید دست یافتن به غنایم خیبر، چنان شوق و هیجانی در دل اعراب انداخته بود که آنهایی که در مقابله با قریش سستی ورزیده بودند، اکنون می‌خواستند به مجاهدان اسلام در حمله به خیبر بپیوندند:

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لَتَأْخُذُوا هَاذِرُونَ أَتَّبِعُكُمْ.

جاماندگان خواهند گفت وقتی برای کسب غنایم می‌روید اجازه دهید ما هم دنبال شما بیاییم.

در آیه بعد می‌فرماید:

قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولَىٰ بِأَسِّ شَدِيدٍ تَقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ فَإِنْ تَطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا

به جاماندگان بگو به زودی شما را برای جنگ با قومی نیرومند دعوت خواهیم کرد. یا باید آنها را بکشید یا باید مسلمان شوند. اگر اطاعت کنید پاداش نیکو خواهید داشت و اگر باز همچون گذشته سستی ورزید دچار عذاب خواهید شد. (فتح ۱۶)

خیبر در صد کیلومتری شمال مدینه و مرگب از چند قلعه بود. مسلمانان روز نخستین به دژ

سام بن مشکم حمله بردند و قریب پنجاه تن از آنان را کشتند تا بر آن دست یافتند. ابوبکر با عده ای به قلعه ناعم هجوم کرد و کاری از پیش نبرد. سپس عمر حمله کرد و شکست خورد تا سرانجام علی بن ابیطالب آن را گشود. سپس بر قلعه زبیر آب بستند و ساکنین آن برای جنگ بیرون شدند و عاقبت گریختند چند قلعه دیگر را یکی پس از دیگری گشودند تا رسیدند به دو قلعه سلالم و وطیح که زنان و کودکان در آن بودند. ناچار یهودیان امان خواستند و پیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آنها صرف نظر کند بشرطیکه اراضی و مزارع آنان از آن مسلمانان شود. از جمله غنائمی که نصیب پیغمبر شد، صفیه دختر حی بن اخطب بود که در مراجعت به مدینه و به روایتی در همان میدان جنگ درون چادر، حضرت با وی هم بستر شد.

فدک از خیبر درس عبرت گرفته بدون جنگ تسلیم شد و قبول کرد که نصف دارایی خود را به عنوان خالصه به رسول الله تسلیم کند. زیرا غنائمی که بدون جنگ به دست می آمد همگی از آن رسول الله بود. همچنین قبایل یهودی «تیما» و «وادی القری» که تسلیم شدند و پذیرفتند که جزیه بدهند و بدین طریق پیروزی بر شمال حجاز محمد را مسلم شد.

این را نیز باید افزود که در حمله به خیبر، محمد تدبیر به خرج داد و بنی غطفان را که ممکن بود به کمک یهودیان خیبر بشتابند با خویشان همراه کرد و قرار گذاشت نیمی از غنائم خیبر را بدانها واگذار کند در غیر این صورت کار مسلمین دشوار می شد. این جریان و حوادث دیگر نشان می دهد که محمد پس از هجرت به مدینه به وعظ نپرداخته بلکه تدبیر و سیاست به کار بسته است.

محمد در غزوه ها غالباً به اصل غافلگیر کردن و هجوم ناگهانی گرایش داشت از این روی قبل از اقدام، اشخاصی را به تجسس می گماشت. قوافل تجارتنی قریش بدانگونه مکشوف و مورد تهاجم قرار می گرفت و این اقدام به منزله تیری بود که دو نشان را می زد. هم ضربه و زیان مالی بر مخالفان بود و هم کسب غنائمی برای دلگرمی موافقان. در جنگ احد اگر به استراتژی وی کاملاً عمل کرده بودند و محافظین مرتفعات، به طمع غنائم جای خود را ترک نمی کردند و به کسب غنائم نمی پرداختند، هرگز آن شکست فاحش متوجه محاربان اسلام نمی شد.

در جنگ خندق و محاصره مدینه، کار بر مسلمانان دشوار شده بود و این خطر نیز وجود داشت

که بنی قریظه به مهاجمان مکه ملحق شوند که اگر صورت می گرفت، مسلمانان بی تردید دچار شکست قطعیمی شدند و به احتمال قوی نهضت محمدی از بین می رفت، ولی با تدبیر و سیاست پیغمبر گره کار گشوده شد و به عقب نشینی مکیان انجامید.

محمد در آن واقعه، شخصی از بنی غطفان را که پنهانی اسلام آورده بود، مأمور ایجاد نفاق و فتنه میان بنی قریظه و اردوی مکیان کرد. چون این شخص (نعیم بن مسعود) با یهودیان دوستی پا بر جا و با قرشیان نیز حسن رابطه داشت و هر دو طرف او را از مخالفان محمد می پنداشتند، به پاشیدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به یکدیگر بدگمان ساخت. اتفاقاً وزیدن باد تندى نیز کمک کرد و محاصره کنندگان را ناراحت ساخت و چون از همکاری بنی قریظه نیز مأیوس شده بودند به مکه برگشتند.

پس از رفع محاصره و ایمن شدن از خطر قریش حضرت محمد محاربان مجهز را به سوی بنی قریظه فرستاد. بنی قریظه از یاری ابوسفیان سر باز زده بودند و به همین جهت جنگ به سود مسلمین پایان یافته بود پس بایستی مورد رأفت یا لافل مدارای محمد قرار می گرفتند. با این وصف پیغمبر تصمیم به انهدام آنان گرفت زیرا وجود آنها در داخل مدینه پیوسته متضمن خطر بود. علاوه بر این، از بین بردن آنها رعب اسلام را در دلها بیشتر میکرد و غنائیم فراوانی نصیب مسلمانان می شد و اوس و خزرج زیر لوای او استوارتر می شدند.

آتش زدن نخلستان بنی نضیر که ذاتاً عملی نکوهیده است چون مستلزم به زانو در آوردن حریف بود صورت گرفت و به اعتراضات آنها اعتنایی نشد. حتی برای توجیه و تأیید رفتار پیغمبر آیاتی هم نازل شد یا نازل کرد.

شبهه همین عمل سال دهم هجری نیز تکرار شد. مسلمین، بنی ثقیف را محاصره کردند، نخست راه آذوقه را بر آنها بستند. سپس چون دریافتند که محصورین بقدر کافی آذوقه دارند و ممکن است محاصره به طول انجامد حضرت امر به آتش زدن تاکستان آنها کرد.

این روایات که همگی منابعشان از مستندترین کتب مسلمین است اسناد گویایی است که روحیات مردم عرب و علت گسترش اسلام و پیشرفت کار محمد را نشان می دهد. در سال

دهم که فتح مکه و شکست قبیله هوازن روی داد، غنایم بسیاری از آنان به دست آمد و هنگام توزیع غنایم چنان حرصی بر مسلمانان مستولی شد که از بذل و بخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند، چه می ترسیدند سهمیه آنها کم شود زیرا پیغمبر به ابوسفیان، معاویه، حارث بن حارث، حارث بن هشام، سهل بن عمر و حویطب بن عبد العزی که بعد از فتح مکه از راه اضطرار اسلام آورده بودند، به هر یک صد شتر بخشید و به سایر نامداران قریش نیز بقدر مقامشان عطایایی داد. این امر نارضایی شدیدی میان انصار برانگیخت و سعد بن عباده خبر آن را به پیغمبر رسانید. پیغمبر انصار را جمع کرد و بر آنها خطابه مؤثری القاء کرد که قوه تدبیر و هوش کشورداری و نیروی رام کردن جماعت در آن محسوس است. و به آنها گفت: آیا ای جماعت انصار (اهل مدینه) برای شما سزاوارتر و شایسته تر نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود ولی شما پیغمبر خدا را همراه ببرید؟ و بدین وسیله آتش حرص به غنایم را در آنها فرو نشاند.

آثار تدبیر و سیاست در تمام طول ده سال و اندی که محمد در مدینه بسر برد، در رفتار و گفتار او دیده می شود و کتابهای سیره پر است از حوادثی که شخص نکته یابِ دقیق می تواند صد برابر آنچه ما گفتیم استخراج کند.

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدُ بَيْهَمَا عَلَى الْآخَرَى، فَفَاتِلُوا آلَتَى تَبْغَى حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ

اگر دو طایفه از مؤمنان به جنگ با یکدیگر برخاستند آنها را با یکدیگر صلح دهید .  
اگر یکی خواست بر دیگری تجاوز کند، بر متجاوز بنزاید تا به سوی خدا بگراید. اگر گرایید آنها را آشتی دهید.(حجرات ۹)

این آیه فی حدّ ذاته روشن و حکیمانه است. در تفسیر جلالین زیر این آیه حکایتی است که گویا شأن نزول آن را بیان می کند و ذکر آن از این حیث سودمند است که مبین اوضاع اجتماعی آن عصر است و آغاز تعصب و جانبداری از محمد را نشان می دهد:

پیغمبر بر خری سوار بود و بر عبدالله بن ابی می گذشت. در همین هنگام الاغ آب انداخت و

عبدالله بینی خود را برای اجتناب از استنشاق گرفت. ابن رواحه که آنجا بود به عبدالله گفت: به خدا قسم بوی شاش الاغ پیغمبر خوشبوتر از عطریست که تو به خود زده ای. بر سر این حرف دو دسته از کسان به جان یکدیگر افتادند و با چوب و کفش کتک کاری راه افتاد.

این اوضاع و احوال همه نشان دهنده بالا رفتن شأن پیغمبر و پدید آمدن رعب او در دلهاست پس از فتح مکه بجیر بن زهیر به برادرش کعب نوشت که پیغمبر اشخاصی را که در مکه هجوش کرده اند یا آزارش رسانیده اند می کشد و تمام شعرا که در این کارها دست داشته اند از مکه گریخته اند. اگر می خواهی سالم بمانی به خود او پناه ببر زیرا کسی را که از گذشته پشیمان شده و توبه کند نمی کشد و گرنه خودت را نجات ده و در این نواحی ظاهر مشو. کعب هم قصیده ای در مدح پیغمبر گفت و اسلام آورد و از مرگ نجات یافت.

اعراب اهل تشریفات نبودند، آنها در آغاز کار با رهبر خود بدون تکلف رفتار میکردند و جز اطاعت از اوامر و نواهی قرآن تکلیفی نداشتند از این روی محمد را نیز شخصی چون خود می دانستند زیرا خودش نیز بارها و بارها گفته بود من نیز بشری هستم چون شما. ولی دیگر وضع فرق کرده و پیروان بایستی قدری خود را جمع کرده و احترامی را که در خور امیر و پادشاه است برای محمد منظور دارند. آیات دوم تا چهارم سوره حجرات که به منزله اصول تشریفات است حدود رفتار آنها را معین می کند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ

**ای گروه مؤمنان، در سخن و عمل بر خدا و فرستاده او پیش دستی نکنید.**

بدیهی است کسی نمی تواند بر خداوند چه در سخن و چه در کار سبقت جوید. پس در اینجا منظور فقط محمد است که مردم نباید پیش از وی اظهار عقیده کنند یا بدون اجازه او کاری انجام دهند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ

**ای گروه مؤمنان، صدای خود را بلندتر از صدای پیغمبر نکنید و آنگونه که روابط خود**

با یکدیگر سخن می گوید با پیغمبر آنگونه سخن نگوید.

یعنی مثل عمر نباشید که پس از صلح حدیبیه رأی خود را که مخالف رأی پیغمبر بود بلند و قاطع گفت و به جای اینکه بگوید «ای محمد» بگوید: «یا رسول الله»

إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَسْوَأَتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ.

کسانی که در حضور پیغمبر بلند سخن نمی گویند، پرهیزکارند و سزاوار عنایت و رحمت خداوند هستند.

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ.

کسانی که تو را از پشت خانه صدا می زنند اکثرشان جاهلانند. اگر آنها صبر کنند تا تو از خانه در آیی برای خود آنها بهتر بود.

اعراب پشت خانه پیغمبر می آمدند که مشتمل بر حجره های عدیده زنانش بود و صدا می زدند یا محمد. محمد نیز از این کار خوشش نمی آید و حمل بر بی شعوری آنها می کند و حق هم با پیغمبر است ... اشتباه کردم این سخن خداست. خدا نمی خواهد با پیغمبر وی چنین رفتار کنند تا مبادا از شأن او کاسته شود زیرا پیامبرش موفق شده و دیگر مثل سابق که با یاران خود در کندن خندق و خاکبرداری شرکت می کرد نیست.

جنبه تشریفاتی سوره مجادله بیش از همه است زیرا به مؤمنان امر می کند اگر می خواهید با پیغمبر مذاکره کنید قبلاً صدقه بدهید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَةً

هنگامی که می خواهید با پیغمبر وارد مذاکره ای شوید قبلاً صدقه ای بدهید. (۱۳)

این کار بر مسلمانان گران آمد و باعث ناخشنودی آنها شد. از این رو با یک آیه در همان سوره،

این رسم منسوخ شد.

نظیر این آیات در سوره احزاب نیز آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاطِرِينَ إِنِیْهِ وَ لَكِنْ إِذَا دُعِیْتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مَسْتَأْنِسِينَ لِخَدِیْثٍ أَنْ ذَلِكُمْ كَانَ یُؤْذَى النَّبِیَ فِیَسْتَحِیْی مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا یُسْتَحِیْی مِنْ الْحَقِّ

ای گروه مؤمنان جز با اجازه وارد خانه پیغمبر نشوید و منتظر طبخ غذا نباشید. زمانی هم که دعوت شدید و غذا خوردید متفرق شوید و برای صحبت ننشینید. پیغمبر از این عمل ناراحت می شود ولی شرم می کند به شما بگوید اما خدا از گفتن حق شرم ندارد.

این آیه احتیاج به شرح و تفسیر ندارد و خود بیان کننده واقعیات است. اصحاب می خواهند خیلی خودمانی با پیغمبر رفتار کنند، گاهی سرزده مهمان خانه اش شوند و پس از صرف غذا بنشینند و دوستانه حرف بزنند. ولی تمام اینها دون شأن پیغمبر است که اکنون رییس دولت است. میان آنها باید حریمی باشد. خود پیغمبر شرم دارد به آنها بگوید، ولی خدا شرم نمی کند و می گوید یا به عبارت دیگر محمد از زبان خدا به آنها آداب معاشرت با رییس دولت را می آموزد.

دنباله همین آیه به مطلب دیگری اشاره می شود که مؤید این استنباط است:

وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ

اگر از زنان پیغمبر چیزی خواستید، از پشت پرده بخواهید. این کار هم برای شما و هم برای آنان مناسب تر است. (احزاب ۵۳)

در این باب حدیثی است از عایشه که می گوید: روزی با پیغمبر در ظرفی غذا می خوردیم عمر از آنجا می گذشت. پیغمبر او را دعوت به غذا کرد. در ضمن غذا خوردن، انگشت عمر به انگشت من خورد. عمر گفت: افسوس اگر به سخن من گوش می کردند، چشمی شما را نمی

دید. عبدالله بن عباس می گوید عمر به پیغمبر گفت: زنان تو چون دیگر زنان نیستند. آنها را در حجاب کن. لذا آیه حجاب نازل شد:

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ

**ای زنان پیغمبر شما مانند دیگر زنان نیستید. (احزاب ۳۲)**

چرا زنان پیغمبر چون زنان دیگر نیستند؟ برای اینکه محمد در ردیف سایر مردان نیست. شأن و مقام او از حیث زن باید محفوظ باشد و زنان وی چون شاهزاده خانمهای مشرق در حجاب بروند و از همین روی در آخر آیه ۵۳ احزاب که قسمتهایی از آن را گفتیم می فرماید:

وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا

و شایسته نیست که مزاحم پیغمبر شوید و هرگز نباید پس از مرگ وی با هیچیک از زنان او ازدواج نکنید که این کار در نزد خداوند گناهیست بزرگ.

این گناه بزرگی است زیرا محمد در این باب حسّاس است و حتی پس از مرگ هم چون شاهان بنی اسرائیل کسی حق ندارد با زن او همخوابه شود.

آثار این امتیاز و برتری طلبی بر سایر مخلوقات در این عبارت قرآن خوب محسوس است و بی اعتنائی و استغنا از آن می تراود.



## زن در اسلام

و استوصوا بالنساء خيراً فانهن عوان لا يمكن لافسهن شيئاً

خوب مواظب زنان خود باشید، آنها اسیر مردانند و هیچ اختیاری از خود ندارند

در حجة الوداع (سال دهم هجری) پیغمبر درباره زنان چنین توصیه کرد که آنها اختیاری از خود ندارند و اسیر مردانند. درباره آنها نیکی کنید.

زن در جامعه عرب قبل از اسلام شخصیت و استقلال نداشت. جزء دارایی مرد به شمار می رفت و هرگونه رفتاری با وی مجاز و متداول بود. زن مثل سایر ترکه میت به وارث او منتقل می شد و وارث می توانست زن وی را به خود اختصاص داده بدون مهریه او را تصاحب کند و هر گاه بدین امر رضایت نمی داد، او را در قید اسارت خود نگاه می داشت و اجازه ازدواج مجدد به وی نمی داد تا اینکه حق الارث خود را به مرد وارث ببخشد ورنه آنقدر می ماند تا بمیرد و دارایی او ارث مرد مالک شود. آیه ۱۸ از سوره نساء برای نهی از این عمل غیرانسانی نازل شده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرْهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ

ای گروه مؤمنان، جایز نیست به اجبار و اکراه ارث زنان را از آن خود سازید یا آنها را در بند و اسارت خود نگاه دارید تا قسمتی از مهریه خود را به شما واگذارند.

عبارت «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» در آیه ۳۴ سوره نساء این اصل را برقرار می کند که مردان بر زنان فرمانروایند و در حقوق مدنی مساوی نیستند. در همین آیه دلیل تسلط و سیادت بر زن بطور اجمال ذکر شده که قسمت اول آن مبهم است زیرا می فرماید:

بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ

به این دلیل که خداوند بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده است و به این دلیل که آنها از اموالشان انفاق می کنند.

تفسیر جلالین وجه تفضیل مرد بر زن را، عقل و علم و ولایت گفته است.

زمخشری، بیضاوی و بعضی دیگر آن را مشروحتر بیان کرده می گویند: تفوق و استیلاهی مرد بر زن مانند تسلط حکام است بر رعیت. سپس در مقام فلسفه بافی و علت تراشی برآمده می گویند: مردان به خرد و زور و تدبیر آراسته اند، از این رو نبوت، امامت و ولایت به آنها اختصاص یافته است. ارث بیشتر می برند و شهادت آنها در محکمه های شرعی معتبرتر و دو برابر زن است. سهم آنها از ارث دو برابر زنهادست، جهاد و نماز جمعه بر زنها تعلق نمی گیرد و حق طلاق نیز با آنها نیست. اذان، خطبه، امامت نماز جماعت، سوارکاری، تیراندازی و شهادت دادن در اجراء حدود شرعی و غیره همه مخصوص مردهاست.

چنانکه ملاحظه می کنید استدلال بسیار ضعیف است و غالباً معلول را به جای علت نشانده اند یعنی خیال کرده اند چون بسیاری از کارها را نظامات اجتماعی و عادات و رسوم، مخصوص مردها کرده است پس زن در مرتبه پایینتر قرار دارد یعنی استعداد و لیاقت آن کارها را ندارد و از همین جهت شریعت اسلامی تسلط مرد را بر زن مسلم شناخته است در صورتی که قضیه معکوس آن است.

شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث و شهادت نصف مرد قرار داده است نه اینکه چون حق زن در ارث و شهادت نصف مرد است، پس در مرتبه پایینتر از مرد قرار می گیرد. این حکم روشنتر از آن است که برای تعلیل آن، اندیشه را در دالانهای تاریک بگردانند. در تمام اقوام ابتدایی و از آن وقتی که تاریخ به یاد دارد چون تلاش برای روزی با مرد بوده زن در مرتبه دوم قرار گرفته و به قول فیلسوف آلمانی نیچه، بشر شماره دو شده است.

این اصل یعنی اصل بشر شماره دو بودن زن در میان اعراب به شکلی وحشیانه تر و رسواتری وجود داشت ولی محمد در ضمن تشریحات و توصیه های گوناگون از حدت این روش وحشیانه کاست و برای زن حقوقی قائل شد که در سوره نساء بسیاری از آنها آمده است. در جمله «بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ»، وجه افضل بودن مرد بر زن تصریح شده که با موازین عقلی سازگارتر است زیرا می فرماید: چون مرد متکفل مخارج زن است پس زن متعلقه اوست و باید مطیع اوامر و نواهی او باشد. در این صورت مطابق رأی بیضاوی و زمخشری و بسیاری از مفسرین، مرد آقا و

حاکم و زن رعیت و تابع اوست از همین رو پشت سر همین جمله قرآن جمله دیگریست که آن را خوب واضح می کند: «فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ» پس زن شایسته، زنی است که مطیع مرد خود باشد و در غیبت شوهر، خویشتن را برای وی نگاه دارد، به عبارت دیگر، زنان این معنی را که متعلق به مرد خود هستند فراموش نکنند. در سوره نساء که شارع اسلام حقوق و حدود زن و مرد را معین می کند، به خوبی تعدیل عادات جاهلیت و ارفاق به جنس زن نشان داده می شود:

وَإِن أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدِيَهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا. أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا.

**اگر خواستید زن دیگری بگیرید از کابینی که به زن سابق داده اید چیزی پس نگیرید زیرا با یکدیگر تراضی کرده اید. (نسا ۲۰)**

از این آیه به خوبی استنباط می شود که مرد عرب وقتی می خواست از زن خود جدا شود، کابینی را که به وی داده بود پس می گرفت و چنانکه ملاحظه می کنید شریعت اسلامی آن را نهی کرده اما متاسفانه و در کمال شگفتی در آیاتی دیگر، بعضی از عادات دوران جاهلیت را تجویز می کند زیرا به مرد اجازه می دهد زن خود را کتک بزند. مرد به واسطه قدرت جسمی از دیرباز چنین کرده است. حتی در قرن بیستم این عمل که مخالف جوانمردی و منافی با اصل عدالت است وجود دارد ولی جزء شریعت قرار دادن و جایز شمردن آن، با هیچ عقل و منطقی سازگار نیست. متمم آیه چنین است:

وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَصَاجِعِ وَاصْرَبُوهُنَّ

**اگر می ترسید زنانتان از شما اطاعت نکنند آنها را پند دهید، از همخوابگی محرومشان کنید سپس آنها را بزنید. (نسا ۳۴)**

شرایع هر قومی متناسب با عادات و اخلاق و نحوه زندگانی آنهاست. زدن زن امری متداول و رایج بود. از روایات و سیر در تاریخ قوم عرب و از خود این آیه به خوبی بر می آید که مرد خود را مالک زن فرض می کرد و هر بلایی می خواست بر سرش می آورد. زبیر بن عوام یکی از

اصحاب خاص پیغمبر و از عَشْرَه مُبَشَّرَه است. اسماء دختر ابوبکر که زن چهارم اوست می گوید: هر وقت زبیر بر یکی از ما خشمگین می شد، با چوب چنان ما را میزد که چوب می شکست.

بعضی از مفسران و فقها معتقدند که زدن نباید منتهی به شکستن استخوان شود و گرنه حکم قصاص بر آن وارد می شود. زمخشری در تفسیر این آیه می نویسد: بعضیها معتقدند در مجازات زن ناشزه (نافرمان) توسل به هر سه وسیله مجاز است. قطعاً کسی که از آیه فوق چنین معنی را استنباط کرده، از علماء متعصب عرب شبیه احمد بن حنبل یا ابن تیمیه بوده است. ولی معنی آیه قرآن واضح است و آیه بعدی آن را به خوبی نشان می دهد:

وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا

**اگر اختلاف میان آنها شدید شد، داوری از طرف مرد و داوری از طرف زن معین شود که یا آنها را صلح دهند و یا از هم جدا کنند. (نسا ۳۵)**

در این سوره تکلیف ارتباطات مرد و زن معین شده که غالب آنها در شریعت یهود نیز وجود دارد و در میان اعراب دوره جاهلیت نیز معمول بوده است جز آیه ۲۲ که نکاح با زن پدر را که شاید در دوران جاهلیت معمول بوده نهی کرده و آن را عمل زشت و ناپسند دانسته است. مطلب قابل توجه در این باب، آیه ۲۳ سوره نساء است که ازدواج با زن شوهردار را مطلقاً حرام فرموده مگر اینکه آن زن از راه خرید، مملوک شده یا در نتیجه جنگ، اسیر شده باشد. در این صورت چون شیر مادر حلال است، هر چند شوهر داشته باشد و علت آن روایتی است از ابن سعید که می گوید:

اسیرانی از قبیله اوطاس به دست ما افتادند که شوهر داشتند و چون ما کراهت داشتیم با آنها همخوابه شویم، از پیغمبر کسب تکلیف کردیم که این جمله نازل شد:

وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ.

**زنان شوهرداری را که اسیر کرده اید همخوابه شدن با آنها بر شما حلال است.**

ولی در همین آیه ۲۳ سوره نساء باز دستوری است که توجه پیغمبر را به حقوق زن و در عین حال به عادت‌های مذموم و متداول در آن زمان نشان می‌دهد، چه می‌فرماید:

جز زنانی که بر شما حرام شده است، می‌توانید با زنان دیگر هم‌خوابه شوید به شرط اینکه در این تمتع مزد آنها را بپردازید بدون اینکه مرتکب زنا شده باشید.

مبتنی بر همین آیه است که تمتع یا ازدواج موقت در شریعت اسلامی مباح شد. ولی علماء سنی آن را جایز نمی‌دانند زیرا معتقدند این آیه هنگام فتح مکه نازل شد که مدت آن سه روز تعیین شده بود و پس از آن لغو شد. دلیلشان هم کلمه «أَجُورَهُنَّ» که به معنای آن مزد است نه کابین یا مهریه (صداق). اما شیعه این نوع ازدواج را مباح دانسته‌اند.

در این باب آیه دیگری است که آوردن آن، ما را به وضع اجتماعی این زمان و بر اینکه امور مالی تا چه حد در روابط مرد و زن ملاحظه شده است، واقف می‌کند:

إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ... فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ... وَأَتَوْهُنَّ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وَأَسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لَيْسَ لَكُمْ أَنْفَقُوا.

اگر زنی مسلمان شد و مهاجرت کرد، دیگر شوهرش بر او حقی ندارد پس اگر زن خود را مطالبه کرد، زنش را به او ندهید بلکه خرجی را که درباره آن زن کرده است به او بدهید. همچنین اگر زن شما بر شرک خود باقی مانده می‌خواهد سوی مشرکین برگردد، اصراری در نگاهداری او نکنید (مبادا ستون پنجم شود) ولی در عوض آنچه خرج او کرده اید از او مطالبه کنید. (ممتحنه ۱۰)

در سوره بقره آیه ۲۳۲ می‌فرماید اگر مردی زنش را طلاق داد و عده او منقضی شد اما خواست با شوهر خود دوباره ازدواج کند، ممانعت نکنید. این آیه درباره شدت و خشونت معقل بن یسار نازل شده است که نمی‌خواست خواهر مطلقه اش با شوهر خود دوباره ازدواج کند، در همین سوره به مطلبی بدیع و شگفت آور برمی‌خوریم که هرچند از موضوع خارج است ولی چون اوضاع اجتماعی عصر پیغمبر را نشان می‌دهد که در چه نوع موضوعاتی به پیغمبر مراجعه می‌کردند، اشاره بدان خوب و عبرت‌انگیز است.

۲۲۲ سوره بقره حکم حرام بودن نزدیکی به زن است در ایام قاعدگی تا زمانیکه حالت پاکیزگی فرا رسد. سپس می گوید:

فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ

پس زمانیکه پاکیزه شدند دخول کنید بر آنان از جایی که خداوند حکمش را برایتان بیان کرد.

یعنی بر حسب تفسیر جلالین، از همان سوئی که به واسطه حیض از رفتن بدان سو منع شده بودید. اما آیه بعدی بکلی چیز تازه ای می گوید و تقریباً مشعراً مفهومی مخالف با مفهوم قبلی است:

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ

زنان شما کشتزار شمايند پس در کشتزار خود بکاريد از هر سو که می خواهید.

و در هر جای کشت خود می توانید وارد شوید.

جلالین در تفسیر «اننى شئتم» می نویسد: این جمله یعنی نشسته، ایستاده، خوابیده، از پیش و از پس. بعد از آن می نویسد این آیه در ردّ عقیده جهودان نازل شده است که می گفتند اگر از پشت به پیش زن روی آورند، بچه او چپ خواهد شد.

سیوطی معتقد است آیه ۲۲۳ که صریحاً می فرماید نزد زنان خود از آن سوئی بروید که خداوند امر فرموده است، بنا بر اعتراض عمر و جمعی از صحابه نسخ شده است زیرا اهل کتاب پهلوی زنان خود می خوابیدند و طبعاً انصار که اهل مدینه بودند این روش را که با حجب و مستوری زن مناسبتر بود، پذیرفته بودند. اما مهاجران بنا به عادت قریش و اهل مکه، زن را به انواع مختلفه دستمالی کرده و از هر طرف او را می غلتانیدند و لذتی می بردند از اینکه آنها را بر پشت بیفکنند و دَمَر بیندارند و یا با پس و پیش او، هر دو، سر و کار داشته باشند.

یکی از مهاجران، زنی از انصار را برده بود و می خواست با وی چنان کند. زن تن در نداد و گفت ما به یک پهلوی می خوابیم. خبر به حضرت رسول رسید و بدین جهت این آیه نازل شد

که زن مالِ مرد است و هرگونه دلخواه اوست می تواند با او برآید. احمد بن حنبل و ترمذی از ابن عباس نقل می کنند که عمر بامدادی نزد پیغمبر آمد و گفت: ای پیغمبر خدا هلاک شدم. پیغمبر فرمود چگونه هلاک شدی یا عمر؟ عرض کرد کاری خواستم انجام دهم و نشد. آن وقت این آیه نازل شد:

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ

در آیات عدیده قرآن و تعالیم اسلامی به خوبی وضع ناهنجار زن در جامعه عرب و رفتار غیرانسانی مردان با زنان روشن می شود. مثل آیه ۳۵ سوره نور که پیغمبر حکم می فرماید مردان زنهای مملوک خود را برای سودِ دنیایی به زنا مجبور نکنند:

لَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

گویند این آیه درباره عبدالله بن ابی نازل شده است و از ظواهر بر می آید که عبدالله بن ابی در این عمل زشت منحصر بفرد نبوده زیرا نوعی کسب بود که شخصی بردگان خود را به کار زنا وا می داشت تا وجهی از آن دریافت کند.

پس از فتح مکه، عده زیادی از زنهای مکه برای بیعت و اسلام آوردن به حضور پیغمبر رسیدند که آیه سیزدهم سوره ممتحنه نازل شد:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِفْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ قَبَايِعُهُنَّ.

ای نبی با آنان بیعت کن به این شرط که شریکی برای خدا شناسند، دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، اولاد خود را نکشند، کودک نامشروع خود را به ریش شوهر خود نبندند، و از تو اطاعت کنند.

گویند هنگام بیان این شروط، هند زن ابوسفیان و مادر معاویه در اینکه زنها زنا نکنند گفت: زنان شریف و آزاده هرگز گردِ چنین کاری نمی گردند و عمر که حاضر بود، خنده سر داد.

یکی از عادات زشت که تعالیم اسلام آن را منع کرده است، کشتن مولود دختر است از این باب که اعراب دختر را مایه ننگ دانسته خواهان پسر بودند و بدان مباحثات می کردند و از فرط نادانی هیچ نمی اندیشیدند که اگر امر چنین می شد و دختری به دنیا نمی آمد، نسل بشر منقرض می شد. در آیه های ۵۸ و ۵۹ سوره نحل این خوی نکوهیده به خوبی توصیف شده است:

وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ  
أَيْمَسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ

وقتی به یکی از آنان خبر می دادند زنش دختری زائیده، از فرط خشم سیاه می شد، از شدت اندوه از کسان خود کناره می گرفت تا دچار سرزنش و شماتت نشود، و در اندیشه می رفت که آیا دختر را با خفت نگهدارد یا طفل معصوم را خاک کند.



## زن و پیغمبر

گولد زیهر معتقد است هیچکدام از ادبیاتهای دینی جهان جز اسلام، این همه وضوح و روشنی، نسبت به جزئیات زندگی پیامبر و موسس خود ندارند و این تحلیل و توصیفی که از زندگانی خصوصی محمد ضمن احادیث و سیره ها صورت گرفته، نسبت به هیچیک از مؤسسين دیانات دیگر روی نداده است.

این بیان ستایش آمیز وی در یکی از فصول کتاب گرانقدر او به نام «عقیده و شریعت در اسلام» است که به دلیل رغبت روز افزون رسول اکرم به زن آمده و آن را حقیقتی تاریخی می نامد که به اسنادی موثق و معتبر تکیه دارد. ما از زندگانی موسی و عیسی که در گرد و غبار افسانه های مبالغه آمیز قومی و تعصب های نژادی و دینی ناپدید شده اند چیزی نمی دانیم ولی برای زندگانی محمد صدها آیه و حدیث معتبر و سیره هایی نزدیک به زمان رحلت او در دست داریم که تعصبات هنوز آنها را مسخ و تباه نساخته اند.

علاوه بر احادیث و روایات، مهمترین سند ما قرآن است که از خلال آیات و شأن نزولی که مفسران برای آنها بیان می کنند بسیاری از وقایع و حوادث زمان به دست می آید چنانکه مفسران شأن نزول آیه ۵۸ سوره نساء را خرده گیری یهودیان بر رغبت رسول اکرم به زن می دانند که می گفتند محمد جز زن گرفتن کاری ندارد:

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ  
مُلْكًا عَظِيمًا

آنها (یهودان) بر فضل و عنایت پروردگار نسبت به محمد حسادت می کنند (یعنی بر مقام و کثرت زنان او) ما پیش از این نیز به خاندان ابراهیم هم کتاب و حکمت عطا فرمودیم و هم دارایی بسیار.

به طور قطع منظور آیه از خاندان ابراهیم، داوود و سلیمان هستند است که اوّلی ۹۹ زن داشت و دوّمی هزار زن آزاد و بنده در حرم نگاهداری می کرد ولی محمد معتقد است این امر از

مرتبه پیامبری آنان نکاسته غافل از اینکه خود این مطالب مثل سایر افسانه های ملوک بنی اسرائیل آلوده به اغراق و مزین به افسانه است. خرده گیران فرنگی این رغبت مفراط به زن را شایسته مقام روحانیت مردی که زهد و قناعت را توصیه می کند ندانسته اند و معتقدند توجه اندکی هم که در شریعت اسلام به اصلاح شئون و حقوق زن شده ناشی از میل شخصی محمد به زن بوده است.

اگر قضیه را صرفاً با منطق عقلی نه عاطفی بسنجیم، ارزش ایراد آنان کمی کاهش می گیرد. زیرا محمد بشر است و بشر از نقطه های ضعف خالی نیست. تمایل جنسی نیز جزء غرایز آدمی است. از فکر سقراط بر آتن نور می ریخت و از آتن به تمام یونان و از یونان به جامعه انسا نی. اگر سقراط در زندگانی شخصی خود تمایل خاصی داشته باشد که بر دیگران زیانی وارد نکرده است، نباید موضوع بحث قرار گیرد. در هیتلر غریزه جنسی یا نبود، یا سرکش نبود، و از این حیث می توان او را پاکیزه گفت. ولی در عوض افکار شومی داشت که دنیا را به خون و آتش افکند.

حضرت رسول خود را بشری می خواند که به بندگی خدا گردن نهاده و می خواهد خود را از پلیدی ستایش اصنام نجات دهد. تمایل او به زن و تعدد زوجات وی نه آسیبی به اصول دعوت او رسانید و نه زیانی به حقوق دیگران. بر اعمال و افکار مردان بزرگ اجتماع از این زاویه باید نگریست و آنها را از لحاظ مصلحت جامعه و خیر انسانیت قضاوت کرد. محمد را بیشتر باید از این لحاظ مورد بحث قرار داد و بر او خرده گرفت که حق آزادی فکر و عقیده را از دیگران سلب می کرد. گروهی را به این خاطر می کشت و گروهی را (اهل کتاب) میان مسلمان شدن و جزیه دادن، آنهم با خواری و زبونی، مخیر می ساخت.

از سوی دیگر، خود مسلمانان نیز راه غلط رفته و برای تجلیل از پیشوای بزرگ اسلام چیزهایی گفته و نوشته اند که در تضاد با مصرحات قرآن و روایات مسلم صدر اسلام است. برای مثال محمد حسین هیکل که از خرده گیری اروپاییان برآشفته، چنان در مقام دفاع از حضرت رسول بر می آید که بکلی منکر تمایل آن حضرت به زن می شود و می نویسد:

محمد ۲۸ سال با خدیجه بسر برد و هوس گرفتن زن دیگر نکرد ... این امر طبیعی است و جز

این نمی تواند باشد خدیجهٔ توانگر و متشخص، جوان فقیر ولی جدی و درستکاری را که در خدمتش بوده است به شوهری برمی گزیند و به خانه می آورد. چون ذاتاً یا بر حسب مقتضیات زندگی از هوس و عادات جلف جوانان قریش برکنار است، خدیجه پخته و جا افتاده از شوهر پانزده سال جوانتر از خود مراقبت و پرستاری می کند. با ثروت خود موجبات رفاه او را فراهم می سازد تا محنت دوران کودکی و طفیلی بودن در خانه عمو را فراموش کند. این نعمت و آسودگی خانه خدیجه به وی مجال می دهد تا به تعقیب اندیشه های ده دوازده ساله خود بپردازد. یقین است که خدیجه با تصورات و افکار پرهیزکارانه وی روی موافقت نشان داده است زیرا دختر عموی ورقهٔ بن نوفل است و طبعاً تمایلی به حنفیان دارد. به همین دلیل در مبدأ بعثت رؤیای او را صادق و نشانه وحی الهی می داند و خود نخستین کسی است که به محمد ایمان می آورد. از اینها گذشته، خدیجه مادر چهار دختر او زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه است. با این اوضاع و احوال محمد چگونه می توانست با وجود خدیجه زن دیگر بگیرد؟ به همین دلیل پس از وفات خدیجه بی درنگ عایشه را خواستگاری کرد و چون عایشه هنوز خردسال بود و بیش از هفت سال نداشت، سوده را که بیوه بود به زنی گرفت.

محمد حسین هیکل که می خواهد محمد را از رغبت به زن تبرئه کند ادامه می دهد: سوده جمالی و مالی نداشت. ازدواج با وی نوعی اقدام به امر خیر و نوازش زن بی سرپرست بود.

آیا بهتر نبود بنویسد برای خانه داری و سرپرستی از چهار دختر جوان خود بود که زن جاافتاده ای چون سوده را گرفت؟ آری اگر چنین می گفت به وی اعتراض می شد زیرا قبل از او عایشه را گرفت ولی چون عایشه هنوز طفل بود ازدواجشان به دو سال بعد موکول شد. علت دیگر نیز این بود که زن دیگری در دسترس ازدواج نبود زیرا قریش به محمد زن نمی دادند و میان مسلمانان انگشت شمار آن تاریخ، دختر یا زنی مناسب ازدواج با محمد وجود نداشت از این رو به سوده اکتفا کرد. آنهم تا مدت کمی پس از فوت خدیجه که در مکه بسر برد. اما پس از هجرت به مدینه، مخصوصاً پس از حصول امکانات، میل افراطی رسول اکرم به زن نمودار شد و قابل انکار نیست. کافی است به تعداد زنان وی نظری اجمالی و فهرست وار بیفکنیم:

۱- حضرت خدیجه دختر خویلد، بانوی متشخص و متمکنی که سومین شوهر او حضرت محمد

بود و از محمد چهار دختر و دو پسر به نام قاسم و طاهر که زنده نماندند زایید.

۲- سوده دختر زمعه و بیوه سکران بن عمرو از مهاجران حبشه که همانجا نیز وفات کرد. به عقیده محمدحسین هیکل پیغمبر سوده را از راه ترحم و برای اینکه بیوه نباشد گرفت.

۳- عایشه دختر ابو بکر صدیق است که در هفت سالگی نامزد شد و در نه سالگی با تفاوت بیش از چهل سال سن به زوجیت پیغمبر درآمد. وی هنگام رحلت حضرت شانزده یا هفده سال داشت و بیش از زنان دیگر مورد علاقه بود. عایشه از جمله حافظین قرآن و از منابع مهم حدیث و سنت به شمار می رود و پس از قتل عثمان بر ضد خلافت علی بن ابیطالب قیام کرد و جنگ جمل را به راه انداخت.

۴- ام سلمه دختر بنی امیه که شوهرش در جنگ احد زخم مهلکی برداشت و مرد.

۵- حفصه دختر عمر که پس از بیوه گی به حرمسرای پیغمبر ملحق شد و می توان این ازدواج را از ازدواجهای سیاسی و مصلحتی به شمار آورد.

۶- زینب دختر جحش. وی قبلا زن زید بن حارثه پسر خوانده محمد بود. ای مورد را می توان جزء داستانهای عشقی پیغمبر محسوب کرد که منظومه زید و زینب درباره آن سروده شده. از حیث لطف و عنایت و محبتی که حضرت رسول نسبت به وی داشت، می توان او را رقیب عایشه دانست.

۷- جویریة دختر حارث بن ابوضرار رییس قبیله بنی مصطلق و زن مسافع بن صفوان که زن با فضل و کمالی بود و در سال ششم هجری جزو غنایم و اسرای بنی مصطلق نصیب یکی از مسلمانها شد. مالکش از او فدیة می خواست ولی جویریة از اداء آن عاجز بود. از این رو به در خانه پیغمبر رفت که شفاعت فرموده مبلغ فدیة را پایین آورد. عایشه می گوید: جویریة زیبا و جذّاب بود. هر کس او را می دید، شیفته اش می شد. هنگامی که او را بر در حجره خویش یافتم، احساس ناراحتی کردم زیرا یقین داشتم چشم پیغمبر که به او بیفتد مفتون وی خواهد شد. همینطور هم شد. پس از رسیدن به حضور پیغمبر و بیان حاجت خود، حضرت فرمود من کار بهتری برای انجام می دهم. فدیة تو را خودم خواهم داد و تو را به زنی می گیرم. جویریة

شادمانه پذیرفت و پس از اینکه پیغمبر با وی همخوابه شد، بسیاری از اسیران بنی مصطلق به ملاحظه اینکه پیغمبر داماد آنها شده از طرف مسلمانان آزاد شدند. این سخن عایشه است در مورد او: گمان نمی‌کنم هیچ زنی برای کسانش اینقدر حامل خیر و برکت شده باشد.

۸- اُمّ حبیبه خواهر ابوسفیان و بیوه عبدالله بن جحش که در حبشه مرده بود.

۹- صفیه دختر حیّ بن اخطب یهودی و زن کنانه بن ربیع که از رؤسای خیبر بود. پیغمبر از میان اسیران، صفیه را انتخاب کرد و در شب همان روزی که از خیبر به مدینه مراجعت می‌فرمود با وی همخوابه شد.

۱۰ - میمونه دختر حارث خواهر زن ابوسفیان و عباس بن عبدالمطلب و خاله خالد بن ولید . می‌گویند پس از این وصلت، خالد اسلام آورد و به اردوگاه مسلمین آمد و پیغمبر به او چند اسب داد.

۱۱ - فاطمه دختر سربح.

۱۲ - هند دختر یزید.

۱۳ - اسماء دختر سیاء.

۱۴ - زینب دختر یزید.

۱۵ - هبله دختر قیس و خواهر اشعث.

۱۶ - اسماء دختر نعمان.

۱۷ . - فاطمه دختر ضحاک

۱۸ - ماریه قبطیه که از مصر برای حضرت هدیه فرستاده بودند و ابراهیم که در دوران طفولیت درگذشت، از او متولد شده است.

۱۹ - ریحانه که مانند ماریه قبطی برده بود و مشمول اصطلاح قرآنی « ما ملکت ایمانکم » به همین علت همخوابگی با آنها هیچگونه مراسم و تشریفاتی را ایجاب نمی‌کرد. ریحانه جزء

اسرای بنی قریظه و سهم پیغمبر بود اما نه اسلام آورد و نه حاضر شد زن عقدی محمد گردد و ترجیح داد به حال بردگی در خانه وی بماند.

۲۰- امّ شریک دوسیه. او یکی از چهار زنی است که خویشان را به پیغمبر بخشیده بودند. غیر از زنان عقدی که ازدواج با آنان مستلزم تشریفاتی چون مهر، حضور گواه و رضایت ولی است و غیر از بردگان شوهرداری که اسیر شده اند و محمد همخوابگی با آنان را حلال دانسته، در حرمسرای پیغمبر طبقه دیگری نیز از زنان وجود داشت و آنان زنانی بودند که خویشان را به پیغمبر هبه می کردند (می بخشیدند). امّ شریک نیز خود را به پیغمبر هبه کرده بود. (سه زن دیگر میمونه، زینب و خوله اند).

هبه کردن خویشان به پیغمبر، عایشه را آشفته ساخت زیرا امّ شریک زیبا بود و حضرت بی درنگ این تقدیمی را پذیرفت. می گویند عایشه از فرط غیظ و رشک گفته است نمی دانم زنی که خویشان را به مردی تقدیم کند چه ارزشی دارد و از این رو قسمت اخیر آیه ۵۰ سوره احزاب نازل شد که تأیید و تصویب عمل امّ شریک و قبول پیغمبر است از طرف حضرت حق. قسمت اخیر آیه ۵۰ چنین است:

وَأَمْرًا مِّنْهُ إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ

هرگاه زنی مؤمنه خویشان را به پیغمبر ببخشد، پیغمبر اگر بخواهد می تواند او را به نکاح خود درآورد و این امتیاز مخصوص پیغمبر است نه برای مؤمنین.

عایشه چون چنین این آیه را دید گستاخانه یا شجاعانه به حضرت گفت: می بینم خدایت به انجام خواهشهای نفسانی تو می شتابد. در روایت معتبر دیگری به نقل از شیخین، مشاجره میان پیغمبر و عایشه به صورت دیگر آمده است:

هنگامی که آیه ۵۰ نازل شد و عایشه از آن آگاه گردید عایشه از فرط غیظ گفت: زنهایی که خویشان را به مردی عرضه می کنند، چه ارزشی دارند؟ آنوقت برای تنبیه او آیه ۵۱ سوره احزاب نازل شد:

تُرْجَىٰ مَنْ تَشَاءُ مِنْهُمْ وَتُؤْوَىٰ إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ

نوبت هر یک از زنان را که بخواهی به تأخیر بینداز و هر کدام را که میل داری نزد خود جای بده (۵۱)

آیه ۵۰ سوره احزاب که تکلیف پیغمبر را عموماً درباره زنان معین می کند چنین است:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا آفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمَّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِن وَهَيْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ رَأَى النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِيَلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

ای پیغمبر، ما بر تو حلال کردیم زنانی را که مزدشان را پرداخته ای همچنین کنیزانی که از غنیمت به دست آورده ای و دختران عمو، دختران عمه، دختران دایی و دختران خاله هایت را که با تو مهاجرت کرده اند، همچنین هرگاه زنی مؤمنه خویشان را به پیغمبر ببخشد، پیغمبر اگر بخواهد می تواند او را به نکاح خود درآورد و این امتیاز مخصوص پیغمبر است نه سایر مؤمنین. تکلیف مومنان را قبلاً معین کرده ایم (یعنی حق داشتن فقط چهار زن). این حکم برای این است که بر تو حرجی نباشد (از حیث زن در مضیقه نباشی) و خداوند رحیم و بخشنده است.

آیات ۵۰ و ۵۱ احزاب نه تنها حدود اختیارات محمد را در مورد زنان معین می کند بلکه آزادی مطلق به وی می دهد و زنان وی را از هرگونه ادعا و تقاضایی محروم می کند. آیه ۵۱ سوره احزاب می خواهد بگوید لازم نیست در همبستر شدن با زنهای خود نوبت را مراعات کنی. هر کدام را خواستی نزد خود بخوان و هر یک را که نخواستی کنار بگذار، تو آزادی و اختیار مطلق در ترک آنها داری، بر تو ایرادی نیست و برای خود آنها نیز همین بهتر است.

تفسیر کشف شأن نزول آیه را چنین بیان می کند:

زنان پیغمبر با یکدیگر رقابت می کردند و از پیغمبر نفقه بیشتری می خواستند بنا بر روایت عایشه، حضرت یک ماه معاشرت با آنها را ترک کرد و این آیه نازل شد و دست پیغمبر را در

رفتار با زنانش باز گذاشت. زنها نگران شدند و به حضرت رسول گفتند از وجود خود و مال خود هر قدر که می خواهی به ما بده. یعنی اختیار مطلق با توست و به دلخواه خود رفتار کن.

زمخشری بطور تفصیل می گوید:

پیغمبر در روی آوردن به هر یک از زنان خود یا روی گردانیدن از هر یک از آنها مختار و در طلاق و ترک آنها نیز آزاد است همچنین در ازدواج با هر یک از زنان امتش نیز اختیار و آزادی کامل دارد. از حضرت حسن بن علی نقل می کنند: هرگاه پیغمبر از زنی خواستگاری می نمود، دیگر کسی حق نداشت به آن زن روی آورد مگر اینکه پیغمبر صرف نظر می کرد.

باز زمخشری در این باب می گوید: پیغمبر در آن تله‌ریخ ۹ زن داشت که نسبت به پنج تن از آنها به مفاد آیه ترجی من تشاء نوبت را رعایت نمی کرد و سهم آنها را به تأخیر می انداخت و آنها عبارت بودند از سوده، جویریة، صفیه، میمونه و ام حبیبه ولی چهار نفر بعدی یعنی عایشه، حفصه، ام سلمه و زینب مورد لطف بودند و منظمأ آنها را به سوی خود می خواند. عایشه در این باب می گوید: کمتر روزی بود که پیغمبر به همه ما سر نزند ولی با کسی مباشرت می کرد که نوبتش بود و آن شب را نزد او بسر می برد. گویند چون سوده می ترسید پیغمبر او را طلاق دهد لذا به حضرت گفت نوبت مرا مراعات مکن. من توقع همبستری با تو را ندارم و شب خود را به عایشه می دهم ولی مرا طلاق نده زیرا می خواهم روز حشر جزء زنان تو محسوب شوم.

آیه ۵۱ احزاب پس از آنکه همه اختیارات و آزادی عمل را به پیغمبر تفویض می دهد و زنان وی را از هرگونه تقاضا و حق بازخواستی محروم می کند در قسمت آخر می فرماید:

ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ تَقْرَأُ عَلَيْهِنَّ وَلَا يَحْزَنَنَّ وَيَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْنَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ.

این کار (رعایت نکردن نوبت) برای خود آنها نیز بهتر است که چشمشان روشن شود و انده‌گین نشوند و باید راضی باشند به آنچه به ایشان عطا کرده‌ای.

آیه می خواهد بگوید اگر محمد میان زنانش نوبت را رعایت نکند زنانش پیوسته خشنود و راضی خواهند بود که البته سخنی است گزاف و ضربه ای است مستهلک بر شخصیت زنان، به همین دلیل برای خنثی کردن اثر این ضربه و آرام ساختن جریحه ای که به عزت نفس آنها



رسیده بود آیه ۵۲ نازل گردید، چه در حقیقت آن را می توان نوعی تلافی و تسلیت و ایجاد خشنودی شمرد:

لَا يَجِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ  
وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا

ای محمد از این پس زنها بر تو حلال نیستند (اجازه نداری به زنان دیگر توجه کنی) همچنین دیگر حق نداری به جای اینها به زنان دیگر روی آوری هرچند زیبائیشان تو را خیره کند به جز کنیزانی که (خواه به خریداری، خواه به اسارت) از آن تو شوند.

در همین باب باز جای حرف است زیرا حدیثی از عایشه وجود دارد که تمام محدثین به صحت آن رأی داده اند و آن این است که حضرت پیغمبر وفات نکرد مگر اینکه تمام زنها بر وی حلال بود. زمخشری معتقد است این حدیث دلیل بر آنست که آیه ۵۲ سوره احزاب به دلیل آیه ای که قبل از آن نازل شده، نسخ شده است. (یعنی آیه ۵۰ که می گوید زنان را بر تو حلال کردیم). در حالیکه آیه بعدی بایستی ناسخ آیه قبلی باشد و این قسمت اخیر، رأی سیوطی است در کتاب اتقان.

از مجموعه آیات متعدد در سوره احزاب این نتیجه شگفت انگیز به دست می آید که دایره امتیازات پیغمبر در باب زن وسیع است:

بیش از چهار زن می تواند داشته باشد. خویشاوندانی که مهاجرت کرده اند بر وی حلال هستند. با هر زن مؤمنه ای که خویشتن را بدو عرضه کند بدون مهر و شهود می تواند همخوابگی کند. از رعایت عدالت و شناختن حق تساوی میان زنان خود معاف است. نوبت هر یک از آنها را می تواند به تأخیر اندازد و حتی وی را ترک کند. هر زنی را که خواست و خواستگاری کرد بر سایر مؤمنان حرام است. پس از مرگ او کسی حق ندارد با یکی از زنان او ازدواج کند (آیات ۵۳ و ۵۵ سوره احزاب). و از همه اینها گذشته، زنان پیغمبر حق تقاضای نفقه بیشتر ندارند.

پیامبر در این عرصه دارای اینهمه امتیازات و آزادی عمل است ولی بالعکس، زنانش تکلیف و

محدودیت‌هایی بسیار دارند: آنها مثل سایر زنان نیستند. نمی‌بایست بر مردم ظاهر شوند و باید از پشت پرده با مردان سخن بگویند. از زینتهای متداول دوران جاهلیت چشم‌پوشند. به نفقه‌ای که به آنها داده می‌شود قانع باشند و از عدم مراعات نوبت خود دلتنگ نشوند.

در آخر آیه ۵۳ سوره احزاب صریحاً می‌فرماید:

وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبْدًا

**روا نیست بر شما که پیامبر را بیازارید و نباید پس از او با همسران وی ازدواج کنید.**

در تلمود عین این حکم راجع به زنان شاهان یهود آمده است.

شخصی پیش با یکی از همسران مشغول سخن بود. حضرت به وی فرمود از این پس نباید چنین کاری از تو سرزند. مرد گفت: این زن، دختر عموی من است، از من عملی ناروا سر نزده است. پیغمبر فرمود: این را می‌دانم ولی کسی از خداوند غیورتر و از من غیورتر نیست. مرد دمغ شد و از آنجا رفت و قرقرکنان گفت: مرا از سخن گفتن با دختر عمویم منع می‌کند، پس از مرگش با وی ازدواج خواهم کرد. ابن عباس می‌گوید آیه ۵۳ سوره احزاب بدین مناسبت نازل شد.

چیزی که باید در این باب افزود این است که هیچوقت تمامی این بیست زن در حرمسرای پیغمبر نبوده‌اند. ظاهراً و اسماً دو نفر از آنها جزو ازواج نبی آمده‌اند ولی پیغمبر با آنها همبستر نشده است. بعضی از آنها چون خدیجه، ریحانه و زینب دختر خزیمه قبل از خود محمد در گذشته بودند طوری که هنگام رحلت نه زن بیشتر در خانه اش حضور نداشت و میان آنها نیز دو دستگی و رقابت بود. در یک سمت عایشه، حفصه، سوده و صفیه قرار داشتند و در سوی دیگر زینب بن جحش و ام سلمه و دیگر زوجات.

پاره‌ای از زوجات پیغمبر در تاریخ اسلام ماجرای دارند. از آن جمله است حدیث افک یعنی اتهام عایشه با صفوان بن معطل. در سال سوم هجری پس از غزوه بنی‌مصطلق ما بین نوکر عمر و یکی از مردمان خزرج نزاعی در گرفت. عبدالله بن ابی که از منافقان معروف مدینه بود و در تاریخ صدر اسلام عنوان خاصی داشت، از این قضیه برآشفته و به کسان خود گفت: این

بلایی است که خودِ ما بر سر خودمان آوردیم (یعنی قبول کردن هجرت و پذیرفتن مهاجران قریش) و این مثل درباره ما صادق است که وقتی سگ خود را سیر کردی، به خودت حمله می کند. برگردیم به یثرب تا با اکثریت عزیزان، این اقلیت خوار را بیرون بریزیم. این سخن به گوش حضرت محمد رسید و در مراجعت به مدینه شتاب کرد تا عبدالله بن ابی را از تحریک و دسیسه باز دارد به همین خاطر حتی برای استراحت نیز کمتر توقف می کرد.

در این سفر، عایشه نیز به حکم قرعه همراه پیغمبر بود که در اثنای توقفی مختصر در یکی از منازل، برای قضای حاجت بیرون رفت و ضمناً چیزی را گم کرد که جستجوی آن، وی را از کاروان عقب انداخت. شتری که هودج وی را حمل می کرد با سایر شتران به راه افتاده بود در نتیجه عایشه در صحرا تنها ماند تا صفوان بن معطل که در عقب قافله حرکت می کرد به وی رسید و بر شتر خود سوارش کرده به مدینه آورد. این موضوع امری نبود که مخفی بماند. مخصوصاً که حمینه خواهر زینب بنت جحش از این موضوع مطلع شد و با رقابتی که میان عایشه و زینب بود، بهانه ای به دستش افتاد و او را به رابطه با صفوان متهم کرد. حسان بن ثابت شاعر معروف و مسطح بن اثاثه با وی همزیان شدند. عبدالله بن ابی که نفاق و کینه توزی وی با پیغمبر مسلم بود نیز بیکار ننشست و خبر را در شهر منتشر ساخت.

ظاهراً اوضاع و احوال برای براءت و بیگناهی عایشه چندان مساعد نبود. او هم زیباست و هم بسیار جوان ولی به تازگی رقیبی چون زینب بنت جحش پیدا کرده است که شوهر بزرگوارش آیاتی عدیده نازل کرد تا او را به دست یافتن بیاورد. همچنین پس از پیروزی بر بنی مصطلق، جویریه دختر حارث را با دادن چهار صد درهم از مالکش خرید و به همسری خود در آورد. به عبارت واضحتر، حضرت در مدتی اندک، دو هُووی زیبا بر سر او آورد. پس طبعاً ممکن است روح لطیف و زنانه او جریحه دار شد از راه انتقامجویی چنین انحرافی از وی سر زده باشد. شاید هم لااقل چنین صحنه ای درست کرده تا شوهرش را تنبیه و مجازات کند وگرنه چگونه ممکن است کاروانی کوچ کند و هودج عایشه را بر شتر بگذارند ولی متوجه نشوند که هودج خالیست؟

چرا خود محمد با آن همه علاقه ای که به او داشت قبل از رحیل از حال او استفسار نکرده است؟ چگونه صدها مجاهد به حرکت آمده اند ولی عایشه خبردار نشده است سپس آنقدر در بیابان مانده تا صفوان بدو برسد؟ صفوان هر قدر هم اگر در عقب کاروان حرکت می کرد، حتما هنگام استراحت و اُتراق به کاروان می رسید پس این موضوع که مدت‌ها پس از حرکت کاروان به محل استراحت رسیده و عایشه را تک و تنها یافته چندان منطبق با واقعیت نیست.

همه این ظواهر، عقب ماندن عایشه را یک امر عمدی و نوعی تبانی با صفوان نشان می دهد. همان بامدادی که صفوان عایشه را سوار بر شتر وارد مدینه کرد این بدگمانی و بدزبانی جان گرفت و در اندک مدتی در شهر پیچید. پس از بیست روز خبر به گوش پیغمبر رسید و با ظهور آثار سردی و بی اعتنایی، عایشه ناخوشی را بهانه کرد و به خانه پدر رفت.

البته شاید هم عایشه بیگناه بوده ولی بدگویی و بدزبانی مردم که خواه ناخواه به گوش پیغمبر می رسید، سخت او را ناراحت ساخت به حدی که در این باب با دو نفر از محرمان خود، علی ابیطالب و اسامه بن زید، مشورت کرد. اسامه گفت عایشه دختر ابوبکر صدیق است پس بطور قطع از این اتهامات و آلودگیها مبرا است. اما علی بن ابیطالب گفت: زن برای شما قحط نیست، علاوه بر این می توان از کنیز عایشه تحقیق کرد. و حتی علی آن کنیزک بدبخت را کتک زد تا راست بگوید و او هم چون چیزی نمی دانست، به برائت عایشه سوگند خورد.

ولی با وجود همه اینها، شک و تردید و ناراحتی پیغمبر تسکین نیافت. ناچار به خانه ابوبکر رفت و با عایشه مواجه شد. طبعاً در آنجا صحنه هایی از گریه و انکار رخ می نماید تا اینکه حالت وحی به پیغمبر دست می دهد و او را می پوشانند و متکائی چرمی زیر سرش می گذارند. پس از مدتی غرق عرق از زیر عبا بیرون می آید و سوره نور نازل می شود. در این سوره آیات متعددی راجع به مجازات زن، تهمت زدن و تبرئه عایشه آمده است:

زمخشری معتقد است هیچ موضوعی در قرآن به این شدت تعقیب نشده و بهترین شاهد آن آیه ۲۳ است:

إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ

کسانی که زنان عقیف و مؤمنه را تهمت می زنند در این دنیا نفرین می شوند و در آن دنیا عذابی بزرگ خواهند داشت.

در پایان ماجرا، آن سه نفر را که در بهتان شرکت داشتند شلاق زدند. یعنی قانون عطف بما سَبَق شده است زیرا قبل از این قضیه برای تهمت زدن حدی معین نشده بود.

## داستان زینب

داستان ازدواج محمد با زینب در سیره ها و روایات و حتی آیات قرآنی طنینی دارد آهنگ دار و ازدواجی است که می توان آن را ازدواج عشقی نامید. زینب زن زید بن حارثه است. زید را زمانی که نوجوان بود حضرت خدیجه خرید و به محمد بخشید. حضرت نیز او را آزاد کرد و مطابق رسم عرب به فرزندی پذیرفت. در سنت اعراب فرزند خوانده حکم فرزند واقعی را داشت و تمام احکام پدر و فرزندی در موردش اجرا می شد. مانند فرزند واقعی ارث می بُرد و زنش عروس خانه به شمار می رفت و پدر خوانده هرگز نمی توانست با وی که عروسش محسوب می شود ازدواج کند زیرا حرمت داشت. مسلمانان نیز تا هنگام نازل شدن آیات ۴ تا ۸ سوره احزاب بدان عمل می کردند. عبدالله بن عمر می گوید ما اطرافیان پیغمبر، زید را زید بن محمد می خواندیم چه او علاوه بر پسرخواندگی از یاران صدیق و فداکار محمد محسوب می شد.

زینب دختر امیمه بنت عبدالمطلب، یعنی دختر عمه پیغمبر بود که پیغمبر او را برای زید بن حارثه خواستگاری کرد ولی چون زید سابقاً یک برده بود، زینب و برادرش عبدالله از قبول این خواستگاری اکراه داشتند ولی آیه (۳۶ احزاب) نازل شد:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا

زمانی که خدا و رسولش امری را اراده می کنند مردان و زنان مؤمن را اختیاری جز اطاعت نیست. پس هر کس که از فرمان خدا و رسولش اطاعت نکند گمراه می باشد.

پس از این آیه، زینب و عبدالله به درخواست پیغمبر گردن نهادند و زینب را برای زید عقد

کردند. داستان عشق حضرت محمد پس از این واقعه آغاز می شود ولی در کیفیت بروز و ظهور آن قدری نوسان و اختلاف هست. از تفسیر جلالین چنین بر می آید که همان دم پس از انجام عقد نکاح زید با زینب، تغییر حالتی در حضرت پدید آمد و چشمش بر زینب افتاد و مهر زینب در قلبش دمید.

زمخشری در تفسیر آیه ۳۷ سوره احزاب می نویسد: حضرت رسول پس از انجام نکاح چشمش به زینب افتاد و چنان از وی خوشش آمد که بی اختیار گفت سُبْحَانَ اللَّهِ مَقْلَبُ الْقُلُوبِ. پاک است خدایی که قلبها را دگرگون می کند. زیرا پیغمبر سابقاً زینب را دیده بود ولی از او خوشش نیامده بود، ورنه از او خواستگاری می کرد اما اکنون قلبش دگرگون شده و خوشش آمده است.

زینب این جمله پیغمبر را شنید و به زید گفت، و زید موضوع را به فراست دریافت پس نزد پیغمبر شتافت و گفت می خواهم از زینب جدا شوم. پیغمبر فرمود: چه اتفاقی افتاده؟ آیا شبه ای از او داری؟ عرض کرد ابداً، جز نیکی از او ندیده ام، ولی او خود را برتر و شریفتر از من می داند و این امر ناراحت کننده. پیامبر به او گفت: زینب را نگاهدار و پرهیزکار باش. آیه ۳۷ سوره احزاب شان نزولش همین ماجراست:

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا

شخصی که خدا و رسولش به او نعمت عطا کرده اند (زید) به او گفتی زینب را برای خود نگاهدار و پرهیزکار باش در حالیکه در باطن خود از ترس مردم امری را مخفی می کردی که خداوند آن را فاش خواهد ساخت و از مردم می ترسیدی در صورتی که باید از خدا بترسی. پس وقتیکه زید حاجت خود را انجام داد ما او را (زینب را) به زوجیت تو در آوردیم تا برای مؤمنان دیگر نیز مانعی برای ازدواج با زنان پسر خوانده هایشان نباشد.

آیه خیلی روشن است و نیازی به تفسیر ندارد. پیغمبر از زینب خوشش می آید ولی وقتی که زید به حضورش می رسد و اجازه می خواهد او را طلاق دهد، به وی می فرماید: طلاقش نده و برای خود نگاهدار. با این بیان روی خواهش درونی خود پا گذاشته به زید پند می دهد که زن خود را نگاهدارد. اما خداوند به او می گوید: تو آرزوی باطنی خود را که طلاق زینب از زید است ظاهر نساختی. زیرا از زبان بدگویان می ترسیدی، در صورتی که فقط باید از خدا بترسی. پس چون زید حاجت خود را انجام داد، او را به همسری تو می دهم تا بر مؤمنان مانعی در ازدواج با زن پسر خوانده شان نباشد.

تغییر حالت و شیفتگی پیغمبر پس از انجام عقد ممکن است ولی آمدن زید به خدمت حضرت و اجازه طلاق خواستن و دلیل طلاق را بدرفتاری زینب توجیه کردن مستلزم آنست که مدتی هر چند کم زید و زینب زندگی زناشویی مشترک داشته باشند در غیر این صورت باید تفسیر زمخشری را چنین تصویر کرد که زینب پس از شنیدن سُبْحَانَ اللَّهِ مُقَلَّبُ الْقُلُوبِ از دهان پیغمبر و شاید بارقه ای که در دیدگانش بود فهمیده است که حقیقت میل و رغبت شدیدی به او دارد از این روی هوس دست یافتن بر محمد کرده و خواسته است زن مقتدرترین و متشخص ترین مردان قریش باشد. پس به همین دلیل و به بهانه اینکه از روز نخست مایل به وصلت با زید نبود بنای بدرفتاری با زید گذاشته و برتری خود را به رخ او کشیده است. زید هم پس از آگاهی از این امر در مقام طلاق زینب بر آمده و با وجود اینکه پیغمبر تأکید کرده بود زن خود را نگاهدار، او را طلاق داده است.

در تفسیر کمبریج که نویسنده آن معلوم نیست قضیه تغییر حالت پیغمبر و عشق به زینب به گونه ای دیگر آمده است:

روزی رسول صلوات الله علیه به خانه زینب آمد و زید را می جست. زینب را دید ایستاده در سماچه و داروی بوی خوش می کوفت. خوشش آمد و در دلش افتاد ای کاش زینب زنش بود. چون زینب رسول را بدید، دست بر روی نهاد. پیغمبر گفت. ای زینب هم شکرینی هم زیبایی سبحان الله مقلب القلوب. دوبار این بگفت و بازگشت. چون زید بیامد، هر چه رفته بود پیش او بگفت و گفت پس تو نتوانی مرا داشت، برو دستوری خواه تا مرا طلاق دهی. و زید

زینب را دشمن گرفت چنانکه پیش روی او نتوانست دید.

پس از انجام طلاق حضرت، خود زید را مأمور کرد و گفت برو به زینب بگوی که خداوند تعالی او را به همسری من داده است. زید بر در زینب آمد. در را بکوفت. زینب گفت: کیست؟ گفت: زید است. زینب گفت: چه خواهد زید از من که مرا طلاق داده است؟ گفت: پیغام رسول الله آورده ام. زینب گفت: مرحبا رسول الله. در باز کرده، زید درآمد و او می گریست. زید گفت: مبادا چشم تو گریان، نیک زنی بودی فرمانبردار، خدای تعالی تو را بهتر از من شویی داد. گفت: لا ابا لک؟ کیست آن شوی؟ زید جواب داد رسول خدای. زینب در سجده افتاد.

این روایت با روایت دیگر نیز کاملاً منطبق است که زید می گوید:

به سرای زینب شدم. مشغول خمیر کردن آرد بود. چون می دانستم به زودی زن پیغمبر خواهد شد، هیبت و احترام او مرا گرفت چنانکه نتوانستم روی در روی کنم و همینطور که پشت به او داشتم، خبر خواستگاری پیغمبر را به او دادم و از همین روی در تفسیر جلالین آمده است که حضرت گویی روز شماری می کرد. همین که عده زینب بسر رسید، بدون مقدمه و بدون تشریفات به خانه محمد رفت و در آنجا گوسفندی کشتند و تا دیرگاه نان و گوشت به مردم می دادند و بدین ترتیب عروسی خود را جشن گرفتند.

عایشه می گوید: اگر بنا بود پیغمبر چیزی را پنهان کند، این میل باطنی خود را به زینب در قرآن نمی آورد. آری دلایل صداقت و صراحت رسول در آیات قرآنی زیاد است. وی پروای اعتراف به ضعفهای بشری نداشت ولی کاسه های داغتر از آش بدین امر رضایت نمی دهند چنانکه در باب معجزات شمه ای را اشاره کردیم. در همین آیه نیز با اینکه مفسران و راویان اتفاق نظر دارند ولی محمد بن جریر طبری بدین امر گردن نمی دهد و راضی نمی شود که بپذیرد محمد از ترس مردم چیزی را در دلش مخفی می کرد لذا می گوید فاعل «تخفی فی نفسک» زید است. سخنان زیر از تفسیر طبری است:

«پیغمبر به زید گفت زنت را نگاهدار و از خدا بپرهیز که تو در ضمیر خود چیزی را پنهان می کنی که خداوند آن را آشکار خواهد ساخت. زید مرضی داشت که آن را مخفی می کرد و برای



همین مرض می خواست زینب را طلاق دهد و در اینجا مقصود، مخفی داشتن آن مرض است» محمد حسین هیکل هم برای اینکه از سِمَتِ دایهٔ دلسوزتر از مادر محروم نماند در کتاب حیات محمد می نویسد:

«پیغمبر قبلاً زینب را دیده بود زیرا دختر عمه اش بود و ابداً رغبتی به ازدواج با وی نداشت از این رو اصرار ورزید که زید زن خود را طلاق ندهد. ولی بعد از اینکه زید دستور مولای خود را به کار نبست و زن خود را طلاق داد، پیغمبر زینب را برای آن گرفت که سنت جاهلی اعراب را در باب آثار فرزند خواندگی بشکند و به سایر مؤمنان نشان دهد که می شود با زن فرزند خوانده خود زناشویی کنند. لذا با زینب ازدواج کرد، و شاید به همین دلیل با آن شتاب پس از سرآمدن عده به خانه وی شتافت و عروسی خود را ولیمه داد»

#### حَفْصَه

محمد حسین هیکل غالب ازدواجهای پیغمبر را ازدواجهای سیاسی و مصلحتی می گوید و برای تأیید آن می نویسد:

روزی عمر با زن خویش در باب امری صحبت می کرد که زنش بنای مشاجره و یکی به دو کردن گذاشت. عمر خشمگین شد و گفت: زنان نباید در امور زندگی با مردان مجادله کرده و از خود رأیی داشته باشند. زنش گفت: دختر تو گاهی به حدی با پیغمبر خدا با پیغمبر خدا بحث و مناقشه می کند که رسول تمام روز را خشمگین به سر می برد. به محض شنیدن این سخن، عمر به خانه حفصه رفت و او را از عقاب خدا و غضب پیغمبر بر حذر ساخت سپس گفت: تو به این دختر جوان (مقصود عایشه است)، که به زیبایی خود می نازد و از عشق و علاقه پیغمبر به خویشتن آگاه است نگاه مکن. پیغمبر تو را برای خاطر من گرفت ورنه عشقی به تو ندارد. بدیهی است این قضیه معقول و قابل قبول است و بعضی از ازدواجهای پیغمبر را باید حمل بر مصلحت و ایجاد پیوند خویشی کرد تا اسلام تقویت شود و علی و عثمان را به قول محمد حسین هیکل از همین روی به دامادی خود برگزیده بود. و مشهور است که خالد بن ولید پس از ازدواج پیغمبر با خاله اش میمونه در سال نهم هجری هنگام عمرهٔ القضا اسلام آورد.

## حرام کردن ماریه بر خود

از حوادثی دیگر که در باب زن و پیغمبر باید اشاره ماجرای ماریه قبطی است زیرا در آن زمان سر و صدایی به راه انداخت و باعث نزول آیاتی چند گردید. و آن حادثه از این قرار است:

روزی ماریه نزد پیغمبر آمد. آن روز پیغمبر در خانه حفصه بود و حفصه در خانه نبود. حضرت همانجا با ماریه همبستر شد و در این اثنا حفصه سر رسید و داد و بیداد راه انداخت که چرا حضرت با کنیز خود در خانه و در بستر او خوابیده است. پیغمبر برای تسکین خاطر حفصه و آرام کردن وی ماریه را بر خود حرام کرد و برای آن نیز قسم خورد. پس از رفع بحران یا به واسطه علاقه ای که به ماریه داشت، حضرت از حرام کردن ماریه بر خویشتن و قسمی که خورده بود عدول کرد سپس برای تبرئه و تزکیه وی آیات اول تا پنجم سوره تحریم نازل شد:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغَىٰ مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ

ای پیامبر چرا چیزی را که خدا حلال کرده است برای رضایت زنان خود بر خویشتن حرام می کنی؟ خداوند تو را بر این تحریم (کار بیجا) می بخشد.

در آیه بعد می گوید خداوند واجب کرده است که قسمت را بشکنی البته به شرط دادن کفاره از این رو مقاتل می گوید: پیغمبر کفاره داد و بنده ای را آزاد کرد. و حسن رومی نیز مدعی است به دلیل وجود *وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ* در انتهای آیه، خداوند او را بخشیده است.

آیه سوم نیز دنباله همین قضیه است ولی شخص را به شگفتی می اندازد از اینکه یک امر کاملاً شخصی و خانوادگی و مربوط به گفتگوی زن و شوهر اینگونه در قرآن مطرح می شود:

وَ إِذَا سَرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَصَ عَن بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنَ أَنْبَاكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ

پیامبر به یکی از زنان خود (حفصه) رازی گفت (تحریم ماریه بر خود) اما چون آن زن راز را به دیگری (عایشه) خبر داد، خداوند او را (یعنی پیامبر را) از آن آگاه ساخت و پیامبر بخشی از آنها را به آن زن (حفصه) گفت و از گفتن قسمتی خودداری کرد. آن

زن (حفصه) پرسید: چه کسی تو را با خبر ساخت؟ پیامبر گفت: خدایی که بر اسرار آگاه و داناست.

آیا ذکر این مطالب خصوصی در قرآن که مدعی است شریعت ابدی و دستور قطعی برای نوع انسانی است شگفت آور نیست؟ و از آن شگفت انگیزتر شرح و بسط مفسرانی مانند تفسیر کمبریج که قضیه را چنین شرح می دهد:

«چون حفصه عایشه را از راز پیغمبر علیه السلام خبر کرد و خدای عز و جل بر پیغمبر خویش رسانید که حفصه راز تو را پیش عایشه گفته است، پیغمبر حفصه را از بعضی حرفهایی که با عایشه گفته بود آگاه کرد.»

آیا این بگو مگوهای زنانگی که هر روزه و در هر گوشه جهان، هزاران مانندش اتفاق می افتد امری است که باید در متن قرآن بیاید و خداوند بزرگ و آفریننده کائنات را تا حدّ یک خبرچین تنزل دهد که حرفهای پنهانی رد و بدل شده میان حفصه و عایشه را به پیامبرش گزارش می دهد؟

آیات ۴ و ۵ تهدید عایشه و حفصه است که می گوید اگر این وضع را ادامه بدهید و با تعقیب این ادا و اصول زنانگی و رشک ورزیدن، موجبات ناراحتی پیغمبر را فراهم کنید، خداوند حامی اوست و حتی ممکن است منجر به طلاق دادن شما شود:

إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا (۴-۵)

اگر شما دو زن توبه کنید (توبه نکنید- از اشتباهات قرآن) دلهایتان انحراف پیدا کرده و اگر علیه پیامبر به یکدیگر کمک کنید خدا خودش سرپرست اوست سپس جبرئیل و مؤمنان صالح پشتیبانش خواهند بود. اگر پیامبر شما را طلاق دهد پروردگارش همسرانی بهتر از شما جایگزینتان خواهد کرد که مسلمان، مؤمن، فرمانبر، توبه کار، عابد، روزه دار بیوه و باکره هستند.

معنای آیه و شأن نزول آن واضح است ولی در یکی از تفسیرها، طبری یا کمبریج، مطلبی آمده است که بی اختیار از ساده لوحی مفسران و ایمان افراطی شان خنده عارض می شود. مفسر خشک مقدس که پیوسته می خواهد شأنی برای پیغمبر درست کند می نویسد: مقصود از بیوه، آسیه زن فرعون است و مراد از کلمه باکره حضرت مریم است که در بهشت منتظر پیغمبرند و با وی ازدواج خواهند کرد.

بدین مناسبت شاید بد نباشد روایت دیگری که در شأن نزول آیات اولیه سوره تحریم آمده است نقل شود:

پیغمبر در خانه زینب عسل خورده بود. وقتی از نزد وی بیرون آمد، عایشه و حفصه از راه رقابتی که با زینب داشتند گفتند: بوی مغفیر از دهانت می آید (مغفیر بوی ناخوش دارد). هنگامی که حضرت این را شنید، عسل را بر خود حرام کرد. بعدها پیامبر از سوگند خود پشیمان شده بود، که سوره تحریم بعنوان سرزنش نازل شد لذا برای شکستن سوگند خود، اصل کفاره را معین فرمود و زنان خود را به طلاق تهدید کرد. این روایت نیز گفته شده ولی بی شک همان روایت نخستین یعنی تحریم ماریه صحیح است زیرا آیات از گفتن سرّی به حفصه و فاش شدن یک راز سخن می گویند. از این گذشته خوردن یا نخوردن عسل چیزی نیست که بخاطرش زنی را تهدید به طلاق کنند.

# متافیزیک

# خدا در قرآن

زمین در جنب این نُه طاق مینا    چو خشخاشی بُود بر روی دریا  
تو خود بنگر کزین خشخاش چندی    سزد گر بر بُروت (ریش) خود بخندی

(شیخ محمود شبستری)

این دانه خشخاش افتاده بر دریا با توده ای به وزن «۶ ضربدر ۱۰ تُن به توان ۳» و محیطی به طول ۴۰۰۷۶۶ کیلومتر و با سطحی معادل ۵۱۰/۱۰۰/۰۰ کیلومتر مربع یکی از سیارات کوچکی است که در ۳۶۵ روز به دور خورشید می چرخد. هشت سیاره دیگر نیز در این گردش بیهوده و اجباری با وی انبازند که آخرین آنها کره ایست به کوچکی عطارد به نام پلوتون که در مدار هوسناک خود چیزی میان ۴ و نیم تا ۷ و نیم میلیارد کیلومتر از خورشید فاصله دارد. اگر بخواهیم این بُعد را در ذهن مصور کنیم ناچار باید جت سریع السیری را که حداقل هزار کیلومتر در ساعت می پیماید سوار شویم تا پس از هفتاد سال تقریباً به وی برسیم.

آنچه از قرائن علمی و ریاضی بر می آید، پلوتون منتها الیه قلمرو جاذبه خورشید نیست، بلکه باید صد برابر این راه را پیمود یعنی می بایست هفت هزار سال با سرعت یک هزار کیلومتر در ساعت طی کرد تا به مرز جاذبه خورشید دیگری رسید زیرا خورشید ما با این جاه و جلال یکی از ستارگان متوسط این کهکشانی است که شبهای تابستان مانند خطی شیری رنگ بر آسمان می نگریم. تاکنون از میان غبار کیهانی این کهکشان هفت هزار ستاره را ثبت کرده اند که هر کدام خورشیدی است و به احتمال و فرض نزدیک به عقل، هر یک از آنها ممکن است برای خود منظومه ای کما بیش مانند منظومه شمسی داشته باشند.

این دانه خشخاش افتاده بر دریا ۵۱۰/۱۰۰/۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد. اما در مقابل خورشید به درجه ای خُرد است که اگر خورشید را جسمی میان تهی فرض کنیم یک میلیون کره زمین در آن جای می گرفت زیرا خورشید به تنهایی ۹۹/۸۶ درصد مواد منظومه خود را داراست. به عبارت دیگر، ۱۴ درصد از یک صدم توده خورشید، نُه سیارهٔ اقمار آن را تشکیل

می دهد و سهم زمین و ماه آن کمتر از یک صدم از چهارده صدم یک صدم خورشید است. در فضا ستارگانی هست که از بزرگی می توان پانصد میلیون خورشید را در جوف آنها جای داد. خورشید با  $1/392/000$  کیلومتر محیط دایره و با توده ای قریب به  $1/200/000/000$  میلیارد میلیارد تن یکی از ستارگان کهکشان شیری است.

در هر کهکشان حداقل صد میلیارد ستاره تخمین می زنند با مسافتهایی که تاکنون با ارقام معمولی قابل بیان نیست. از این رو آنها را با سال نوری می سنجند که تقریباً هر سالی معادل  $9/460/800/000/000$  کیلومتر ( $300$  هزار کیلومتر در ثانیه) است. دوری پاره ای از ستارگان از کره زمین به حدی است که نور آنه ا پس از صد تا هزارها سال به ما می رسد.

از این ارقام گیج کننده، تصور مبهم و بخارآلودی از عظمت کائنات در ذهن می آید و کره زمین از دانه خشخاش افتاده در اقیانوس کبیر هم حقیرتر می نماید. از تصور عظمت کائنات، عجز و حقارت دردناکی به هر شخص اندیشمند دست می دهد. اگر بر ای این جهان گسترده و ظاهراً نامتناهی، مرز و کرانه ای باشد، از حدود اندیشه و حتی از حوصله پندار آدمیان دور و دور و دور است. حتی پرش گستاخانه وهم و خیال هم نمی تواند به جایی راهبر باشد.

اگر برای این جهان ناپیدا کرانه، آغاز و انجامی باشد (چه از حیث مکان) در خور فهم و ادراک ما نیست. حتی قوه توانای پندار هم از دریافت آن ناتوان است. اگر برای جهانی بدین عظمت آفریننده ای قائل باشیم، ناچار باید بزرگتر از آن و محیط بر آن باشد. اگر این دستگاه دهشت انگیز و حدودناپذیر، گرداننده ای داشته باشد، ناچار باید توانایی نامحدود و نامتناهی برایش قائل شد. چاره ای نیست باید ذات صانع مافوق توهمات و پندارها قرار گیرد و از تصورات حدود آفرین ما بیچارگان حقیر فراتر و فراتر، منزله تر و منزله تر، برتر و برتر، و عظیم تر و عظیم تر باشد و به قول جلال الدین مولوی آنچه اندر وهم ناید آن بود.

اما مشاهدات و مطالعات و بررسیهای عقاید دینی نشان می دهد که بشر نتوانسته است چنین بیندیشد و جز عده ای انگشت شمار، دستگاه بی پایان خداوندی را به صورت بزرگتری از روی گرده زندگانی حقیر خود قیاس کرده و ذات بی همتای او را نمونه وجود خود (با تمام انفعالات و تأثرات، با تمام ضعفها و نقصها و با تمام اغراض و شهوات) ساخته اند، نهایت اندکی بزرگتر.

نمی دانم این جمله حدیث است یا مضمونی از عهد عتیق، که در قالب این عبارت عربی در آمده است: «خلق الانسان علی شاکلته»

### خداوند انسان را به صورت خود آفریده است.

اگر جمله را وارونه کنند و بگویند انسان خداوند را به صورت خود آفریده، به حقیقت نزدیکتر است. چندی پیش کتابی پرمغز و طنزآمیز به دستم افتاد زیر عنوان «موسی خدا را آفرید». در حقیقت او عبارت تورات را که می گوید «داوند دنیا را آفرید» معکوس کرده بود. یعنی تصور موسی است که چنین خدایی را آفرید.

خدایی که در سراسر عهد عتیق بر ما ظاهر می شود، موجودی است قهار، سریع الغضب، بی اغماض و تشنه ستایش و عبادت. از این رو از میان میلیونها مخلوق خود، ابراهیم را دوست می دارد که به بندگی وی گردن نهاده است بنابراین دُرّیه (نسل) او را قوم برگزیده خود می سازد و آنها هستند که می بایست بر جهان سلطنت کنند زیرا پس از نوح بنده ای چون وی خدمتگزار و ستایشگر ذات خود نیافته است. به همین ملاحظات در سنّ پیری سارا آبستن می شود و اسحاق به وجود می آید. در تمام سرزمین کنعان دوشیزه ای که لایق همسری اسحاق و به وجود آوردن قوم برگزیده خدا باشد نیست. پس به ابراهیم امر می شود کسی را به کلدان بفرستد و دختر برادر خود ربکا را خواستگاری کن به فلسطین بیاور. آنگاه از قوم بنی اسرائیل عهدی می گیرد که جز او کسی را ستایش نکنند و در عوض سلطنت روی زمین از آنها باشد.

در تورات از کائنات بدان عظمت نشانی نیست. تمام توجه خدا به منظومه شمسی به کره زمین و از کره زمین فقط به سرزمین فلسطین معطوف گردیده است. یک مرتبه می بیند در دو آبادی سدوم و گموره مردم به فسق و فجور روی آورده اند. لذا در خشم شده و تصمیم به هلاک آن دو شهر می گیرد. تضرع و شفاعت ابراهیم که از خدا رثوف تر است، اثر نمی بخشد و صاعقه فرود می آید. تر و خشک با هم می سوزند و زن و مرد و حتی کودکان بیگناه به هلاکت می رسند. فقط برای خاطر ابراهیم فرشته ای را می فرستد تا پسر برادرش لوط را از این قتل عام نجات بخشد ... به همین نحو خدا در سراسر تورات به صورت یکی از پادشاهان خودکام و خودرأی و پرتقاضا و بی اغماض در می آید. به صورتی در می آید که موسی می خواست آنگونه



باشد و سلیمان و داود از روی آن صورت ایده آلی بر یهود سلطنت کردند طوری که حتی از تصاحب زن دیگران چشم نمی پوشیدند.

در قرآن خداوند به تمام صفات کمالیه آراسته است . دانا، توانا، بی نیاز، بینا، شنوا، حکیم و مرید است. یعنی تمام جهان هستی تابع مشیت اوست. اما صفات دیگری چون جبار، قهار، انتقامجو و کینه توز نیز به وی نسبت داده شده است. حتی از کید و مکر و خشم بهره وافی دارد و گاهی «خیرالماکرین» یعنی بهترین حقه باز می شود. آیا در اینها تناقضی به چشم نمی خورد؟ اگر ذات پروردگار جوهر و قائم بالذات و نمونه کمال مطلق است، چگونه عَرَضهایی چون خشم و انتقامجویی بر او عارض تواند شد؟ قادر و بی نیاز مطلق چگونه ممکن است دچار خشم شود زیرا خشم (حالت ناگهانی) عَرَض است و از ناتوانی دست می دهد. اگر امری مطابق میل و رضایت شخص صورت نگیرد، حالت غضب بر او عارض می شود. بی نیاز مطلق چگونه از نادانی و حقارت مشتی آدمیان ضعیف که نمی توانند صانع و خالق حقیقی کائنات را تشخیص دهند، به خشم آمده و با آنکه غفور و رحیم و حتی ارحم الراحمین است هرگز آنها را نمی بخشد و برایشان عذاب جاویدان مقرر می فرماید.

ان الله لا یغفر من یشرک به

**خداوند هرگز نمی بخشد کسی را که برای خداوند شریک قرار می دهد. (نسا ۴۸)**

چنین خدایی با آنکه خودش می گوید من ظالم نیستم (أَنْ اللهُ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ)، گناهکاران این دنیای چند روزه را در آتشی جاویدان و ابدی می اندازد و برای اینکه خیال نکنند پس از افتادن در دوزخ، معدوم می شوند، می فرماید:

كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ

**هرگاه پوست آنها سوخت، پوستی تازه بر آنها می رویانیم تا دوباره بسوزند. (نسا ۵۶)**

آیا برای این شدت عمل جز خشم افروخته و تسکین ناپذیر، توجیهی می توان یافت و خود خشم که نشانه عجز و ناتوانی است به قادر مطلق قابل انتسابست؟ در قرآن آیات بی شماری است که می گویند هرگونه هدایت و گمراهی دست خداست ولی با این حال تکالیفی معین

کرده که متخلفان از آن تکالیف را به عذاب و عقابی شدید وعده داده است. گاهی دانای مطلق و توانای مطلق نیازمند کمک و یاری آدمیان می شود:

وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ

ما آهن را که قدرت و منافی دارد فرستادیم تا بدانیم چه کسانی خدا و فرستاده اش را یاری خواهند کرد. (حدید ۲۵)

این مباحث اصولی را بگذاریم برای شارحان قرآن و دانشمندان علم کلام که در طول چندین قرن به تأویل و تفسیر پرداخته اند تا رنگ تناقض یا لااقل تغایر و تخالف را از آنها بزدايند و اکنون به سیری اجمالی و زودگذر در بعضی محتویات قرآن که به حوادث جاری ۲۳ سال رسالت اختصاص دارد اکتفا کنیم.

روزی ابولهب به پیغمبر گفت: تبالک یا محمد الی هذا دعوتنا، یعنی نفرین بر تو محمد، این بود دعوت تو؟ آنگاه خداوند بزرگ و گرداننده این جهان بی آغاز و بی انجام از بی ادبی او چنان در خشم می شود که بی درنگ سوره مسد را نازل می فرماید و حتی زن او را نیز از صاعقه تحقیر خود معاف نمی فرماید:

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةٌ الْحَطَّاءِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ

خداوند بزرگ از غرور و خودستایی ابوالاشد به تنگ آمده و در سوره بلد جوابی تازیانه وار به کبر و خودنمایی او می دهد. چنانکه سوره همزه مشتی است به دهان ولید بن مغیره و امیه بن خلف که در حضور محمد با چشمک و کلمات نیشدار، محمد را استهزاء کرده و به مکتت خود می بالیدند.

همچنین سوره کوثر جواب سرکوفت عاص بن وائل است که پس از مرگ پسر پیغمبر او را ابتر و بلا عقب گفته است .

خداوند بزرگ و آفریننده کائنات از مسافرت کعب بن اشرف پس از جنگ بدر به مکه سخت در

خشم می شود مخصوصاً از این بابت که کعب یهودی و اهل کتاب است، معذالک با مشرکان شکست خورده همدردی می کند و آنها را برتر از محمد خداپرست و موحد می داند که در آیات ۵۱ تا ۵۴ سوره نساء شکایت تلخی از این بابت، دیده می شود.

سوره حشر رجزخوانی خداوند است در قلع و قمع بنی نضیر که سزای یهودیگری آنها را کف دستشان گذاشته و از این رو ابن عباس آن سوره را سوره بنی نضیر نام نهاده است.

خداوند در قرآن به معارضه با مخالفان پیغمبر خود و ریختن خشم خود بر کسانی که در راه موفقیت‌های محمد تولید اشکال می کردند اکتفا نکرده به امور داخلی و مشکلاتی که فرستاده وی با زنان متعدد داشته است وارد می شود. یکی از آن مشکلات تمایل قلبی فرستاده او به زینب بنت جحش، زن زید بن حارثه است. از این رو در دل زید کراهتی نسبت به زینب می آفریند اما پس از طلاق و سرآمدن عده، او را به رسول محبوب خود به زوجیت می دهد. در همین سوره احزاب مشکل نفقه اضافی خواستن زنان پیغمبر پیش می آید زیرا بعد از قتل عام بنی قریظه غنائم فراوانی به دست می آید و خود این امر زنان پیغمبر را به ادعای نفقه بیشتر و می دارد. ولی خداوند به آنها می فرماید باید با همین نفقه بسازید یا طلاق بگیرید که با این تهدید مشکل حل می شود.

پس از آن، مشکل دیگری پیش می آید که آیات زیادی از سوره تحریم بدان اختصاص یافته و آن قضیه همخوابگی پیامبر با ماریه قبطی و غوغا کردن حفصه است که در فصل پیش شرح آن رفت. در هر صورت، خدا از حسادت ورزی عایشه و حفصه و مزاحمتِ خاطرِ رسول خویش ناخشنود شده و به آن دو زن اخطار می کند که اگر توبه نکنید و باعث رنجش شوید، خدا و جبرئیل و مؤمنان صالح به یاری او می شتابند سپس شما را طلاق خواهد داد، و زنان بهتری را نصیب پیامبرش خواهد فرمود: زنان مسلمان، مطیع، روزه گیر، نمازگزار، مهاجر، بیوه و باکره...

یکی از تفاسیر می گوید مقصود از زنان بیوه، آسیه زن فرعون و مقصود از باکره حضرت مریم است که این هر دو در بهشت زن حضرت رسول خواهند شد و البته این تفسیر، انعکاس عقده روحی خود مفسر است، ورنه در قرآن چنین مطلبی نیست.

اساس سوره نور بر قضیه افک و اتهام حضرت عایشه قرار دارد. از همین روی در آن سوره مجازات افترا بر زنان عقیفه معین می شود و با هشتاد تازیانه ای که به حسان بن ثابت و حمیه دختر جهش می زنند پاکدامنی عایشه مسلم می گردد.

در سالهای ۶۲۲ تا ۶۳۲ میلادی تمام آن کائنات لایتناهی به دست اهمال و فراموشی رفته و حتی به سایر کشورهای کره زمین نیز توجهی نشده است زیرا مشتی اعراب حجاز و نجد فکر خداوند بزرگ را به خود مشغول کرده بودند که گاهی از ترس یا تنبلی در غزوه ای شرکت نمی کردند. از این رو امر می فرمود آتش دوزخ را به شدت بیشتری بتابند ولی برعکس برای کسانی که یا از راه ایمان و یا به طمع دست یافتن بر غنائم، رشادت و جلادت به خرج داده اند جنات تجری تحتها الانهار مهیا کنند. و هرگاه کسی رسول محبوبش با تمسخر و طعن رنج میرساند، او را دلداری می دهد که کار او را به ما واگذار کن انا کفیناک المستهزئین.

مهمترین و برجسته ترین دخالت باریتعالی در امور اعراب، در جنگ بدر روی داد و سوره انفال راجع به این واقعه است. قافله ای با کالای فراوان به ریاست ابوسفیان از دمشق به مکه می رفت. محمد از این قضیه مطلع گشته با یاران خود برای زدن کاروان و تصاحب اموال بی شمار از مدینه خارج شد. ابوسفیان بو برد و از مکه کمک خواست. ابوجهل با جنگجویان قریش به حمایت کاروان تجارتی از مکه بیرون شتافت. ابوسفیان در عین خواستن کمک، احتیاط را از دست نداده، راه خود را کج کرد و راه ساحلی را پیش گرفت و کاروان را سالم به مکه رسانید.

حضرت محمد و یارانش به جای اینکه به کاروان ابوسفیان برسند، در جایی به نام بدر با لشکریان قریش مواجه شدند. کسانی که برای دست یافتن به غنائم بی شمار و بی درد سر آمده بودند اکنون با جنگاوران قریش مواجه شده اند، پس به تردید افتادند و معتقد شدند که باید به مدینه برگردیم ولی خداوند آنها را ملامت و به جنگ با کفار تشویق می فرماید و وعده می دهد که فرشتگان نیز شما را کمک خواهند کرد سپس به رسولش می گوید:

وَمَارَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى

این مشت شنی که تو به طرف مشرکان پرتاب کردی و آنها کور شدند تو پرتاب

## نکردی بلکه خدا پرتاب کرد.

جالب است خالق آن همه کائنات لایتناهی خودش نیز آمده تا در جنگ بدر شرکت کند طوری که پرتاب کردن موشی شن را به خودش نسبت می دهد و به آن افتخار می کند و جالبتر اینکه نفرین ابوجهل را نیز در آیه نوزدهم انفال پاسخ میگوید. سوره انفال اشاره به همین ماجراست.

پس از شکست مشرکان که مشکل تقسیم غنائم پیش می آید، باز خداوند خمس غنائم را مخصوص رسول و خویشاوندانش مقرر می فرماید و ترتیبی در توزیع غنائم می دهد. پس از آن، مشکل چگونگی رفتار با اسرا پیش می آید که نخست خداوند رأی عمر را که معتقد بود برای ایجاد رعب گردن همه آنها را بزنند تأیید می کند سپس پشیمان شده در آیه هفتاد رأی معتدل ابوبکر را می پذیرد که از آنها فدیة گیرند و آزادشان سازند و خلاصه تمام سوره انفال شارح حل مشکلات بین مسلمانان و مشرکان و یهودیان است.

آیه ۹ سوره احزاب حاکی از مداخله خداوند است در مشکلاتی که اتحاد بنی غطفان و قریش پیش آورده بود که چند هزار نفر به محاصره مدینه پرداختند:

یا ایهاالذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذجائتکم جنود فارسنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها ای گروه مؤمنان، نیکی خداوند را فراموش نکنید. ما بر لشکریان مهاجم و محاصره کننده مدینه باد تندى گماشتیم و لشکری برای دفع آنها فرستادیم که شما ندیدید.

تفسیر کمبریج قضیه را بدین گونه شرح می دهد:

«پس خدای تعالی بادی فرستاد تا میخ های خیمه هایشان را کند و آتشهای ایشان را گشت و طویله اسبان را بگسست تا همه در یکدیگر افتادند و فرشتگان تکبیر کردند»

ابداً به ذهن مفسر مؤمن و خوش عقیده خطور نکرده است که خداوند چرا این باد را بیست روز قبل به مدینه فرستاد تا محمد و یارانش را از رنج کندن خندق و از نگرانی و هول معاف فرماید. و باز به ذهن او و هیچ یک از مسلمانان آن وقت و اعصار بعد نرسید که چرا خداوند در

جنگ احد همان دسته فرشتگان را که به بدر فرستاده بود، یا طوفانی را که در جنگ خندق برانگیخت نفرستاد تا آن فاجعه روی ندهد و آن شکست دردناک صورت نگیرد و هفتاد تن از مسلمانان که عموی دلیر و جوان و محبوب پیغمبر نیز در میان آنها بود شهید نشوند؟ اگر آن باد با آن فرشتگان در جنگ احد شرکت کرده بودند، سنگ به دندان پیغمبر نمی خورد و آن اوضاع تلخ و شرمگین پیش نمی آمد که اگر دفاع مردانه و شجاعانه علی بی ابیطالب نبود، خود حضرت نیز کشته می شد.

از سیر در قرآن کریم دورنمای اوضاع اجتماعی حجاز در برابر چشم گسترده می شود و اگر احکام و تعالیم اخلاقی را کنار بگذاریم، بخش چشمگیری از معارضه ها و حوادث آن زمان مشاهده می گردد. صدها آیات قرآنی حاکی از مجادله، جواب ناسزاگویان، فیصله دادن قضایای خصوصی و شخصی، تشویق به جنگ و حتی ملامت کردن کسانی است که سستی و تهاون در این باب نشان داده اند. همچنین وعده غنائم کثیره، تصاحب مال و زن دیگران، انواع تهدید مخالفان و عذاب جاوید بر کسانی که اطاعت نکرده اند. صاعقه غضب خداوند همچون شمشیر دموکلس در فضا معلق است و تر و خشک را با هم می سوزاند و شهری را برای نافرمانی عده ای انگشت شمار منهدم می کند.

در قرآن تمامی آن اوضاعی که برازنده وجود آدمی است، در خداوند مشاهده می کنیم: راضی می شود، غضب می کند و دوست می دارد، بدش می آید، خشنود می گردد و خلاصه کینه، مهر، خشم و حتی کید و مکر و حيله و همه عوارض روح ضعیف پر نیاز و سریع الانفعال آدمی بر ذات منزه باریتعالی طاری می شود. اگر برای این جهان ناپیدا کرانه، خالق و صانع مؤثری فرض کنیم، باید به بداهت عقل، منزّه از این اوصاف باشد پس ناچار باید این اوصاف نامتناسب با آفریننده کائنات را صورت انفعالات روح بشری خود حضرت رسول دانست که می فرماید: من هم بشرم، خشم می گیرم و متأثر می شوم. و از این رو بر مرگ فرزند خود می گرید یا از مشاهده جسد مُثله شده حمزه چنان از حال طبیعی خارج می شود که سوگند می خورد سی تن از قریش را مُثله کند.

اینجا یک موضوع به ذهن می رسد که خداوند و محمد به طرز قابل تأملی در قرآن با یکدیگر

مخلوط می شوند و این تنها توجیهی است که می توان در بسیاری از مشکلات قرآن آورد و از همین روی اگر بدین موضوع نظر اندازیم، شاید قدری روشن شویم. تمام مسلمین بر این متفقند که قرآن کلام خداست و در متن قرآن نیز مکرر این مطلب تصریح شده است:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ..... وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

قرآن به همین جهت یگانه سند غیرقابل خدشه مسلمین و موضوع تکریم و اجلال آنان قرار گرفته است طوری که پس از یک قرن درباره محدث (مخلوق) یا قدیم (ازلی) بودن آن میان علمای اسلام مباحثات و مشاجراتی طولانی روی داد و دامنه آن تا چندین قرن کشیده شد. حال کار به این بحث نداریم که این مطلب مباین با محسوس و مشهود و موازین عقلی است و حتی برخلاف موازین شرعی و اصول علم کلام است و امام بزرگ اهل سنت، احمد بن حنبل در زمان معتصم آنقدر تازیانه خورد که از هوش رفت و حاضر نشد از عقیده خود برگردد و قرآن را مخلوق و محدث بگوید، بلکه معتقد بود جمله تبت یدا ابی لهب و تب مانند ذات خداوند ازلی است.

هنگامی که تبتی بر جماعتی مستولی می شود، با حرف و استدلال نمی توان آن را خاموش و آرام کرد. اما از خواندن قرآن و تعمق در آن بعضی مطالب آن آشکار و پدیدار می گردد که قرآن مخلوق فکر انسان است. برای نمونه به سوره فاتحه که سبع الثانی نامیده شده و آن را از مهمترین سوره های قرآنی می دانند و از این رو در صدر مصحف قرار گرفته است نظر افکنیم. سوره فاتحه نمی تواند کلام خداوند باشد، بلکه از مضمون آن چنین به نظر می رسد که کلام خود حضرت پیغمبر است زیرا ستایش حق است، اظهار بندگی به درگاه خدای عالمیان است و تمنای هدایت و عنایت است. خداوند خود نمی فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ

ستایش و سپاس خداوند جهان را سزاست. خداوندی که مهربان و بخشنده و صاحب روز رستاخیز است.

اگر سوره فاتحه با کلمه «قُل» یعنی بگو آغاز شده بود، چنانکه در بسیاری از سوره ها یا آیات

چنین است، این اشکال پیش نمی آمد مانند:

قُلْ إِنَّمَا إِنَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ « قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ «

معقول و منطقی نیست که خود خداوند بفرماید:

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ . صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

ما را به راه راست هدایت کن. راه کسانی که مورد عنایتند نه آنهایی که گمراهند و مشمول خشم و غضب هستند.

سراسر سوره فاتحه ستایش و نیاز به درگاه خداست . پس کلام خدا نیست و باید فرض کرد که کلام خود محمد است که آن را اختصاص به نماز داده است. به همین دلیل عبدالله بن مسعود که از معتبرترین کاتبان وحی و حفظه قرآن بود، آن را و دو سوره معوذتین را جزء قرآن نمی داند.

سوره مسد هم از حیث موضوع قابل انتساب به پروردگار عالم نیست زیرا فقط جواب پرخاش و بی ادبی ابولهب است. روزی حضرت از اقوام و بزرگان قریش دعوتی فرمود که اسلام را بر آنها عرضه کند. وقتی حضرت سخنان خود را گفت، ابولهب برآشفته و فریاد زد: «تبّ لک یا محمد» آیا برای گفتن این مطالب بی سر و ته ما را اینجا خوانده ای؟ از این رو سوره مسد نیز با همین کلمه «تب» که نوعی فحش است شروع می شود و از ساحت کبریایی آفریننده جهان و قادر مطلق دور است که به عربی نادان دشنام دهد یا زن او را نفرین کند و «حمالة الحطب» بنامد.

در آیات قرآنی فاعل جمله، شخص اول است، و گاهی شخص سوم می شود . مثل اینکه نخست خداوند سخن می گوید ولی تبدیل می شود به حضرت محمد، مثلاً در سوره نجم نخست خداوند سخن می گوید و رسالت پیغمبر را تأیید می کند:

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى

کسی که با شما صحبت می کند گمراه و دیوانه نیست و از هوای نفس سخن نمی گوید



همانا به او وحی می شود.

ولی از آیه ۲۰ تا ۲۸ گوینده به محمد تغییر می یابد

الکم الذکر وله الانثی

آیا شما پسر دارید و او (خداوند) دختر دارد؟

گوینده محمد است زیرا خداوند هرگز به خود نمی گوید او دختر دارد. علاوه بر این تفاخر به داشتن پسر و ننگ شمردن دختر را باید در اخلاق و عادات عرب حجاز جستجو کرد. چنانکه در آیات دیگر این معنی آمده است:

أَفَاصْفِيكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا

آیا خداوند شما را به داشتن پسر ممتاز ساخته ولی برای خود از فرشتگان فرزند دختر اختیار کرده است؟ (اسری ۴۰)

اگر کلام از طرف خداوند باشد باید بگوید: آیا من شما را به داشتن پسر ممتاز ساخته ام ولی برای خود از فرشتگان فرزند دختر اختیار کرده ام؟ بدیهی است خداوند اینگونه هم سخن نمی گوید زیرا در نظر خداوند پسر و دختر فرقی ندارند. حتی میان ملل متمدن نیز چنین تنگ نظری و تحقیر نسبت به دختر وجود نداشت. عربها بودند که به داشتن پسر فخر می کردند یا از فرط وحشیگری گاهی دختران را می کشتند. محمد نیز بنا بر عادت قومی آرزوی پسر داشت و هر زنی می گرفت بدین امید بود که پسری برای وی بیاورد و وقتی قاسم مُرد سخت ناراحت شد. مخصوصاً که عاص بن وائل او را سرکوفت زد و بلاعقب خواند، زیرا اعراب پسر را وارث حقیقی می دانستند. حال همین محمد است که مشرکان را خطاب می کند و می گوید:

أَفَاصْفِيكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ.

این معنی که دو گوینده در یک آیه با هم می آمیزند و خدا و محمد با یکدیگر مخلوط می شوند در قرآن بسیار است. یک نمونه آشکار، آیه نخستین سوره اسراء است. تنها آیه ای که مسلمین آن را دلیل معراج می گویند:

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ  
مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

ترجمه کلمه به کلمه چنین است:

مُنَزَّه است خدایی که بنده خودش را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصا سیر داد.  
جایی که پیرامون آن را برکت داده ایم تا عجایب قدرت خود را بر وی نشان دهیم،  
همانا او شنوا و بیناست.

در قسمت نخست، گوینده محمد است زیرا خدایی را می ستاید که بنده اش را سیر داده است:

مُنَزَّه است خدایی که بنده اش را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصا سیر داد

در قسمت دوم گوینده خداست زیرا می گوید برکت دادیم .....

جایی که پیرامون آن را برکت دادیم تا عجایب قدرت خود را بر وی نشان دهیم،

در قسمت سوم دوباره گوینده محمد است زیرا می گوید او یعنی خدا شنوا و بیناست.

همانا او شنوا و بیناست.

موارد عدیده ای در قرآن هست که بدون مقدمه فاعل فعل از شخص اول مبدل می شود به  
شخص سوم مانند آغاز سوره فتح:

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ

ما پیروزی درخشانی نصیب تو کردیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد.

اینجا سیاق آیه باید چنین می شد: لِنَغْفِرَ لَكَ... یعنی تا گناهان گذشته و آینده تو را ببخشیم  
. بدیهی است بعضی از اینها مانند شاهد فوق قابل توجیه است ولی بعضی دیگر را دشوار می  
توان توجیه کرد مانند آیه ۲۱ از سوره احزاب:

کسانی که می خواهند خداوند از آنها راضی باشد، از رسول الله پیروی کنند.

اگر خطاب از طرف حق باشد آیا نبایستی گفته شود: کسانی که مرا می خواهند باید از فرستاده من پیروی کنند؟ در سوره احزاب پس از ستودن مؤمنان صادق در آیات ۲۲ و ۲۳ می فرماید:

لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ

خداوند راستان را به پایداری (در جنگ خندق) سزای نیک می دهد و منافقین را اگر خواست جزا میدهد یا می بخشد.

ظاهر عبارت این است که حضرت سخن می گوید نه خداوند، چه اگر خداوند گفته باشد باید در صیغه شخص اول آورده می شد. آری، خداوند و محمد در قرآن بهم در می آمیزند. گاهی خدا سخن می گوید و به حضرت خطاب می کند که بگو. گاهی سیاق عبارت طوری است که خود محمد سخن می گوید و اظهار بندگی به خداوند از آن مستفاد می شود.

گویی در گنه وجدان و ضمیر ناخودآگاه او کسی نهفته است که او را به هدایت مردم مأمور می کند و از لغزش باز میدارد و بدو الهام می بخشد و طریقه حل مشکلات را پیش پایش می گذارد. جز با این توجیه نمی توان بعضی آیات را که نسبت کید و مکر به خدا می دهند فهمید. در سوره قلم آیات ۴۴ و ۴۵ می فرماید:

فَذَرْنِي وَمَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ أَمْ لِي لَهُمْ إِنْ كِيدِي مَتِينٌ

کار آنها را که به تکذیب تو پرداخته اند به من واگذار من بدون آنکه بدانند آنها را به دام خواهیم انداخت.

عین این مطلب در سوره اعراف آیات ۱۸۲ و ۱۸۳ نیز آمده است:

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ ...

در آیه ۳۰ سوره انفال که از کنکاش قریش در دارالندوه سخن می راند، باز نسبت مکر به خداوند داده شده است:

وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يَخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ

کافران حيله می کنند که تو را زندانی یا از شهر بیرون کنند یا بکشند. آنها حيله می کنند و خداوند هم حيله می کند ولی خداوند بهترین حيله کنندگانست.

مکر و کید و حيله جای زور و قدرت را می گیرد. وقتی شخص با حریفی زورمندتر از خود روبرو شد، ناچار به مکر متوسل می شود. خداوند قادر مطلق که با گفتن کلمه «کن» جهانی را می آفریند و به محض اراده اش هر چه بخواهد صورت می گیرد، در اینجا به صورت یکی از شیوخ عرب درآمد که زیرک تر و با فراست تر از طرف مقابل است و عمرو عاص را در مقابل ابوموسی اشعری در ماجرای حکمیت به خاطر می آورد.

مخلوط شدن سخن خدا و سخن محمد در آیات ۹۹ و ۱۰۰ از سوره یونس نیز دیده می شود:

وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ الْمَنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا. أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ. وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ.

اگر خدای تو می خواست همگی ساکنان کره زمین ایمان می آوردند. آیا تو می توانی آنها را به ایمان بکشانی؟ هیچ فرد آدمی جز به اذن خدا (به اراده خدا) ایمان نمی آورد و پلیدی را ملازم مردمان غیرعاقل ساخته است.

آیه اول خطاب حضرت حق است به محمد ولی آیه دوم گویی سخن خود حضرت محمد و مکنون فکر اوست و نوعی تسلیت به خویشان و توجیه اصرار مشرکان است در نپذیرفتن دعوت خود. چنین خدایی که خود نخواسته است مردم ایمان آورند، طبعاً از ایمان نیابردن آنها به خشم نمی آید زیرا خشم هنگامی روی می دهد که امری مخالف میل و اراده شخص رخ داده باشد.

لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يَعْذَّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا  
خداوند راستان (یا راستگویان) را جزای خیر و منافقان را اگر خواست عذاب می دهد و یا توبه شان را قبول می کند. خداوند بخشاینده و رحیم است. (احزاب ۲۴)

فحوای سراسر آیه چنین است که حضرت رسول سخن می گوید نه خداوند. اعراب ناپایدار و

متلون المزاجند. از هر طرف باد بوزد، بدان سو می روند. از این رو در جنگ بدر عده ای از مسلمانان مکه نیز همراه لشکریان ابوجهل به جنگ با محمد آمدند. خداوند از این ناپایداری و بی ایمانی و تلون مزاج مستضعفین چنان بدش آمد که آیات ۹۶ تا ۹۹ سوره نساء را درباره آنها نازل فرمود:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ. قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا. إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا

روزی که فرشتگان جانشان را خواهند گرفت به آنها می گویند شما که مسلمان بودید چرا چنین کردید؟ گویند ما ضعیف بودیم. پس بدانها پاسخ دهند آیا مگر زمین خدا فراخ نبود چرا مهاجرت نکردید؟ پس جای شما در جهنم است مگر مردان ضعیف یا زنان و اولاد که ممکن است خدا آنها را عفو کند.

در مکه خداوند به حضرت محمد می فرماید:

أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ

در راهنمایی خلق به حکمت و اندرزهای سودمند متوسل شو، به صورت ملایم اخلاقی با آنان مجادله کن. خداوند خود هم گمراهان را می شناسد و هم هدایت شدگان را.

حال پس از گذشت چندین سال که اسلام قوت گرفته و محمد با عده زیادی به مکه آمده و آن را فتح کرده است، لحن خداوند تغییر می کند و چون جباری بی اغماض می فرماید:

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرَامُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خَذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ

همین که ماههای حرام منقضی شد هر جا مشرکان را یافتید بکشید، آنها را در خانه

هاشان محاصره کنید و در هر گوشه برای شکار آنها به کمین بنشینید. (توبه ۵)

چون توانایی انسان ضعیف و محدود است، طبعاً در مواجهه با مشکلات و دشواریهای زندگی یا در هنگام موفقیت و کامروایی ممکن است دو گونه حالت و روش متغایر از وی بروز می کند و دو نوع بیان از وی سر می زند. ولی این امر درباره قادر مطلق و دانای مطلق و حکیم مطلق که هیچ چیز بر وی پوشیده نیست و هیچ رادع و مانعی در برابر اراده اش پیدا نمی شود، صادق نیست. با این حال در سال اول هجرت آیه «لا اکراه فی الدین» نازل می شود ولی مدتی بعد (شاید یک سال) می فرماید:

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بَغْشٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بَغْشٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بَغْشٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بَغْشٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ

برابر نیستند مؤمنین نشسته با کسانی که در راه خدا با جان و مال خویش می جنگند

در این آیه حکم محاربه با اشخاصی را می دهد که نمی خواهند مسلمان شوند در حالیکه یک سال قبل اجباری برای مسلمان شدنشان در کار نبود، علاوه براین به مؤمنان نیز صریحاً می فرماید که آنها نیز مساوی نیستند، یعنی آنهایی که با زور شمشیر یا بخشیدن مال به جنگ مشرکان برخاسته اند از آنهایی که فقط مسلمان شده و عبادت می کنند، برترند.

حضرت باری تعالی در مکه به پیغمبر خود دستور اخلاقی می دهد و می گوید:

وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ. إِدْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ

خوبی و بدی یکسان نیست، بدی را با خوبی پاداش بده (خشم را با مهر، خشونت را با بردباری و آزار را با عفو) آنگاه دشمن با تو دوست صمیمی می شود. (فصلت ۳۴)

اما در مدینه خلاف آن را دستور می دهد: فَلَا تَهْنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْآعْلُونَ

اکنون که برترید، سستی به خرج ندهید و به صلح و مسالمت نگرایی.

علاوه بر این تغییر روش و تغییر لهجه، گاهی در قرآن به آیاتی بر می خوریم که آفریننده

کائنات و مدیر و مدبر میلیاردها خورشید و توابع به مشتی اعراب حجاز می فرماید:

أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ

**آیا شما باران را از ابر فرود آوردید یا ما؟ (واقعه ۶۹)**

گاهی نیز مثل مردمان ناتوان و بی کس نیازمند یاری می شود. از این رو آهن را می فرستد تا معلوم شود چه کسی به یاری او خواهد شتافت:

وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُولَهُ

**و آهن که دارای قدرت و منافی است فرستادیم تا مشخص شود چه کسانی خدا و رسولش را یاری خواهند کرد.**

در قرآن بیش از پنجاه مرتبه خداوند هدایت مردم را منوط به اراده و مشیت خود می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ

**کسانی که عذاب و قهر خداوند بر ایشان نوشته شده ایمان نمی آورند. (یونس ۹۶)**

وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًىٰ وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ

**اگر میخواستیم بر هر شخصی نور هدایت می انداختیم اما حرف من حق است و دوزخ را از جن و انس پر خواهیم کرد. (سجده ۱۳)**

سپس بی درنگ می فرماید:

فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا، إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

**پس به سزای این که روز قیامت را فراموش کردید بچشید عذاب را. ما هم اکنون شما را فراموش می کنیم و شما در عذابی ابدی خواهید بود. (سجده ۱۴)**

از خواندن این دو آیه موی بر اندام شخص راست می شود. خدا خود نخواستہ است که مردم هدایت شوند آنوقت سزای هدایت نشدن، عذاب است، آنهم عذاب ابدی. اینکه خود او نخواستہ است مردم هدایت شوند صریحاً در چند آیه دیگر نیز آمده است:

وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي إِيذَانِهِمْ وَفِرًا

**ما بر قلب آنان پرده کشیده ایم تا فروغ ایمان بر آنان نتابد و در گوش آنان سنگینی گذاشته ایم که کلمه حق را نشنوند. (انعام ۲۵)**

و باز بیش از پنجاه تا شصت آیه هست که عذاب الیم و ابدی برای مردمی که خودش نخواستہ هدایت شوند، ذخیره کرده است. از این موضوع که در گذریم به موضوع دیگری برمی خوریم که بسی مایه شگفتی است. در قرآن ناسخ و منسوخ زیاد است. دانشمندان تفسیر و فقهای محقق تمام آنها را تدوین کرده اند. منسوخ عبارت از آیه ای است که نخست نازل شده ولی بعداً آیه دیگری مغایر و مخالف آن نازل گردیده است که طبعاً ناسخ آیه قبلی است .

گرفتن یک تصمیم در ابتدای امر ولی عدول از آن در مرحله ای دیگر و تغییر روش، امری است عادی و جاری برای آدمی که از گنه واقعیات اطلاعی ندارد. اندیشه محدود او فریفته امری شده و سپس به خطای خود پی برده است. ظواهر حوادث انسان را به اتخاذ تصمیمی می کشاند اما پس از سنجش دقیق یا بروز واقعیاتی به خطای خود پی می برد بنابراین از رأی نخستین خویش عدول می کند. اما این پیشامد برای خداوند دانا و توانا غیرقابل توجیه است به همین خاطر مخالفان زبان به طعن گشوده می گفتند : محمد امروز امری صادر می کند و فردا آن را نسخ می کند. آیه ۱۰۶ سوره بقره جوابی است بدین اعتراضها:

مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

**ما آیه ای را نسخ یا فراموش نمی کنیم مگر اینکه بهتر از آن یا مانند آن را بیاوریم.**

**مگر نمی دانی خداوند بر هر امری تواناست.**



البته که خداوند بر هر امری تواناست به همین دلیل هم نباید آیه ای را بفرستد و سپس نسخ کند زیرا توانای مطلق بالضروره باید توانایی فرستادن احکامی را داشته باشد که قابل نسخ نباشد. دانایی و توانایی از صفات ضروری حضرت باریتعالی است. بشر متفکر و مُدرکِ خدایی را با چنین اوصافی ستایش می کند. اما این خدای دانا و توانا چرا امری صادر می کند که پس از آن نسخ می فرماید؟ تناقض در خود آیه است. وقتی او « علی کل شیء قدير » است، چرا از نخست آن امرِ بهتر را صادر نفرمود؟

گویا افراد فضول و گستاخ در آن عصر هم بوده است که حتی بر اعتراض خود پافشاری نیز می کرده اند. از این رو در سوره نحل همین جواب به شکل دیگری آمده است:

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَنْزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا

وقتی آیه ای را با آیه ای دیگر نسخ می کنیم خداوند بدانچه می فرستد داناست ولی آنها تو را مفتر می نامند اما اکثر آنها نمی دانند. به آنها بگو روح القدس آن را نازل کرده است تا مؤمنان را ثابت قدم سازد. (۱۰۱)

فرض کنیم قرآن سخن خداست. وقتی خداوند سخن می گوید طبعاً باید رنگ پندارهای ناقص آدمیان در آن راه نیابد. باز در این دو آیه تناقض صریح به چشم می آید. البته خداوند به آنچه نازل می کند داناست به همین دلیل است که تبدیل آیه ای به آیه دیگر مخالفان را به شک می اندازد. شک در اینکه آنها از طرف خداست یا نه زیرا حتی مخالفان عامی و ساده لوح حجاز نیز می دانستند خداوند دانا و توانا، مصلحت بندگان خود را تشخیص می دهد. پس باید از همان آغاز آنچه را که مصلحت است نازل فرماید، چه تغییر رأی از لوازم بندگان ضعیف و نادان است.

از مطالعه و تأمل در این تغایر و تخالف ناچار یک توجیه بیشتر نمی توان یافت و آن این است که خداوند و محمد به شکل غیرقابل تفکیکی به هم آمیخته اند. خدایی در اعماق وجود ناخودآگاه محمد ظهور می کند، او را مبعوث می فرماید و مأمور ارشاد قوم خویش می سازد.

آنگاه محمد بشر و دارای خصایص بشری بدین رسالت قیام می کند و آیات قرآنی از این دو شخصیت تراوش می کنند.

گولدزیهر در آغاز فصل سوم کتاب ارزنده خود به نام «عقیده و شریعت در اسلام» رأیی عجیب و سزاوار دقت آورده است که شاید نقل آن، شخص اندیشمند را به حلّ معما نزدیک کند. وی می نویسد:

«پیغمبران نه فیلسوفند و نه متکلم. از این رو مطالب خود را در تحت قاعده و ضابطه علمی درنیاورده اند. به عبارت دیگر یک سیستم فلسفی و کلامی قبلاً پی ریزی نکرده اند. از عمق وجدان آنان مطالبی بیرون می جهد و پیرو الهامات درونی خویشند. مردمانی بدانها می گروند. تعداد مؤمنان روز به روز فزونی می گیرد تا جامعه نوینی بر اساس آن دیانت تشکیل شود. پس از آن دانشمندانی پیدا می شوند تا در مقام ایجاد منظومه ای فکری برای معتقدات عامه برآیند. اگر خلاقی یافتند، پر می کنند. اگر تناقضی یافتند، با تأویل و تفسیر آن را سازگار می سازند و برای هر جمله ساده پیغمبر، باطنی متصور می شوند. برای اظهارات الهامی او که فقط متکی به وحی ضمیر بوده است، استدلال عقلی و منطقی درست می کنند و خلاصه معانی و مفاهیمی کشف می کنند که ابداً از مخیله آن پیغمبر نگذشته است. بر سئوالات و اعتراضاتی که ابداً صاحب دعوت را ناراحت نکرده است، جوابهایی تهیه می کنند و خلاصه سیستمی فلسفی و کلامی می آفرینند و به خیال خود دژی رخنه ناپذیر در برابر شکاکین داخلی یا معارضین خارجی استوار می کنند و در تمام این بنیانگذاری به اقوال خود پیغمبر استناد می کنند ولی این مفسران و علمای کلام، بی معارض نمی مانند. مفسران و متکلمان دیگر از همان اقوال پیغمبر آرایبی مخالف استخراج کرده و منظومه دیگری می آفرینند به کلی معارض دسته نخستین.»

از قضا گولدزیهر دید بسیار نافذی داشته و مطلب را بطور کلی راجع به کلیه دیانات آورده است ولی تصور می شود و شاید خطا نباشد اگر بگوییم مباحثات و مشاجراتی که از قرن اول هجری جان گرفت و طوائف اشعری، معتزلی، شیعه، مرجئه و خوارج را به جان یکدیگر انداخت، مصدر الهام او بوده است. او خود یهودی است و از سیر تحول کلیسای مسیحیت کاملاً با اطلاع است

و همه این قضایا در دیانت یهود و نصاری نیز روی داده است. ولی اطلاعات دامنه داری که در مباحثات اسلامی دارد او را بدین درجه روشن بین ساخته است. نمونه خیلی کوچک و مختصر از این اختلافات و مباحثات را چون مناسب این فصل است در اینجا می آوریم:

در قرآن تعبیراتی است که ذوق سلیم و هر شخص روشن بینی آن را به خوبی درک می کند و مورد هیچ شک و ایرادی نیست مانند «یدالله فوق ایدیهم» دست خدا برتر از دست آنهاست که معنی حقیقی آن واضح است یعنی قدرت خداوند مافوق قدرتهاست. یا این تعبیر «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» یعنی خداوند بر تخت مستقر شد. طبعاً خدا جسم نیست تا بر تخت بنشیند و معنی آن این است که پروردگار بر تخت ربوبیت استوار است. یا در توصیف روز قیامت می فرماید:

وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة

**یعنی مؤمنان با رخسار شکفته به خدای خویش می نگرند، (قیامت ۲۲-۲۳)**

که به خوبی چنین معنی می دهد: نیکان به سوی خدا نگرانند یا اینکه بدو توجه دارند. ان الله سمیع بصیر یعنی خداوند می شنود و می بیند که یعنی هیچ چیزی بر وی پوشیده نیست. بسیاری از مسلمانان خشک و جامدالفکر که بنا را بر حدیث و منقولات قرار داده و دخالت عقل را در امور دیانتی ناروا و باعث گمراهی می دانستند، این آیات و این تعبیرات را به همان معنی تحت اللفظی گرفته و معتقد شدند که خداوند چون آدمیانست و دست و پا و چشم و دهان و سر و گوش دارد. ابو معمر هذلی (متوفی به سال ۲۳۶ هجری) می گفت هر کس جز این گوید کافر است. حنبلیان تابع امام احمد بن حنبل بودند و همچون رهبرشان جامد و بی حرکت کنار منقولات ایستاده و هیچگونه تحرک ذهنی را به خویشان روا نمی داشتند.

ابن تیمیة یکی از علمای بزرگ این طایفه است (بین قرن ۶ و ۷ هجری) که از فرط تعصب، معتزلیان را کافر و امام محمد غزالی را منحرف می دانست. روزی در دمشق وعظ می کرد و به مناسبت آیه یا حدیثی از منبر فرود آمد و گفت: همینطور که من از منبر فرود آمدم، خداوند هم از تخت خود به زیر می آید. تعصب و جمود فکری این جماعت به درجه ای است که اقوال

متکلمان اسلامی و معتزلیان و حتی اشاعره را باطل دانسته و هر نوع انحراف از آرای سخیف و عوامانه خود را بدعت می گویند.

ابوعامر قرشی (متوفی به سال ۵۲۴ هجری) می گفت این بدعت گذاری است که آیه «لیس کمثله شیء» را بدین معنی می دانند که هیچ چیزی مانند خدا نیست. معنی آیه این است که خداوند در اولوهیت مانع ندارد وگرنه چون من و شما اعضاء و جوارح دارد سپس با خواندن آیه یَوْمَ يَكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَ يَدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ، دست به ساق پای خود زد و گفت: خداوند ساقهایی چون ساق پای من دارد.

آدمی از سیر در عقاید و آراء این جماعت بی اختیار به یاد اعراب جاهلیت و عادات بدوی آنها می افتد گویی همان اعراب با همان بینش مادی و گرایش به محسوسات و دوربودن از امور روحانی، از گریبان مسلمانان سر بیرون کرده اند و امتزاج با ملل آریایی و پیدایش فرقه هایی چون معتزله، اخوان الصفا، باطنیان، صوفیان و سایر فرقه هایی که به مقولات عقلی روی آورده اند در آنها تأثیر نکرده است. و دوباره به همان جمله ای برگشته اند که در صدر این فصل آوردیم یعنی «انسان خداوند را به شکل خود آفرید».

در اوقاتی که پیغمبر در تدارک جنگ با رومیان بود (سال ۱۰ هجری) به یکی از اعراب متعین فرمود آیا امسال به جنگ با رومیان نمی آیی؟ : جد ابن قیس جواب داد: اجازه دهید شرکت نکنم و دچار فتنه نشوم زیرا من زن را زیاد دوست دارم و می ترسم از دیدن زنان رومی اختیار از دست بدهم. آیه ۴۹ سوره توبه در این باب آمده است:

وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي. اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ.

**برخی اشخاص می گویند مرا معذور دار و دچار فتنه مساز. آنها در فتنه افتاده اند و دوزخ بر کفار مستولی است.**

معلوم است آیه از زبان محمد است زیرا جدبن قیس از او اجازه خواسته بود که در جنگ شرکت نکند نه از خدا. ولی خدا زود به یاری فرستاده اش می شتابد و آتش دوزخ را برای

کسی که جرئت و گستاخی را بدانجا رسانیده است که می خواهد در جنگ شرکت نکند، می  
افروزد.

## جن و جادوگری<sup>۳</sup>

جن موجودی است چون آدمیان اما نامرئی. گاهی بر آدمیان ظاهر می شود و حتی ممکن است پریزده عاشق بشری شود. یا جن نری عاشق زنی از آدمیان گردد. ارواح شریره گاهی در بدن آدمیزاد رفته او را مصروع می کنند. اینگونه اوهام میان همه ملل رواج داشته است.

جادوگری از قدیم میان اقوام بشری متداول بوده و عبارتست از اینکه شخصی با خواندن اورادی یا درست کردن طلسمی یا ترکیب داروهای کارهایی انجام دهد که بطور طبیعی قابل انجام نباشد، مثلاً شخصی را بکشد، مردی را عاشق کند، زنی را به دیوانگی اندازد، عروسکی از موم بسازد و به چشم آن سوزنی فرو کند و بی درنگ شخصی صد فرسنگ دورتر کور شود. این مهملات و اباطیل از قدیمترین اعصار و در اقوام بشری به وجود آمده است و متأسفانه هنوز هم وجود دارد. حتی در کشورهای رشدیافته.

علت آشکار و مسلم قضیه این است که انسان مُدرک اندیشه است. اندیشه، او را به تکاپو می اندازد ولی به نیروی اندیشه نمی تواند تاریکی مجهولات را روشن کند ناچار دستخوش فرض و حدس می شود. هنگامی که اندیشه نتواند کاری از پیش ببرد، قوه توهم به کار می افتد. آدمی در مقابل طبیعت ضعیف است، می ترسد، شهوات و رغباتی دارد که با وسایل عادی دست یافتن بدانها دشوار است. عواملی از این طراز، او را در ورطه خرافات می افکند. فال می گیرد، طالع می بیند، از آینده نگرانست، به رمل و جفر رو می آورد، در تاریکی وحشت بر او مستولی می شود، موجودات وهمی به اشکال مختلفه بر وی هجوم می آورند و ال آخر.

پس جای شگفتی نیست اگر عربهای قرن ششم میلادی بهره ای کافی از این اوهام داشته باشند. ولی شگفت این است که این هر دو موضوع در قرآن منعکس شده است. آنهم به صورت ایجابی و مانند یک امر واقعی. دو سوره «قل اعوذ برب الناس» و «قل اعوذ برب الفلق» راجع به تأثیر جادو و چشم بد است و غالب مفسران قرآن بر آنند که لبید بن اعصم بنا بر تقاضای مشرکان قریش در کار پیغمبر جادویی به کار بست که پیغمبر بیمار شد تا جبرئیل آمد و او را از چنین امری با خبر ساخت.

در تفسیر کمبریج آمده است پیغمبر در حال بیماری خفته بود. دو فرشته را بالای سر و پایین پای خود دید. یکی از دیگری پرسید این مرد از چه ناراحت و نالان است؟ دومی گفت از سحری که لبید در کار او کرده و آن را در چاه دروان دفن کرده است. پیغمبر از خواب بیدار شد و علی بن ابی طالب و عمار را مأمور بیرون آوردن سحر فرمود. آن دو آب چاه را کشیدند و سنگ ته چاه را بر گرفتند سپس دیدند مطابق با قول فرشتگان، رشته ای است دارای یازده گره. آن را نزد پیغمبر آوردند. آنوقت دو سوره مذکور که مشتمل بر یازده آیه است نازل شد. هر آیه که خوانده می شد، گرهی گشوده می گشت و در نتیجه پیغمبر شفا یافت.

طبری هم با آب و تاب بیشتری قضیه را شرح می دهد و تفسیر جلالین بدون آب و تاب، خواندن هر آیه را مستلزم باز شدن یک گره می داند. تفسیر کشاف ابدأ اشاره ای به این افسانه ها نکرده و حتی منکر تأثیر سحر و جادو شده می گوید ممکن است با زهر یا امثال آنها از بشری به بشر دیگر زیان رسد اما مطلبی که هیچیک از مفسران و علماء اسلام منکر نشده اند وجود جنّ است زیرا در بیش از ده جای قرآن به وجود آنها تصریح شده و حتی خلقت آنها را نیز از عنصر آتش ذکر کرده است. علاوه بر این، در قرآن سوره ای به اسم جن با ۲۸ آیه موجود است که می گوید چند نفر از اجنه آیاتی از قرآن را گوش کردند و از فصاحت بیان و عُلُوّ معانی آن به وجد و شگفت آمده اسلام آوردند سپس به قوم و قبیله خود رفته این مطلب را بازگو کردند.

عربها نیز چون همه اقوام بدوی معتقد به وجود ارواح و پریان بودند. طبیعت، محیط و دشتهای خاموش و خلوت، آنان را در اینگونه اوهام سخت یاری می کرد طوری گویند هرگاه مسافری هنگام شب به دشت بی سکنه ای فرود می آمد، از شدت وحشت طی عبارتی خود را به پناه شاه پریان و میر جنّیان می سپرد که او را از شرّ سفیهان جنّی محافظت نماید. بر حسب نصّ آیه قرآن در همین سوره، این پناهندگی انس به جنّیان، آنان را به غرور و انکار کشانید.

شیوع اوهام و پندارهای دور از موازین عقلی در اقوام بدوی، یا حتی مردمان عوام چندان تعجب آور نیست ولی آیا آمدن آنها در کتابی که مدعی است کلام خداست، آنهم از طرف شخصی که در مقام اصلاح فکر و اخلاق، بر ضد خرافات و عادات جاهلانه قوم خود قیام کرده، موجب تأمل

و حیرت نمی شود؟

آیا مانند حالت وحی و ظهور فرشته در آغاز بعثت و ماجرای سیر شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که رؤیای صالحه نامیده شده اند باید این سوره را نیز رؤیا و مکاشفه ای تصور کرد که به حضرت محمد دست داده است؟ آیا معتقدات عمومی قوم محمد چنان در روح پر از رؤیای او اثر گذاشته که رفته رفته واقعاً تصور کرده است اقوامی در زمین وجود دارد که دیده نمی شوند ولی مانند آدمیان عقل و ادراک دارند لذا باید آنها را به یکتاپرستی و معاد دعوت کرد؟ در این صورت چرا پیامبری از نوع جنّ بر آنها مبعوث نشود؟ چه، در همین قرآن مکرر به این معنی اشاره شده است که باید رسول هر قومی از نژاد همان قوم باشد و به زبان آنها تکلم کند و حتی در چند جای قرآن تصریح شده است که اگر در زمین فرشتگان می زیستند، از فرشتگان پیامبری بر آنها می فرستادیم. شاید هم سوره جنّ نوعی صحنه سازی است که پیغمبر ابداعی در بیان فرموده و مطابق عقول قوم خود، داستانی آفریده است که وانمود کند جنیان نیز از الفاظ و معانی قرآن به وجد آمده و مسلمان شده اند؟ به قول مولوی:

چون که با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

در هر صورت ایرادی بر محمد نیست. فلاسفه بزرگ یونان نیز با آن افکار بلند و تعلیل حوادث زندگانی، نتوانسته اند معتقدات قوم خود را نادیده انگارند و در اساطیر و میتولوژی دینی یونانیان شرکت کرده اند. ولی مشکل اینجاست که مسلمین معتقدند قرآن کلام خداست نه کلام محمد که با قُل آغاز شده است. آیا خداوند هم در باب جنّ و پری با عقاید اعراب حجاز همساز است یا عقاید قومی اعراب از زبان حضرت رسول جاری شده است؟

تورات از موارد گرانبهای تاریخ فکر بشری است که ساده لوحی اقوام ابتدایی در مورد پیدایش جهان و طرز تفکر حقیرانه ای که از خالق کائنات دارند در آن منعکس است. بر حسب این کتاب، خداوند آسمانها و زمین را در ظرف شش روز آفرید و روز هفتم که شنبه بود به استراحت پرداخت. پیش از آفرینش آسمانها و زمین طبعاً خورشیدی وجود نداشت تا از طلوع و غروب آن، روز و شبی پدید شود که بشر آن را برای خود معیار زمان قرار داده است. آیا خداوند هم برای نشان دادن زمان آفرینش، محتاج این معیار بوده است؟ آیا شش روزی که



برای آفرینش جهان مصرف شده، روزهای کره زمین است یا مثلاً روزهای سیاره نپتون؟ علت حدوث روز و شب، طلوع و غروب آفتاب است بر کره زمین. اگر فرض کنیم که خداوند هنوز آنها را نیافریده است، چگونه روز و شب حادث می شود؟

آیا در ذهن حضرت موسی ممکن است معلول قبل از علت وجود داشته باشد؟ باری، قضیه هر چه باشد این مطلب که خداوند دنیا را در شش روز آفریده در قرآن مکرر آمده است.

۱- سوره یونس آیه ۳

أَنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ

خدای شما کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش مستقر گردید.

۲- سوره اعراف آیه ۵۴

إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ

۳- آیه ۷ سوره هود

وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا  
اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید در حالیکه عرش او بر روی آب قرار داشت تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.

تکرار همان خلقت آسمانها و زمین در شش روز است با این تفاوت که اینجا هنگام آفرینش عرش خدا بر آب استوار بوده است. یعنی عرش و آب قبل از خلقت آسمانها و زمین وجود داشته اند. ولی در دو آیه اول، پس از آفریدن زمین و آسمانها، خدا بر عرش مستقر می شد که تا درجه ای همان استراحت روز هفتم که در تورات آمده است از آن مستفاد می شود علاوه بر این چنانکه می بینید در هر سه آیه خلقت زمین و آسمان به صیغه شخص ثالث بیان شده، یعنی حضرت محمد سخن می گوید. اما در آیه ۳۸ سوره ق خداوند سخن می گوید:

۴- وَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ

ما آسمانها و زمین و آنچه را مابین آنهاست در شش روز آفریدیم و خستگی به ما راه نیافت.

تفاوت این آیه با سه آیه پیشین این است که تنها به ذکر آسمان و زمین اکتفا نشده و آفرینش به آنچه مابین آنهاست نیز تعلق می گیرد به علاوه در این عمل خطیر و سترگ، خستگی به ذات باریتعالی راه نیافته است.

خستگی کاهش نیروی حیاتی است و این کاهش به موجودات ضعیف و محدود و قابل انهدام اختصاص دارد نه به ذات پروردگار که ازلی و ابدی است و از هرگونه کاهش و ضعف و عوارض خارجی برکنار. پس، آوردن این مطلب که از آفرینش خسته نشده ام برای چیست؟ آیا برای جواب به تورات است که خدا روز هفتم به استراحت پرداخت که بالملازمه معنی خستگی از آن استنباط می شود؟

۵- آیه ۹ از سوره فصلت

قُلْ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ

بگو آیا منکر وجود کسی می شوید که زمین را در دو روز آفریده است؟

در این آیه باز خداوند سخن می گوید نه محمد و مدت خلقت زمین را دو روز معین کرده است. فحوای آیه نشان می دهد اعراب مکه می دانستند که زمین در دو روز خلق شده است بنابراین نباید منکر وجود شخصی شوند که کار بدین عظمت را در دو روز انجام داده است. اما عربها نه خدا را زمان خلقت دیده بودند نه آن دو روز را تا از آنها بازخواست شود. گرچه خداوند سخن گفته ولی استدلال خداوندانه نیست زیرا از آنها ایمان به چیزی را توقع دارد که آن را نه دیده اند و نه اطلاعی از آن دارند. پس ناچار باید آن را مولود تصور خود حضرت رسول دانست.

۶- در همین سوره فصلت آیه ۱۰ مشعر است بر اینکه چهار روز را خداوند صرف ایجاد وسایل معیشت کره زمین فرموده است:

وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ بَيْنَهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ

و روی زمین کوهها را قرار داد که زمین استوار بماند و برکتهای خود را برای زندگی جانداران در چهار روز فراهم ساخت.

۷- در این سوره دیگر از استقرار خداوند بر عرش سخن به میان نمی آید. ولی در عوض در آیه ۱۱ همین سوره میفرماید:

ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ

سپس بر آسمان که دودی بیش نبود پرداخت و به آسمان و به زمین گفت به مراد من بگردید یا از روی رضا یا از راه اجبار، آنها گفتند ما مطیع اوامریم.

در نصّ همین آیه زمین و آسمان مؤنثند از همین رو فعل آنها که «قالتا» باشد به صیغه تثنیه آمده است. ولی در آخر آیه با کلمه «طائِعین» جمع مذکر آمده و از مواردی است که تخلف از اصول زبان عرب روی داده است.

۸- در آیه ۱۲ همین سوره دو روز به بنای هفت آسمان اختصاص یافته است:

فَقَضَيْنَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا

پس دو روز به ساختن هفت آسمان پرداخت و تکلیف هر یک را معین فرمود.

در این آیه که سخن از بنای آسمان و زمین است، عدد ایام خلقت به هشت روز بالغ می شود در حالیکه آیات قبل گفته بود شش روز.

۲ روز زمین + ۴ روز کوهها و رزق و روزی + ۲ روز آسمانها

این تشویش در موضوع دیگری نیز روی می دهد که نمی توان آن را سخن خدا دانست.

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكََ الَّذِي نُنسَبُ إِلَيْهِ مِنْ قَبْلِ هَٰذَا وَ لَا تَحْسِبُوا أَنَّ الشُّهُورَ اثْنَا عَشَرَ مِثْلَ الَّذِي هِيَ فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ إِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

روزی که آسمانها و زمین را آفرید عدد ماهها را دوازده مقرر فرمود که چهار ماه از آنها ماههای حرامند... (رجب، ذیقعدة، ذیحجه و محرّم) و این آئینی درست است.

سال در اصطلاح ساکنان زمین ۳۶۵ روز و اندی است که کره زمین یک مرتبه به دور خورشید می چرخد و از این گردش، فصول اربعه حادث می شود و مردم کارهای زندگانی خود را از روی آن تنظیم می کنند. از این رو ملت‌های پیشرفته چون بابلیان، مصریان، چینیان، ایرانیان، یونانیان و غیره سال را شمسی معین کرده و آن را تقسیم به چهار تا سه ماه یعنی دوازده ماه کرده اند و در این عمل ملاک و ضابطه ای داشتند و آن سیر خورشید در مناطق مختلف آسمان بود.

اما در اقوام بدوی و بی اطلاع از ریاضیات این کار دشوار بود از این رو به آسانترین وسیله تعیین زمان متوسل می شدند که ماه قمری است که طبعاً نمی تواند ملاک تنظیم امر زراعت که نخستین و مهمترین وسیله زندگانی است قرار گیرد. اما اعراب برای اینکه استراحتی از جنگ و خصومت داشته باشند، چهار ماه آن را برای جنگ و خونریزی حرام اعلام کردند. این عادت قومی در قرآن به شکل یک اصل تخلف ناپذیر عالم طبیعت در آمده است. پس چنین خدایی یا یک خدای محلی و مخصوص جزیره العرب است یا محمد خواسته این عادات قومی را امری مسجّل و لازم الاتباع کند. چنانکه یک عادت قومی دیگر به نام حج را جزء فرایض مسلمین ساخت و سعی بین صفا و مروه را از شعائر الله قرار داد. به همین جهت در آیه ۱۸۹ سوره بقره یکی دیگر از مظاهر طبیعت را علت یکی از عادات و یکی از احکام قرار می دهد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْهَلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ

از تو راجع به کاستی و فزونی ماه می پرسند به آنها بگو این حالات مختلفه را برای تعیین وقتها نظیر حج و غیره مقرر ساخته ایم.

مضحک است که جلالین این آیه را چنین تفسیر می کند:

«تغییر حالت ماه برای آگاه ساختن مردم به فصل زراعت و موسم حج و روزه و افطار است.» بدیهی است ماههای قمری نمی تواند در امر زراعت به حال مردم سودمند باشد و سایر مراسم

همچون حج و روزه و غیره به این علت بر ماههای قمری قرار گرفته اند که ماههای شمسی در عربستان متداول نبود. وگرنه حالات مختلفه ماه از هلال گرفته تا بدر ربطی به این احکام ندارند زیرا علتش حرکت انتقالی اوست به دور زمین. به عبارت دیگر این حالات مختلفه ماه هزاران سال بلکه هزاران قرن است که وجود دارند حتی پیش از اینکه قومی به نام عرب در حجاز وجود داشته باشد و حتی شاید پیش از اینکه نوع بشر بر سطح کره زمین پیدا شود. محققاً خداوند که آفریننده کائنات است این مطلب را می داند پس طبعاً علت را جای معلول و معلول را جای علت نمی نهد.

آیه ای دیگر در سوره انبیاست که آدم را به حیرت می اندازد:

أَوَلَمْ يَرَأِلْدِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَا هُمَا

**آیا کافران نمی بینند که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را باز کردیم. (انبیا ۳۰)**

نه تنها کافران، غیر کافران هم نمی بینند و نمی دانند که آسمانها چگونه بسته بودند و چگونه گشاده شدند!

پس از محمد

## خلافت

در اوایل سال یازده هجری ستاره ای خاموش شد . ستاره ای که تقریباً بیست و سه سال قبل در آسمان قومیت عرب درخشیدن گرفته بود. از همان ساعت نخستین غوغایی برخاست. هنوز جسد پیغمبر اسلام سرد نشده بود که فریاد «یک امیر از ما و یک امیر از شما» در سقیفه بنی ساعده بلند شد و سودای ریاست خون مهاجر و انصار را به جوش آورد.

اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست. تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت به کار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف. در سیزده ساله میان بعثت و هجرت، دعوت حضرت صرفاً روحانی است. آیات قرآنی در این دوره همه وعظ است و ارشاد و خواندن مردم به نیکی و اجتناب از زشتی و پلیدی. اما از همان اوائل هجرت، دعوت روحانی کمرنگ شد و احکام و شرایعی پدید آمده تا مسلمین را در راه مبارزه با مخالفان نیرو بخشد و بنیان یک واحد سیاسی و قومی ریخته شود و چنین نیز شد. پیشامدهای مساعد، گرایش به ایجاد جامعه ای نوین و تشکیل یک دولت اسلامی را ممکن ساخت.

با همه تفاوتی که میان دو دوره مکه و مدینه هست، چه از حیث مطالب قرآنی و چه از جنبه روش و کردار حضرت محمد، یک امر هیچگاه فراموش نشد و آن پایه گذاری اسلام بود که در زیر پرچم آن دولتی به وجود آمد. نشر دیانت اسلام محوری بود که تمام تدابیر و اقدامات حضرت بر گرد آن می چرخید حتی به کار انداختن خشونت و قتل‌های سیاسی و خونریزی‌هایی که ظاهراً مجوز شرعی و اخلاقی نداشت.

اما پس از رحلت حضرت رسول، محور تغییر کرده به جای دیانت، وصول به امارت نقطه محوری گردید. نهایت، چون علت موجد این دستگاه تازه، دیانت اسلام بود، طبعاً آن علت بایستی علت مُبْقِیَه (بقا) نیز باشد. به عبارت ساده تر، چون امارت و سیادت از راه دیانت حاصل شده بود نمی بایست سستی و مسامحه ای به اصول آن راه یابد. از همین روی در دوازده سال و اندی ایام خلافت ابوبکر و عمر پیروی از اصول اسلام و سنت رسول الله دقیقاً صورت گرفت.

ولی هر قدر از زمان رحلت حضرت رسول دورتر می شویم، دیانت از هدف به وسیله مبدل می شود. آن هم وسیله ای برای وصول به امارت و ریاست.

بی درنگ پس از رحلت حضرت رسول، سعدبن عباده در مقام به دست آوردن ریاست جامعه مسلمین برآمد. عمر با یک ضرب شست ماهرانه ابوبکر را به مسند خلافت نشانید و سعد بن عباده را به خاک هلاکت افکند. ابوبکر پس از دو سال و اندی خلافت، وام خود را به عمر ادا کرد و او را برای جانشینی پیغمبر توصیه نمود. عمر در بستر مرگ شورای شش نفری را برای تعیین خلیفه معین کرد ولی عملاً عبدالرحمن بن عوف خلیفه را برگزید. قتل عثمان، بیعت با علی بن ابیطالب و سه جنگ صفین و جمل و نهروان در طول پنج سال خلافت او دسایس عمرو عاص و معاویه و پیدایش خلافت اموی، فاجعه کربلا هتک حرمت کعبه برای دست یافتن بر عبدالله بن زبیر، دعوت بنی هاشم و سقوط دولت بنی امیه، روی کار آمدن عباسیان، نهضت فاطمیان در مغرب، حرکت انقلابی اسماعیلیان و حوادثی که تا استیلای هلاکو بر بغداد روی داد، همه علامات تبی است که بر مزاج عرب مستولی شده بود. تب امارت و رسیدن به قدرت اما زیر عنوان جانشینی پیغمبر.

#### جانشینی پیغمبر

دستگاهی که به نیروی روح محمد و به مدد آیات قرآنی پدید آمده بود پس از رحلت او چگونه باید بچرخد؟ آیا پیغمبر می بایستی جانشین خود را معین کند و با این عمل تکلیف جامعه جدیدالاحداث مسلمین را روشن سازد یا صحابه پیغمبر با نوعی توافق و تسانی پس از پیغمبر جانشین او را برگزینند؟ آیا همانطور که رسالت ودیعه ایست خدایی، امامت و پیشوایی مسلمین نیز می باید از این خصوصیت بهره مند باشد؟ آیا اگر پیغمبر بنا بود جانشینی معین کند چه کسی را به جانشینی خود برمی گزید؟ آیا داماد و پسر عمو و متشخص ترین فرد خاندان بنی هاشم را معین می کرد که از کودکی در دامان وی پرورش یافت و نخستین مردی است که بدو ایمان آورد و بازوی تیغ زن وی در راه ترویج اسلام بود؟ یا این قرعه به نام پیرمرد محترمی اصابت می کرد که از همان فجر دعوت اسلام بدو ایمان آورد و از این راه شأن و اعتباری به اسلام داد؟ همان که هنگام فرار از مکه یارِ غار او شد و پیوسته صدیقی وفادار و



مؤمنی پایدار ماند و دختر زیبای خود را نیز به عقد وی در آورد. یا اینکه نظر او به مردی قوی اراده و با تدبیر و سیاست دار و حامی تزلزل ناپذیر دیانت اسلام چون عمر بن خطاب متوجه می شد؟

اساساً آیا حضرت رسول در مقام تعیین جانشینی برای خود بوده است؟ در این صورت آثاری از این قصد در حوادث دهساله هجرت دیده نمی شود. چرا؟ چگونه می شود تصور کرد مردی به فراست و تدبیر و دوراندیشی حضرت رسول، مردی که از صفر آغاز کرده چنین دستگاہی را از هیچ به وجود آورد در چنین امر خطیری غفلت کند؟ مردی که در روزهای اخیر زندگانی گفته است در جزیره العرب نباید دو دیانت وجود داشته باشد، یعنی قومیت عرب با دیانت اسلام باید یکی باشد، چگونه ممکن است سرنوشت دولت جدید الاحداث را به دست تصادف و اتفاق بسپارد؟

سئوالات بی شماری از این قبیل در ذهن نقش می بندد که نمی توان جوابهای صریح و قاطع بدانها داد و هر چه گفته شود از صورت فرض و احتمال بیرون نیست. منشأ بسیاری از اختلافات و آشفتگی هایی که در تاریخ دیانت اسلام دیده می شود از اینجا سرچشمه می گیرد. ظاهراً حضرت رسول به شکل قطعی و صریح در مقام حل این مشکل برنیامده و جانشین برای خویشتن معین نکرده است.

قصه غدیر خُم که در بازگشت از حجه الوداع صورت گرفته و حضرت رسول فرموده است من کُنت مولاً فہذا علی مولاه، مورد قبول اهل سنت نیست و اگر هم وقوع آن را قبول کنند، آن را دلیل بر خلافت علی نمی دانند بلکه به رأی آنان این فرمایش رسول ستایشی است از خدمات علی بن ابیطالب در راه پیشرفت اسلام و همه بدان اذعان دارند. ولی اگر بخواهیم آن را قرینه ای بر نصب علی به خلافت بگیرند، قرینه دیگر نیز وجود دارد دال بر تعیین ابوبکر به خلافت، چه در هنگام شدت مرض حضرت رسول، ابوبکر را مأمور کرد به جای وی به مسجد رفته بر مردم نماز گزارد.

اهل سنت رأیی ظاهراً آراسته و موجهتری در باب خلافت دارند که مخالف با مبادی شیعیان است. ایشان می گویند به مفاد آیه أَلِیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی، حضرت

محمد رسالت خود را انجام داده و تکالیف مسلمین را در قرآن مقرر فرموده است پس نقصی در شریعت اسلامی وجود ندارد تا نیاز به جانشینی باشد مُلهم از طرف خدا و دارای عصمت. (مطابق رأی شیعیان) بلکه کافی است شخصی بر مسند ریاست مسلمین قرار گیرد که در اجراء احکام قرآن جدی بوده و از رفتار و کردار پیغمبر پیروی کند. پس صحابه می توانند کسی را به خلافت برگزینند که اهلیت اداره امور مسلمین را مطابق قرآن و سنت رسول داشته باشد. این رأی ظاهراً موجه سنّیان تعلیل بعد از وقوع است یعنی از حوادث دوران خلفای راشدین تنظیم شده است ولی سیر در تاریخ خلافت اسلامی به شکل روشن و خدشه ناپذیری خلاف آن را نشان داده است.

قضایای سقیفه بنی ساعده نشان می دهد شوق رسیدن به ریاست بر نفوس حکومت می کرد نه فکر پیدا کردن جانشینی که امور مسلمین را مطابق دو اصل قرآن و سنت اجرا کند. در آنجا هر یک از مهاجر و انصار در مقام اثبات اولویت خود به خلافت بودند. آنهم از راه قرابت و یاری پیغمبر. تازه، در این نخستین اجتماع سران که سرنوشت خلافت معین می شد هیچ یک از بنی هاشم چون علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب یعنی نزدیکترین منسوبان پیغمبر حضور نداشتند. طلحه و زبیر که همچون ابوبکر و عمر جزء عشره مبشره بودند، در خانه علی کار غسل و مقدمات دفن پیغمبر را انجام می دادند.

وقتی خبر سقیفه به علی رسید و از اجتماع طرفین مطلع شد و شنید که قریش به این دلیل بر انصار فایق آمدند که خویشان را شجره رسول الله خواندند فرمود: خود را شجره رسول دانسته ولی میوه شجره را فراموش کردند. را فرو نشانند. زبیر بن عوام از شنیدن جریان امر در سقیفه بنی ساعده به خشم آمد و فریاد زد: شمشیر را در نیام نگذارم تا برای علی بیعت گیرم. ابوسفیان گفت: ای پسران عبد مناف، گرد و خاکی برخاسته است که با سخن خوش نمی توان فرو نشانند. چرا ابوبکر به کار شما دست اندازد؟ از عباس و علی خوارتر و ضعیف تر نیافته اند که خلافت را در پایین ترین تیره های قریش گذاشته اند؟ پس از آن روی به علی کرده و گفت دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم و اگر بخواهی، مدینه را از سوار و پیاده پر می کنم ولی حضرت علی از قبول بیعت امتناع کرد. گویی جز علی بن ابیطالب که خلوص و صداقت او به

پیغمبر و اساس اسلام از مرز عادات و اخلاق دوره جاهلیت درگذشته بود، سایرین همه به دنبال ریاست بودند. بدین مناسبت قضیه ای را که هم در تاریخ طبری و هم در سیره ابن هشام آمده، در تأیید این رأی می آوریم:

علی در روز آخر بیماری پیغمبر از خانه او بیرون آمد . مردم دور وی را گرفتند و از حال حضرت جويا شدند. علی گفت بارئاً بحمدالله یعنی شکر خدای را که خوبست. عباس بن عبدالمطلب او را به کناری کشید گفت: حضرت رسول را رفتنی می بینم. تمام آثاری را که بنی عبدالمطلب در هنگام مرگ بر چهره داشتند در چهره او مشاهده کردم. برگرد و نزد پیغمبر برو و بپرس پس از او کار با که خواهد بود . اگر امر (یعنی جانشینی ) با ماست، آگاه شویم و اگر به دیگران تعلق دارد، دستور دهد و ما را توصیه کند. علی گفت: من هرگز چنین سئوالی نکنم زیرا اگر از ما دریغ کرد، هیچکس دیگر به ما روی نخواهد آورد.

امری که نمی توان انکار کرد این است که خلافت دو خلیفه اول و دوم به خوبی گذشت. کیفیت رسیدن آن دو به خلافت هر چه باشد و هر قدر این شبه وجود داشته باشد که اجماع صحابه حاصل نشده است اما لااقل این اصل به خوبی جریان داشت که از کتاب الله و سنت رسول الله انحرافی روی نداد و هر دو خلیفه پاک و پاکیزه از آب در آمدند. با آنکه علی بی ابی طالب شاخص ترین مدعیان خلافت در بیعت با ابوبکر شش ماه تأخیر کرد اما در بیعت با عمر چنین امتناع یا تردیدی از وی نقل نکرده اند.

ولی درباره خلیفه سوم امر چنین نیست و انحراف از روش زیاد روی داد. به حدی که عالم اسلام را به طغیان و سرکشی کشانید. بر حسب ظاهر، انتصاب عثمان بیشتر جنبه دموکراسی داشت و بیشتر متکی به افکار عمومی مسلمین بود زیرا عمر شش نفر را معین کرد که از بین آنها خلیفه انتخاب کنند و آن شش نفر عبارت بودند از علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف. درست است که عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد سپس سایرین بیعت کردند . ولی این امر بعد از آن بود که علی پیشنهاد او را نپذیرفت و عثمان پذیرفت. عبدالرحمن در ظرف سه روز نوعی رفتارندوم و مراجعه به افکار عمومی کرده بود. معذک انحراف از سنت رسول الله در دوران همین خلیفه ای روی داد که به اجماع امت خلیفه شده

بود و تخطی او را از سنت تا بیست و پنج فقره برشمرده اند. این تجاوز از حدود سنن همه در نتیجه مطامع خاندان عثمان و حرص رسیدن به مقام روی داده است.

عثمان مردی محبوب و در مقابل خواهش اقوام ضعیف بود و از این حیث در نقطه مقابل عمر قرار داشت و حتی نصایح و راهنمایی صحابه کُبار در وی اثر نکرد. خلیفه ای که انتخاب او بیشتر از همه متکی به افکار عمومی مسلمین مدینه و صحابه رسول صورت گرفته، علی بن ابی طالب بود که در دوره کوتاه خلافت خود با سه جنگ روبرو شد و از هر سو با حيله و دسیسه و غدر مواجه گردید. حتی طلحه و زبیر از وی روی گردانیدند و نکت بیعت کردند و بر روی او شمشیر کشیدند. برای اینکه علی حکومت بصره و کوفه را از آنها دریغ کرده بود.

بنا بر دهها ملاحظه از این قبیل می توان گفت اگر رأی اهل تسنن درباره خلافت از حیث مبنا قابل تصدیق باشد، از حیث عمل خدشه پذیر است و حوادث تاریخی نشان داده است که به خیر و صلاح جامعه اسلامی نیانجامیده و حرص رسیدن به قدرت و مکنت بر اجرای احکام قرآن و سنت رسول الله غالب گردید. از این رو باز این قضیه مسلم در برابر ذهن هویدا می شود که خود حضرت محمد در تعیین جانشین بیش از هر جماعت صلاحیت داشته است. آیا مردی که قطع نظر از مقام نبوت، از حیث فکر و قوت اخلاق و سایر مزایای انسانی بر همه یاران خود برتری مسلم داشت و بسط و استواری دیانت اسلام هدف اساسی او بود و فراست مردم شناسی و شناخت ارزش معنوی یاران خویش فراوان داشت، سزاوارتر از هر کسی برای تعیین جانشین خود نبود؟ معذک در زمان حیات و در اوج قدرت خویش که کسی را یارای مخالفت با وی نبود، بدین کار دست نزد.

چرا؟ آیا از انجام این امر خطیر غفلت داشت یا تصور می کرد هنوز موقع آن نرسیده و آینده نسبتاً فراخی در مقابل دارد و هنوز وقت و مجال باقی است؟ زیرا پیغمبر سنّ زیادی نداشت. در شصت و سه سالگی بیمار شد و بیماری او نیز طولانی نشد. پس خیلی ممکن و محتمل است که آن بیماری را مهلک فرض نکرده و تا روز آخر امید شفا یافتن در وی قوی بوده است و به همین دلیل روز اول بیماری از زنان خود اجازه گرفت تا در خانه عایشه بستری شود، سپس به عایشه که سردرد داشت با شوخی فرمود: آیا میل نداری قبل از من بمیری تا خودم تو را

غسل دهم؟ عایشه نیز به طنز گفت: تا آسوده خاطر در خانه من با زنان خود به عیش بنشیننی؟ پس حضرت این بیماری را خاتمه عمر خود تصور نمی کرد. قرینه ای که این احتمال را موجه می کند حادثه زیراست:

حضرت سپاهی گرد کرده بود برای حمله به شام و جنگ با مسیحیان عرب به فرماندهی اسامه بن زید که جوانی بیست ساله بود. به گوش او رسید که زمزمه عدم رضایت از این انتصاب در میان مسلمین پدید آمده است زیرا بسی از سالمندان و اشخاص معتبر از مهاجر و انصار جزء این سپاه بودند. از شنیدن این خبر، پیغمبر چنان خشمگین شد که در حال تب با عصابه ای که بر سر بسته بود به مسجد رفته بر منبر شد و ناخشنودی مردم را نوعی نافرمانی شمرد و اسامه بن زید را از هر حیث شایسته این انتصاب اعلام فرمود و غائله را ختم کرد. خود این عمل نشان می دهد که حضرت رسول مرض را عارضه ای زودگذر دانسته و به شفای خود امیدوار بوده است.

قرینه ای دیگر که این فرض را قوت می بخشد این است که به جمع آوری و تدوین قرآن نیز تحت نظر خود پرداخت در حالیکه این کار از حیث اهمیت و تأثیر در سرنوشت دیانت اسلام کمتر از تعیین جانشین نبود. قرآن سند رسالت حضرت رسول و دستورالعمل رفتار و کردار مسلمین است ولی تا آن تاریخ میان صحابه و کاتبان وحی پراکنده بود. تدوین قرآن در پرتو دستور و راهنمایی خود حضرت بسیاری از مشکلات فقها و مفسرین را حل می کرد. اختلاف قرآات پیش نمی آمد و ناسخ و منسوخ معین می شد. مخصوصاً اگر سوره ها و آیات بر حسب نظم نزولی آنها تدوین می گردید چنانکه علی ابی طالب چنین کرده بود.

زید بن ثابت می گوید ابوبکر مرا احضار کرد و گفت عمر مدتی است به من اصرار می کند که قرآن را جمع آوری و تدوین کنیم. من از این کار اکراه داشتم زیرا اگر لازم بود قرآن تدوین شود حضرت رسول بدان مبادرت می فرمود ولی بعد از جنگ یمامه که بسیاری از صحابه کشته شدند و هر یک قسمتی از قرآن را همراه داشتند و همه آنها از بین رفت، رأی عمر را صواب می بینم.

ملاحظه می کنید که باز عمر به این فکر اساسی و اصولی افتاد و خلیفه را بدین کار مجبور کرد اما متأسفانه قرآنی که گردآوری آن چند سال طول کشید و به وسیله هیئتی تحت نظر عثمان انجام شد، فاقد نظم نزولی است و در تدوین آن از قرآنِ علی بن ابی طالب و حتی نسخه عبدالله بن مسعود استفاده نکردند، چنانکه ترتیب سوره های آن به کلی مغشوش است، چه حداقل نظم این بود که نخست سوره های مکی در قرآن قرار گیرد و سپس سوره های مدنی. علاوه بر اینکه این کار را نکردند، بسی از آیات مکی را ضمن سوره های مدنی جای دادند و بسی از آیات مدنی را در خلال سوره های مکی.

باری، اقدام نکردن حضرت رسول به تدوین قرآن، قرینه معقولی است بر اینکه اجل او را غافلگیر کرد. حتی تا روز آخر ۲۸ صفر یا ۱۲ ربیع الاول یازدهم هجری که تقریباً مصادف با تیرماه سال ۶۳۲ میلادیست، بیماری را مهلک فرض نمی کردند. در آخرین روز که مرض شدت یافت و حالت اغمائی بدو دست داد، پس از به هوش آمدن گویی رسیدن دمِ آخر را احساس فرمود. از این رو به حاضرین گفت: ایتونی بدوایه و صحیفه اکتب لکم کتاباً، لَنْ تَضَلُوا بعده ابدأً. یعنی: دوات و کاغذی آورید که نامه ای بنویسم تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید. دریغ که بدین آخرین درخواست رسول جواب مساعدی داده نشد. نخست بهتی دست داد و سپس مناقشه ای درگرفت. یکی گفت آیا هذیان می گوید؟ خوب است عزیمت (غزل رفتن) بخوانید. زینب دختر جحش و یارانش گفتند: آنچه رسول الله خواسته است برایش بیاورید. عمر گفت: به نظر شدتِ تب بر او چیره شده، شما قرآن دارید و کتاب الله ما را کافیسست. مناقشه طول کشید.

دسته ای می گفتند بگذارید برای شما نامه نویسد که گمراه نشوید. دسته ای دیگر از این امتناع کرده، قرآن را دستورالعمل کافی می گفتند. پیغمبر از این مشاجره به تنگ آمده فرمود: برخیزید، این اختلاف شایسته محضر پیغمبر نیست. کسی نمی داند پیغمبر چه می خواست بنویسد. پیغمبری که نوشتن بلد نبود. آیا می خواست جانشین خود را معین کند یا مطلب ناگفته ای در قرآن بود که می خواست بگوید؟ آیا سیاست آینده قوم عرب را می خواست املاء کند یا حکمی را از قرآن نسخ فرماید؟ اگر امر مهمی بود که در آینده اسلام تأثیر داشت، چرا شفهاً نفرمود؟ همه اینها سئوالاتی است بدون پاسخ معمایی که حل آن همیشه مکتوم خواهد

ماند.

از طرف دیگر مرد محکم و استواری چون عمر با همه علاقه و بستگی به دستگاه اسلام و شارع اسلام چرا مانع آوردن قلم و کاغذ شد و اصرار داشت که پیغمبر آخرین وصیت خود را اظهار نکند و به کفانا کتاب الله (کتاب خدا ما را کافی است) پناه برد؟ آیا راستی این اظهار اخیر پیغمبر را ناشی از شدت درد و هیجان می دانست یا به فکر آن بود که پیغمبر در مقام تعیین جانشین است؟ آیا عمر با آن شمّ سیاسی و فراست واقع گرای و فکر مآل اندیش، این احتمال را ممکن می دانست که حضرت در دقایق واپسین زندگی، علی را به خلافت و ریاست مسلمین معین کند؟ و در این صورت رشته از دست او به در خواهد رفت؟ چه، در این صورت اکثریت قطعی مسلمین از وصیت پیغمبر پیروی کرده، میدان حرکت و فعالیت و حل و عقد امور برای او محدود و تنگ می شد.

شیعیان بر این عقیده اند و شاید چندان بیراه نرفته باشند، ورنه برای مخالفت با این آخرین تمنای پیغمبر محمل دیگری نمی توان پیدا کرد. عمر یکی از ارکان بنای اسلام و از معتبرترین و با نفوذترین صحابه پیغمبر است و در سیاست اسلامی یار و پشتیبان اوست. بعلاوه، سیاستمداری با فراست، دوراندیش و در همه امور صاحب رأی و نظر است و شاید به فراست دریافته باشد که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین باشد، امر میان ابوبکر و علی دور می زند.

علی چون خود او مستقل الفکر و صاحب اراده است. فرد متشخص خاندان هاشمی، داماد پیغمبر و مجاهد صف نخستین و کاتب وحی است. بعلاوه ذاتاً تحت نفوذ دیگری قرار نمی گیرد اما ابوبکر با وی دوست شفیق و صمیمی است. از همان سال اول هجرت، رابطه دوستی و رفت و آمد او با ابوبکر بیش از سایر اصحاب بود و در اغلب امور هم فکر و متحد یکدیگر بودند. اگر بنا باشد یکی از این دو جانشین پیغمبر شوند، در نظر او ابوبکر بر علی رجحان دارد. چون ابوبکر کس و کاری ندارد پس عمر قوه مجریه او خواهد شد در صورتی که علی تمام بنی هاشم پشت سر اوست و بسیاری از صحابه بزرگ به وی احترام دارند پس عمر در حاشیه قرار می گیرد نه در متن.

قطعاً یک نکته مهم دیگر از فکر واقع بین و مآل اندیش عمر دور نمانده و آن سنّ ابوبکر است

که در آن تاریخ بیش از شصت سال داشت و این سنّ علاوه بر اینکه جلب احترام می کند، برای عمر امیدپرورتر از علی بن ابی طالب است که در آن تاریخ ۳۲ سال داشت. پس خلافت ابوبکر برای نظرهای سیاسی او ارجح و نویدبخش تر است. اینگونه ملاحظات می تواند نگرانی عمر را از تقاضای پیغمبر و نوشتن وصیت، توجیه و تفسیر کند. بعلاوه، هم نبوت هم خلافت در خاندان هاشمی امر ساده و سهل القبولی نیست و دریچه امید را بر روی تمنیات جاه طلبانه می بندد.

شاید هم قصد پیغمبر تعیین جانشین نبوده و مطلب دیگری می خواست بگوید ولی عمر نمی خواست روزه شک دار بگیرد و خودش را در مقابل امر واقع شده قرار دهد طوری که حتی خودش را به این احتمال آشنا نشان نداد که ممکن است قصد پیغمبر تعیین خلیفه باشد بلکه چنین وانمود کرد که حضرت از فرط درد و شدت ناراحتی سخن می گوید و در چنین حالی نمی تواند چیزی بر قرآن اضافه کند. قرآنی که هنگام سلامت پیامبر نازل شده شامل تمام احکام هست.

در اینجا یک مطلب دیگر بی درنگ به ذهن می آید که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین خود بود، چرا آن را شفاهاً بیان نفرمود. پس از آنکه اختلاف روی داد و آوردن قلم و دوات و کاغذ با مخالفت عمر روبرو شد، لاقلاً می توانست مقصود خود را که به عقیده شیعیان تعیین علی است برای خلافت، شفاهاً بیان بفرماید. بخصوص که حاضران مجلس کم نبودند و آخرین تصمیم و اراده او به زودی در جامعه مسلمانان پخش می شد. پس چرا شفاهاً چیزی بیان نفرمود؟

ظاهراً این سؤال باز رنگ معما به خود می گیرد و پاسخ بدان آسان نیست. اما یک مطلب مهم را نباید فراموش کرد و آن این است که حضرت رسول از دیرباز در فکر ایجاد جامعه جدیدی بود بر اساس اسلام که قومیت عرب نیز در آن بگنجد. بگونه ای که می توان این فکر را جزو شخصیت آن حضرت دانست. حضرت محمد با فراست ذاتی و موهبت کم مانند مردم شناسی به روّیه، تمایل و ارزش یاران خود آشناست. مخصوصاً از شخصیت عمر، قوت اخلاق، تدبیر و دوراندیشی او آگاه است و می داند که در پیشامدها واقع بین و در عقاید خود استوار و بدون



تزلزل است. حُسنِ روابط و پیوستگی معنوی او را با ابوبکر می داند. عمر از وقتی که اسلام آورده از نزدیکترین یاران پیغمبر بوده و حتی در مواقع بسیار با فکر واقع گرای خود تصمیم های جدید و تدابیری که در پیشرفت کار مؤثر بوده است، به آن حضرت القا کرده و اصرار ورزیده است. به عبارت دیگر، عمر بر خلاف ابوبکر، مطیع و پیرو محض نبوده است بلکه از خود رأی و نظر داشت و عقاید و آراء خود را با پیغمبر در میان می گذاشت و بسا زمانهایی که حضرت رأی و نظر او را صائب دانسته و بر وفق نظر او اقدام می کرده است.

سیوطی در کتاب اتقان فصلی دارد تحت عنوان «آنچه در قرآن به رأی اصحاب نازل شده است» که قسمت اعظم آن به عمر اختصاص دارد. حتی از قول مجاهد می گوید عُمر نظری ابراز می کرد، سپس آیاتی موافق آن نازل می شد. خود عمر معتقد بود که در سه مورد آیات قرآنی مطابق رأی او نازل شده است: حجاب، اسیران بدر و مقام ابراهیم. در این باب، مفسران و اهل حدیث و سیره مطالب زیادی نقل می کنند که از مجموع آنها این مطلبِ مسلم به دست می آید که عمر خوش فکر، صاحب رأی و نظر و مورد اعتماد پیغمبر بوده است بطوری که تحقیقاً می توان گفت در میان صحابه پیغمبر پنج نفر چون عمر نمی توان یافت. پس اگر چنین شخصی با نوشتن وصیت مخالفت کند، معلوم است قصد و نیتی در سر دارد و اگر پیغمبر شفاهاً علی را به خلافت معین کند، ممکن است این انتصاب پس از فوت او مواجه با مخالفت عمر و ابوبکر و همدستان آنان شود. عمر از ارکان محکم اسلام است. مخالفت او مخصوصاً که ابوبکر هم به وی بیبوند، کار را خراب می کند.

در زمان حیات به واسطه شأن و اعتبار نامحدودی که مقام نبوت به وی داده است، هر اقدامی برای پیغمبر سهل است حتی معین کردن اسامه بن زید به سرداری سپاه. زیرا با یک جمله تند همه را سر جای خود می نشانند و صدای اعتراض را در سینه ها خفه می کند. اما پس از مرگ او چطور؟ وقتی او نباشد چه کسی می تواند اختلافات قبیله ای را فرو نشانند؟ که می تواند جلو سیل خروشان مطامع را بگیرد و جهش به طرف سیادت و امارت را بخواباند؟ در این صورت، هدف اساسی یعنی جامعه جدید اسلام به چه روزی خواهد افتاد و آیا باز عرب دچار همان مشاجرات و مناقشات قبیله ای نخواهد شد؟ شاید ملاحظاتی از این قبیل بود که محمد

خاموشی اختیار کرد و آنها را از محضر خود دور ساخت. برای خاموشی گزیدن حضرت رسول و صرف نظر کردن از تعیین خلیفه احتمالات دیگری نیز می توان فرض کرد.

در علی بن ابی طالب فضایل و مزایایی است که دوست و دشمن بدان اذعان دارند. او هرگز بت نپرستیده و از سنّ نه سالگی ایمان آورده است. در تمام غزوه های مهم شرکت کرده و در جنگ احد جان پیغمبر را از خطر مرگ نجات داد. در جنگ خندق پهلوان بزرگ عرب، عمرو بن عبدود را از پای در آورده. در جنگ خیبر قلعه مهم ناعم را گشود. در شب هجرت در بستر پیغمبر خوابید و در معرض کشته شدن قرار گرفته است. در کشتن مخالفان بیش از همه صحابه سهم دارد، به صراحت و فصاحت و شجاعت و دقت در پیروی از رسول موصوف است. او برجسته ترین و متشخص ترین افراد خاندان هاشمی است. با همه این مزایا، علی جوانترین اصحاب پیغمبر است. پسر عمو و داماد اوست. آیا تعیین او به خلافت حمل بر خویشاوندپرستی نمی شود و همین امر حمیت قبیله ای را در ساین برنمی انگیزد و خلاف و تباهی در مسلمین در نمی گیرد؟

امارت بر مردمانی که سودای ریاست آنها را به شور و ماجرا می کشاند، مستلزم نرم خویی، گذشت، مراعات حوائج و تمنیات زیردستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حد کمال وجود داشت. در فتح مکه از کشتن بسی از معاندین صرف نظر کرد و غنایم هوازن را میان سران تازه به اسلام گرویده قریش تقسیم نمود. اما علی در اینگونه موارد قاطع، یک دنده و در مقابل تقاضاهای نامناسب، انعطاف ناپذیر است. به همین جهت وقتی خلیفه سوم مشکل کار عبدالله بن عمر را با وی در میان گذاشت، علی بدون مسامحه و تأمل وی را در مقابل قتل هرمزان مستحق قصاص دانست. ولی عثمان به رأی وی عمل نکرده با دادن دیه، پسر عمر را از کشته شدن نجات داد و روانه عراق کرد.

در جنگ یمن غنایم زیادی به دست آمد. علی به تقاضای مجاهدان که می خواستند غنایم همانجا میان آنان توزیع شود گوش نداده و همه آنها را دست نخورده به حضور پیغمبر آورد تا خود حضرت عادلانه آنها را توزیع کرد و در مقابل ناخشنودی محاربان یمن، علی را تزکیه کرد. پیغمبر به روحیه علی و فضایل او آگاه بود. می دانست او اهل مماشات و مدارا نیست. در اجرای

آنچه به نظر وی حق است، انعطاف ناپذیر است و این روش با آنکه فی حدّ ذاته قابل ستایش است، در مقابل مردمی که در حاشیه دیانت و ایمان خود دارای اغراض و مطامعی هستند، چندان مطلوب نیست از این رو از سیاست و امارت او نگران خواهند شد و هنگامی که دیگر خود پیغمبر در صحنه زندگانی نیست، چه بسا کار را به خلاف و مشاجرات بکشاند و در این میان اصل مقصود پایمال شود.

این نگرانی در دوره کوتاه خلافت علی به وقوع پیوست. علی نتوانست حکومت فاسقی را بر مسلمین، هر چند یک روز باشد، بپذیرد. از این رو معاویه را بر ضد خویش برانگیخت و دو تن از صحابه بزرگ را از خویش رنجانید و آنها نیز بالنتیجه به صف مخالفان پیوستند. باری، علت هر چه باشد، هنگام رحلت امر خلافت معلق ماند و شاید خود این امر دالّ بر درایت و دوراندیشی حضرت رسول باشد که نخواست است دسته ای را برابر دسته دیگر برانگیزد تا جهش به سوی قدرت و امارت سیری طبیعی بگیرد و بر اصل بقاء انساب به نتیجه ای نیانجامد که لااقل اسلام بر جای ماند.

در تاریخ معاصر، حادثه ای مانند آنچه گذشت به خاطر می رسد و آن نامه ای است که لنین به کمیته کمونیست شوروی نوشت که بعدها عنوان وصیت نامه لنین به خود گرفت. لنین در بستر بیماری است و از حضور در جلسه کمیته ناتوان. ناچار نامه ای می نویسد و در آن مزایای دو عضو برجسته حزب یعنی استالین و تروتسکی را نام می برد و هر دو را برای این دستگاه جدیدالاحداث ضروری می داند ولی نگرانی خود را از معارضه ای که ممکن است میان آن دو درگیر شود، کتمان می کند و حتی به نقاط ضعف هر یک از آن دو نیز اشاره می کند. ولی او هم در حل مشکل سکوت اختیار کرده و به قانون بقاء انساب (اقوی) واگذار می کند.

قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می بالید و حتی تیره های مختلف بر یکدیگر تفاخر می کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضایل هم در میان نمی آمد. برتری در زور در کشتن، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلام این اصل را منکر شد و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرار گرفت ولی متأسفانه تا سال ۲۵ هجری بیشتر دوام نیافت.

در زمان خلافت عثمان، خویشاوندی جای زهد و تقوی را گرفت. ابوذر و عمار یاسر مطرود و

امثال حکم بن عاص و معاویه بر مسند حکومت جای گرفتند. در ایام خلافت بنی امیه به کلی آن اصل بزرگ اسلامی فراموش شد و اصل تفاخر به نسبت و قومیت رایج گردید. ولی در زمینه ای پهناتر این بار تفاخر به قومیت عرب آغاز و این تشنگی روحی در مقابل ملت‌های مغلوبه سیراب گردید.

مردمانی از صحرای خشک و بی حاصل عربستان بر قسمتی از معموره جهان دست یافتند. غلبه بر مردمانی که تا دیروز به شوکت و تنعم و جهانگشایی معروف بودند، نوعی مستی غرور به اعراب بخشید. نژاد خود را برتر و اقوام مغلوبه را پایین تر می دیدند و با نظر تحقیر بدانها می نگریستند و ابدأ حتی در حقوق شرعی و مدنی آنان را با خود برابر نمی دانستند.

مردی ایرانی از موالی بنی سلیم با زنی از همان قبیله ازدواج کرد. محمد ابن بشیر به مدینه رفت و به ابراهیم بن هشام بن مغیره، والی مدینه، از این کار شکایت کرد. والی مأموری فرستاد تا مرد ایرانی را دویست تازیانه زدند. موی سر و صورت و ابروانش را تراشیدند و طلاق زنش را گرفتند. محمد بن بشیر بدین مناسبت قصیده ای گفته است که در آغانی آمده:

**قضیت بسنه و حکمت عدلاً ولم ترث الحکومه من بعید**

**و فی الماء تین للمولی نکال و فی سلب الحوایج والحدود**

**اذا کافئتہم ببنات کسی فهل یجد الموالی من مزید**

**فای الحق انصف للموالی من اصهار العبید الی اعبید**

یعنی به سنت و عدل رفتار کردی . دویست تازیانه و تراشیدن ریش و ابرو سزای او بود. موالی باید دختران کسری را بگیرند. بندگان باید با بندگان ازدواج کنند.

برای نمونه قصه ای عبرت انگیز از عیون الاخبار نقل کرده و این فصل را خاتمه می دهیم:

عربی نزد قاضی رفت و گفت : پدرم مُرد و اموال خود را میان دو برادر و یک هجین تقسیم کرده است. سهم هر یک چقدر می شود؟

کلمه هجین را به فرزندی اطلاق می شود که از مادر غیرعرب به دنیا آمده (یا از کنیز و برده) که اعراب او را حقیر و غیربرابر با سایر فرزندان می دانستند.

قاضی جواب داد: طبعاً به هر یک از دو برادر ثلث اموال می رسد. اعرابی گفت: گویا متوجه مشکل ما نشدید. ما دو برادریم و یک هجین. قاضی گفت: متساویاً ارث می برید. اعرابی در خشم شد و گفت: چطور هجین با ما برابر است؟ گفت: این حکم خداست.

صدها حکایات از این قبیل در تاریخ قرنهای اولیه هجری دیده می شود که قرابتی است بر این امر که اسلام وسیله ای بوده برای وصول به قدرت و تحمیل سیادت بر سایر اقوام. از این رو، احکام و تعالیم انسانی در قرآن می ماند و بدان عمل نمی شود و پیوسته همان تفاخر و تفوق طلبی دوران جاهلیت در حوادث اسلامی ظاهر می شود. و اصل انسانی انّ اکرمکم عندالله اتقاکم به دست فراموشی سپرده می شود ولی این دفعه در مقابل مسلمانان غیرعرب. و علت پیدایش شعوبیه نیز همین است وگرنه اگر اسلام محمد بن عبدالله و پس از آن روش ابوبکر، عمر و علی دنبال می شد، هرگز شعوبیه پیدا نمی شدند.

## سودای غنیمت

پاره ای از محققان اندیشمندِ غرب، اسلام را یک حادثه محلی می دانند و معتقدند بسیاری از احکام آن نامتناسب با اجتماع مترقی است. برای مثال می گویند: پنج مرتبه وضو گرفتن و نماز خواندن در یک شبانه روز، مأخذ سال قرار دادن ماههای قمری، و مهمتر از همه یک ماه روزه گرفتن از طلوع فجر تا غروب آفتاب آن هم با عرض جغرافیایی کره زمین که روزها در بعضی از کشورها گاهی به بیست ساعت و گاهی به چهار ساعت می رسد و در نقاطی چند روزی آفتاب غروب نمی کند، نشان می دهد که شارع روزه فقط محیط حجاز آن هم حجاز قرن هفتم میلادی را ملاک قرار داده و از جاهای دیگر دنیا بی خبر بوده است.

همچنین نهی از ربا و تنزیل با رشد اقتصادی و به کار انداختن سرمایه سازگار نیست. جایز شمردن بردگی و آدمی را در ردیف چهارپایان درآوردن، عدم تساوی زن و مرد در ارث بردن با آنکه زن بیش از مرد مستحق ارث است زیرا در اجتماع مشغول کار و تولید ثروت نیست، بر خلاف منطق و در ادای شهادت او را نصف مرد فرض کردن مخالف حقوق انسانی است.

بریدن دست سارق و در صورت تکرار بریدن یک پای وی مستلزم زیاد شدن افراد علیل و ناقص و بیکار و مخالف مصالح اجتماع است. تعدد زوجات عقدی و نامحدود بودن زنان برده و اجازه همبستری با زن شوهرداری که به اسارت در آمده است، تأیید و پذیرفتن احکام یهود درباره زناکار و اجازه سنگسار کردن او با مبادی انسانی سازگار نیست و محروم کردن شخص از تعیین تکلیف دارایی خود پس از مرگ و محصور شدن مفاد وصیت فقط در ثلث اموال خود خلاف اصل مالکیت و حتی خلاف اصل خود شریعت اسلامی است که می فرماید *الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم یعنی مردم اختیاردار نفوس و اموال خویشند.*

خُرده گیری هایی از این دست آنان را بدین نتیجه کشانیده است که چنین کیشی نمی تواند جهانی و دائمی باشد. چنانکه مشاهدات به اثبات رسانیده بسیاری از این احکام در بسیاری از کشورهای اسلامی به حال تعطیل افتاده است مانند سنگسار زناکار و بریدن دست سارق یا قصاص چشم به چشم، گوش به گوش و سایر قصاصها. چنانکه بانکهها در همه کشورهای

اسلامی ربا را به کار انداخته اند ... آنگاه اندیشمندان غرب با طنزی خراشنده به حج اشاره کرده می گویند بتخانه ای را بیت الله نامیدن سپس بوسیدن سنگی سیاه به رسم بت پرستان قرن ۵ و ۶ میلادی و خلاصه تمامی مناسک حج، منافی با شریعتی است که ادعا می کند مخالف شرک است و می خواهد مردم را از اوهام و خرافات دوران جاهلیت نجات دهد. ایشان همه اینها را نوعی نژادپرستی می دانند و معتقدند دینی می تواند جهانی و دائمی باشد که مردم را به خیر و صلاح بشریت رهنمون شود و از هرگونه تعصب ملی و قومی و نژادی کناره گیری کند.

اینها فراموش کرده اند که بهترین شرایع آن است که چاله عمیقی را پر کند و بر ضد شرّ و فساد موجود در جامعه خود برخیزد. در سرزمینی که قتل نفس، راهزنی، تجاوز به حقوق و مال و ناموس دیگران امری جاری و متداول است، چاره ای جز شدت عمل نیست. احکام سخت قصاص و بریدن دست سارق و سنگسار کردن زانی یگانه راه علاج است. بردگی در تمام اقوام متمدن آن عصر و پیش از آن خاصه در آشور و کلد و روم رایج بوده است ولی در عوض کفّاره بسی از گناهان در اسلام، آزاد کردن بنده است.

چنانکه در فصل «زن در اسلام» اشاره شد زن قبل از اسلام، شأن و حیثیتی نداشت و حتی جزء ترکه میت چون ارث به وارث او می رسید. احکام اسلامی در باب زن نوعی انقلاب و تحول مترقی به شمار می رود. نباید و موجه هم نیست که اعمال و احکام رهبری را که در اوایل قرن هفتم میلادی زندگی می کرده است، از زاویه افکار و دید قرن ۱۹ و ۲۰ بنگریم. مثلاً از حضرت محمد متوقع باشیم که در مسئله بردگان نقش آبراهام لینکلن را ایفا کند.

بسیاری از ایرادها را می توان با دلایل نقضی جواب داد. حتی مسئله مهم آزادی فکر و عقیده و اینکه مسلمین در کشورهای مغلوبه مردم را بین قبول دیانت اسلام یا ادای جزیه مخیر می کردند قابل توجیه است. بدیهی است با افکار مترقیانه قرن بیستم این کار هرگز عادلانه نیست که به زور شمشیر مردم را به قبول دیانت اسلام مجبور کنند و فکر امروزی بشری نمی تواند قبول کند که خداوند متعال اعراب جزیره العرب را مأمور هدایت مردم کرده باشد زیرا اگر

خداوند تا این درجه علاقه به مسلمان شدن اهالی سوریه و مصر و ایران داشت، بسی آسانتر بود که مطابق با آیه **يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ** خودش آنها را به اسلام هدایت می کرد.

در خود قرآن نیز این روش مطلوب و پسندیده تلقی نشده است و جمله **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ**، مبین این معنی است که نمی توان به ضرب شمشیر مردم را هدایت کرد:

**لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ**

**دین شما برای خود شما و دین من از آن من است.**

حضرت محمد می خواست از جزیره العرب یک واحد سیاسی درست کند از این رو بر حسب حدیثی موثق فرموده است: دو دیانت در جزیره العرب نباید وجود داشته باشد. و پس از فتح مکه آیه ای مشعر بر اینکه مشرکان پلیدند و نباید به مسجدالحرام نزدیک شوند، نازل شد. نکاتی چند از این قبیل که از مفاهیم سوره براءت به دست می آید بر این دلالت دارد که قصد حضرت رسول ایجاد یک واحد قومی عرب تحت لوای اسلام است. تدابیر سخت و به کار انداختن شدت و خشونت برای رام کردن مردمانی است که در همین سوره بدانها اشاره شده است:

**الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ**

**کفر و نفاق شیوه فطری اعراب است و شایسته اینکه مبادی فاضله دیانت را درک کنند نیستند. (توبه ۹۷)**

در سوره شعراء آیه ۱۹۸ اشاره بدین معنی است که اقوام غیر عرب قرآن و مطالب آن را بهتر درک می کردند و زودتر می پذیرفتند.

**وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ**

از همه ملاحظاتی که محققان فرنگی وارد ساخته اند، دو موضوع است که تقریباً بدون جواب می ماند: یکی اینکه قابل تصور و تصدیق عقل نیست که خداوند اعراب حجاز را با شمشیر



آخته، مأمور تهذیب و تربیت مردم فرماید و یکتا شناسی را به جهانیان بیاموزد و چون تصور چنین امری دشوار است پس به مطلب دوم می‌رسیم که: عامل اقتصادی آنها را به جهانگشایی برانگیخته است.

در جواب ملاحظه اول می‌توان تصور کرد که روش قبولاندن اسلام به ضرب شمشیر مخصوص جزیره العرب بوده و چنانکه حوادث نشان داد جز با این روش ممکن نبود اسلام پای گیرد. و اما درباره ملاحظه دوم با دیدی مثبت و کاوشی در حوادث تاریخی، شخص به این نتیجه می‌رسد که سودای غنیمت اعراب را به خارج از مرزهای عربستان کشانید.

در فصل گذشته دیدیم سودای ریاست و امارت تمام حوادث تاریخ اسلام را بعد از رحلت حضرت رسول به بار آورده است و همانطور سودای دست یافتن بر ثروت دیگران اعراب را به جهانگیری برانگیخته است. در سرزمینی خشک و بی برکت مردمانی خشن به سختی روزگار می‌گذرانند. در آن سوی مرزهایشان سرزمینی سبز و حاصلخیز، شهرهای آباد و لبریز از حوائج زندگانی، انواع تنعمات و خوبیها موجود و چشم را خیره می‌کند. اما افسوس این سرزمینهای آباد به دولت نیرومند ایران و روم تعلق دارد و برای مشتی بیابانگرد تهی دست و فاقد وسائل دست یافتن بدانها از محالات است. اما اسلام بر نفاق و کوتاه نظری آنان چیره شد. زد و خوردهای حقیر طایفه ای را از میان برداشت. همه را در زیر پرچم خود درآورد و از آن جمع متفرق واحدی نیرومند به وجود آورد و آن محال، ممکن گردید.

این مردم فقیر که با هجوم بر قبيله ای ضعیف تر از خود و غنیمت بردن دوپست سیصد شتر آتش حرص خود را فرو می‌نشانند، اینک واحد بزرگی شده اند که می‌توانند به غنیمت های بزرگتر، به سرزمینهای برکت خیز و پر از نعمت، به زنانی سفید و زیبا و به اغنام و احشام بی شمار دست یابند. این مردمی که برای غنیمت های حقیر، خود را به مخاطره می‌انداختند و از مرگ برای سیراب کردن تشنگی های مادّی و روحی نمی‌هراسیدند، اینک در زیر لواء اسلام به سوی غنیمت های فراوان رهسپارند و در این اقدام که چه کشته شوند به بهشت می‌روند و چه بکشند به بهشت می‌روند، یک احتیاج مبرم روحی آنها تأمین می‌شود.

اینان تشنه تفاخر و تفوق طلبی هستند. اینک به جای اینکه تمیم بر تغلب، یا اوس بر خزرج، یا ثقیف بر غطفان بتازد و تفاخر بفروشد، همه آنها به سوریه و عراق روی می آورند. اساساً گرفتن غنیمت، اساس پای گرفتن اسلام و تقویه بنیه مسلمین بود. چنانکه قبلاً اشاره شد، سریه النخله یعنی تصرف یک کاروان تجارته قریش در سال دوم هجری وضع مسلمانان را روبراه کرد. پس از آن نیز، دست یافتن بر اموال بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه اوضاع مالی مسلمین را استوار ساخت.

آیه ۱۵ سوره فتح این سودای خاموش نشدنی اعراب را به غنیمت به خوبی نشان می دهد:

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوا هَاذِرُونَ أَنَّبِعْكُمْ

آنهایی که در جنگ با قریش سستی و تسامح ورزیدند و در بیعت (تحت الشجره) شرکت نکردند، اکنون می خواهند به جنگ یهودان خیبر روند. خداوند صریحاً در قرآن مسلمین را به «غنائم کثیر» وعده داده است. لذا این اعراب می گویند بگذارید ما هم دنبال شما آییم و سهمی از غنیمت ببریم.

در همین جنگ خیبر حضرت رسول بنی غطفان را که هم پیمان با یهودیان خیبر بودند با وعده دادن به سهمی از غنائم خیبر از یاری رساندن به یهودیان خیبر بازداشت. دهها مورد از این قبیل در ده ساله هجرت دیده می شود که جوش و خروش اعراب را در رسیدن به غنیمت نشان می دهد از جمله شکست هوازن و تقسیم غنائم میان سران قریش و ناراضی شدن انصار که در یکی از فصول سابق بدان اشاره شد. ملاحظاتی از این دست، روشنگر طرز فکر و خوی اعراب غنیمت پرست تواند بود و در عین حال روشنفکری و آگاهی حضرت رسول را به روحیه قوم خود نشان می دهد.

نکته مهمی که بدین امر باید افزود این است که حضرت رسول در دست زدن بدین وسائل و اجازه کاروان زنی یا قلع و قمع یهود، قصدی برتر از حرص مال اندوزی اعراب داشت. او مردی بود سیاسی و در نظر اهل سیاست وسیله هر چه باشد، اگر شخص را به هدف رساند ناپسند نیست. الغایات تبرر المبادی = نتایج مطلوبه مجوز هر گونه اقدامی است.

او می خواست اسلام پای گیرد و لوث شرک و نفاق زایل و حکومت عربی متحدی در لواء اسلام پی ریزی شود. بنابراین، هر اقدامی که بدین مقصد عالی راهبر شود مجاز است. نتیجه این هجومها و غزوه ها عاید جامعه کوچک اسلامی آن وقت می شد و استفاده شخصی کمتر منظور بود.

پس از تصرف کوی بنی قریظه و به دست آمدن غنائم هنگفت، زنان وی تقاضای نفقه کردند، حضرت به تمنیّات آنان روی خوش نشان نداده و آنها را مخیر ساخت بین طلاق و قناعت به همان نفقه. به تبعیت از حضرت رسول صحابه کُبار در قناعت زندگی می کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد. اما پس از رحلت وی مخصوصاً پس از اینکه فتوحات اسلامی به خارج از جزیره العرب کشیده شد و غنائم فراوان به مدینه سرازیر شد، حرص جمع مال بر مزاج اکثریت غلبه کرد.

نهایت، خلیفه دوم روش حزم و احتیاط را از دست نمی داد و در تقسیم غنائم و دادن مقرری به سران مهاجر و انصار و سایر شهریه خواران مدینه، جانب اعتدال را نگاه می داشت و از عدل و انصاف فروگذار نمی کرد و نمیخواست مردم از روش حضرت دور شوند و خود نیز زاهدانه زندگی می کرد. سالم، بنده آزاد شده، می گوید: هنگام خلافت، سراپای لباس عمر از کلاه و عمامه گرفته تا کفش بیش از ۱۴ درهم ارزش نداشت در صورتی که قبل از خلافت لباس ۴۰ دیناری به تن می کرد.

سختگیری عمر در این باب به حدی بود که طبری می نویسد: در اواخر خلافتش از وی به تنگ آمده بودند و این عدم رضایت به گوش خود او رسید. روزی بر منبر شد و نطق شدید اللحنی ایراد کرد که من در رشد اسلام کوشش کرده ام تا چنین برومند شده است اکنون قریش می خواهد اموال خدا را از دهان بندگان خدا برآید. تا پسر خطاب زنده است چنین امری صورت نخواهد گرفت. من سر بزنگاه ایستاده ام و جلو قریش را می گیرم که از راه راست منحرف نشوند و به آتش دوزخ نیفتند.

باز طبری در این باب می نویسد: سران صحابه نمی توانستند بدون اجازه وی از مدینه خارج شوند و اگر هم اجازه می داد برای مدت کم یا برای سفر به داخل حجاز بود زیرا تصور می کرد

رفتن آنها به بلاد مفتوحه متضمن خطری است برای وحدت جامعه اسلامی. حتی اگر یکی از سران قریش می خواست در یکی از جنگهای خارج شرکت کند، عمر به وی می گفت غزوه ای که در رکاب رسول الله کرده ای تو را کفایت می کند، برای خود تو بهتر است که دنیای خارج را نبینی و دنیا تو را نبیند.

محقق روشنفکر مصر دکتر طه حسین در تفسیر و توضیح سختگیریهای عمر می نویسد: عمر از قریش نگران و به روحیه طایفه خود آگاه بود که مردمانی افزون طلب و تفوق جوی و سود پرستند. قریش خود را اشرف طوائف عرب می دانست، فقط از این راه که تولیت امور کعبه را در دست داشت. خانه کعبه قبله طوائف عرب و جایگاه بتان نامدار آنان بود. در حقیقت قریش عقاید و عادات دینی عرب را استثمار می کرد و از این راه ثروتمندترین طوائف شده بود. به واسطه امنیت اطراف مکه به کار تجارت می پرداخت و در این باب زبردست شده بود.

عمر می دانست کعبه برای طایفه اش وسیله کسب شأن و جمع مال است، ورنه بدان بتان عقیده ای نداشتند و اکنون هم که اسلام آورده اند از ناچار نیست و پس از آنکه حضرت محمد پیروز شد از ترس مسلمان شدند و حتی پیوستن به اردوگاه اسلام را نیز نوعی قمار و مخاطره می دانستند. پس به چنین مردم سودجو و فرصت طلبی نباید میدان داد. پس از کشته شدن عمر حوادث نشان داد که او روشن دیده بود و نظرش صائب بود.

گرچه بنا بر وصیت او عثمان تمام عمال او را تا یک سال بر جای خود باقی گذاشت و تغییرات را پس از یک سال به کار بست ولی از همان آغاز خلافت در بذل و بخشش از بیت المال مسلمین بر روی مهاجر و انصار گشوده شد و مقرریها یک مرتبه صد در صد افزوده گشت. گرچه خود خلیفه سوم در زندگانی شخصی از روش دو خلیفه پیشین تجاوز نکرده و هیچگونه استفاده خصوصی از بیت المال مسلمین را روا نمی داشت اما عطایای ناسزاوار او آتش حرص و طمع را در سینه ها افروخت و اصول زهد و بی اعتنایی به مال دنیا را از بین برد.

عمر یکی از مقتدرترین خلفای اسلام و نخستین کسی است که مسلمانان عنوان «امیرالمؤمنین» بدو دادند. درعین حال عمر چنانکه گفتیم، لباس او هنگام مرگ از عمامه گرفته تا کفشش چهارده درهم بیش ارزش نداشت. زهد علی بن ابی طالب مشهود و مورد

اتفاق دوست و دشمن است. لباس وی چندان وصله داشت که حضرتش از وصله کننده خجالت می کشید. برادر خود عقیل را که تقاضای مساعدت مالی از بیت المال مسلمین برای تأدیه قروض خود داشت، با قهر و خشونت پاسخ داد که عقیل ناچار به دشمن او معاویه بن ابی سفیان روی آورد و این خود نشانه دیگری از افزون طلبی اعراب و حرص آنهاست به مال.

سعد بن ابی وقاص که از بزرگترین صحابه پیغمبر و جزء عشره مبشره بود و از نخستین اسلام آوردگان به شمار می رفت یکی از شش تنی است که عمر برای شورا و تعیین خلافت معین کرد. پس طبعاً نامزد خلافت رسول الله بود و او را فارس (دلیر و جنگجو) اسلام می گفتند زیرا فاتح عراق بود و در ایام خلافت عمر حکومت کوفه و مداین را داشت. با وجود این سال ۵۵ هجری که در قصر خود موسوم به عتیق در مدینه درگذشت، میان دو بیست تا سیصد هزار درهم بر جای گذاشت.

نباید فراموش کرد که پسر همین صحابی بزرگ از طرف عبیدالله بن زیاد در ۶۱ هجری به حکومت ری منصوب شده بود ولی ابن زیاد آن را منوط بر این کرد که به سرکردگی لشکری راه را بر حسین بن علی ببندد و او را به بیعت با یزید مجبور کند وگرنه با وی بجنگد. ابن سعد ابتدا در پذیرفتن آن مأموریت تردید داشت و شب با کسان خود به شور نشست و همه وی را از قبول این کار منع کردند و گفتند شایسته پسر سعد بن ابی وقاص، صحابی معتبر پیغمبر نیست که به ستیزه جویی با نوه رسول اکرم برخیزد. ولی چون ابن زیاد در این باب جدی بود و حتماً می خواست او را به جنگ با حسین بن علی بفرستد، ناچار به امید حکومت ری قبول کرد و هنگام مواجهه با حسین بن علی روش صلح جویی و نصیحت به خود گرفت و تا سه روز کوشید حسین بن علی را به تسلیم و بیعت با یزید بکشاند و چون کار مذاکره به درازا کشید و ابن زیاد بیمناک بود که اصل شرافت و حمیت اسلامی بر مزاج عمر ابن سعد غلبه کرده به حسین بن علی بپیوندند، شمر بن ذی الجوشن را مأمور کرد که اگر ابن سعد در جنگ با حسین تکاهل ورزد، از سالاری سپاه برکنار شود و خود او ریاست لشکر را برعهده گیرد. ابن سعد چون چنین دید، سابقه پدرش را در اسلام فراموش کرده اند احترام به خاندان رسول را به یک سوی انداخت و نخستین تیر را به طرف نواده رسول الله پرتاب کرد زیرا حکومت ری بر هر

اصل دینی و اخلاقی و مراعات حق و عدالت رجحان داشت.

طلحه نیز یکی از عشره مبشره و از بزرگان صحابه پیغمبر و بنا بر وصیت عمر یکی از شش نفر تشکیل دهنده شورای خلافت است و طبعاً نامزد خلافت بود. طلحه هنگام مرگ عمر در مدینه نبود و از این رو شوری بدون حضور او تشکیل شد و خلیفه بدون رأی وی انتخاب گردید. هنگام مراجعت به مدینه، حال تعرض به خود گرفت و با عثمان بیعت نکرد. عثمان خود به خانه او شد و به وی گفت اگر تو داوطلب خلافت هستی من حاضرم کنار بروم. طلحه چون چنین دید، در ماند و با عثمان بیعت کرد. در مقابل این عمل، عثمان پنجاه هزار درهم از بیت المال مسلمین به عنوان قرض به وی داد. ولی بعدها آن مبلغ هنگفت را از وی نگرفت و آن را به حساب جوانمردی و بیعت کردن وی گذاشت.

پس از آن، طلحه یکی از نزدیکترین و صدیقترین دوستان عثمان شد به حدی که میان آن دو بیع و شرائی (داد و ستد، بده و بستان) وجود داشت بدین معنی که اگر طلحه ملکی یا مالی در عراق داشت و می خواست آن را در حجاز یا مصر داشته باشد، عثمان برای وی انجام می داد و در تبدیل املاک وی در قلمرو کشور اسلامی بی دریغ به وی مدد می کرد.

همین طلحه در آغاز بلند شدن نغمه مخالفت با خلیفه سوم از وی جانبداری می کرد ولی همینکه کار مخالفت با عثمان بالا گرفت، از وی کناره گیری کرد و عبرت انگیز اینکه هنگام محاصره خانه عثمان با مخالفین هم صدا و همراه شد. شاید به همین دلیل، چنانکه در جایی خوانده ام، در جنگ جمل به تیر مروان بن الحکم که خود از دشمنان علی بود کشته شد و مروان پس از قتل وی گفت: من دیگر خون عثمان را از کسی مطالبه نمی کنم.

با آنکه قبل از اسلام، طلحه ثروتمند نبود و در آخر خلافت عمر مردی متوسط الحال بود، هنگام مرگ ترکه او را سی میلیون درهم تخمین می زنند. که از این مبلغ ۲ میلیون و دویست هزار درهم نقد و مابقی مستغلات و احشام بود. در رأیتی دیگر، نقدینه او را صد کیسه چرمی برآورد کرده اند که در هر یک سه قنطار (خیکی از پوست گاو که پر از زر ناب باشد) زر ناب بوده است.

زبیر بن عوام نیز از اصحاب کُبار و جزء عشره مبشره، پسر عمه حضرت رسول و از جهات دیگر نیز بدان حضرت منسوب است، در جنگها و غزوات بسیاری شرکت کرد و حضرت او را حواری خویش خطاب می فرمود. او یکی از شش نفری است که عمر آنها را نامزد خلافت کرده و شوری را تشکیل دادند. می نویسند که خلیفه سوم از متن بیت المال ششصد هزار درهم به وی بخشید که خود او نمی دانست این مبلغ گزاف را به چه کار اندازد و بعضی از یارانش وی را راهنمایی کردند که آن را صرف خرید خانه و مستغل در شهرهای مختلف کند. از این رو هنگام مرگ، خانه و املاک زیادی در فسطاط مصر، بصره و کوفه داشت. در خود شهر مدینه یازده خانه اجاره ای داشت و ما ترک وی را میان ۳۵ میلیون درهم تخمین می زنند.

در طبقات ابن سعد آمده است زبیر قبول نمی کرد کسی پول خود را نزد وی به امانت گذارد زیرا از فرط زهد می ترسید به ودیعه مردم آسیبی رسد و به حق الناس زبانی وارد شود و اگر دیگران اصرار می کردند، مال آنان را به عنوان قرض می پذیرفت، چه در این صورت هم می توانست آن را چون مال خویش به کار اندازد و سودها برد و هم پس از مرگ، وارثان مجبور به تأدیه دیون وی باشند. از این رو هنگام مرگ در حدود ۲ میلیون درهم بدهکار بود که پسرش آنها را تأدیه کرد.

عبدالرحمن بن عوف که او هم از عشره مبشره است و مورد لطف و عنایت حضرت رسول و طرف اعتماد ابوبکر و عمر بود، شخصاً اهل تجارت و داد و ستد و مرد کارآمدی بود. او نه تنها بی بضاعت نبود، بلکه در امور خیریه نیز پیشقدم می شد. معذک ثروتی که از وی به جای ماند متناسب با خرید و فروش در بازار مدینه بود. هنگام مرگ چهار زن داشت که به هر یک میان ۸۰ تا ۱۰۰ هزار دینار ارث رسید و ۵۰ هزار دینار طلا به اضافه ۱۰۰۰ شتر و ۳۰۰۰ گوسفند برای انفاق در راه خدا وصیت کرد.

در زمان خلیفه سوم امثال حکیم بن حزام که دیناری از بیت المال نمی پذیرفت و از گرفتن شهریه ای که میان مهاجر و انصار تقسیم می کردند سر باز می زد کمیاب شده بود. ابوذر غفاری که آیه الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشَّرَهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ را به رخ معاویه کشید و معتقد بود عمل به مفاد آیه وظیفه همه مسلمین است که سیم و زر را

انبار نکنند بلکه در راه خدا به مصرف رسانند، عنصر نامطلوب و اخلاک‌گر تشخیص داده شد و با اجازه عثمان، معاویه او را از شام اخراج و به مدینه فرستاد و چون در مدینه هم حرف حق خود را به خلیفه سوم گوشزد کرد، وی را مضر و به بیغوله ای تبعید کردند و صحابی زاهد و مؤمن در همانجا در نکبت و فلاکت جان سپرد.

جز افرادی معدود همه دنبال پول بودند و حرص بر مال بر مزاجها مستولی شده بود. حتی مرد بی حساب و نسب و بیکاره ای به نام جناب که قبل اسلام در مکه به پادویی و حمالی مشغول بود، هنگام مرگ در کوفه چهل هزار درهم پول نقد در گنجینه خود داشت. سهمی که جنگجویان از غنائم به دست می آوردند با حقوقی که هنگام صلح از بیت المال دریافت می کردند بدانها فرصت توانگری می داد.

سوارانی که در لشکرکشی شمال آفریقا زیر پرچم عبدالله بن سعد بن ابی السرح به جنگ می پرداختند هر یک سه هزار مثقال زر ناب دریافت می کردند و پیاده ها هر یک هزار مثقال. صدها مثال و شاهد از اینگونه در کتب معتبر صدر اسلام ثبت شده است که از مجموع آنها می توان دریافت که دست یافتن به غنیمت و تصاحب املاک زراعی مردم و اسارت جواری (دختر بچه و کنیزک) تا چه حد اعراب را به تکاپو انداخته و در راه وصول به این هدفها از هیچگونه رشادت و حتی قساوت و بیرحمی دریغ نکردند.

عرب در پشت سنگر اسلام، سیادت، ثروت و تفوق می جست و از این رو اصل بزرگ انّ اکرمکم عندالله اتقاکم را پشت سر انداخت. طبعاً چنین روشی از عکس العمل خالی نخواهد ماند. ملل دیگر مخصوصاً ایرانیان بدین استبداد گردن نمی نهادند. آنها اصول مقدس و انسانی می خواستند نه تفوق نژادی و حرص و ثروت اندوزی اعراب را. از این رو آنها را شعوبیه خواندند و حتی آنها را برابر زندقه دانستند.

به خاطر دارم چند سال قبل کتابی در مصر نوشته و منتشر شد تحت عنوان «زندقه و شعوبیه» که در قرن بیستم یکی از استادان دانشگاه قاهره بر آن مقدمه نوشته بود. در این کتاب سعی شده است گرایش ایرانیان به قومیت و ملیت خود نوعی زندقه و انحراف از اصول اسلام معرفی شود در حالی که هیچ سخن از انحراف اساسی خود اعراب از تعالیم محمد که گفته بود «ان



الله یأمرکم بالعدل و الاحسان « به میان نیاورده است. آنها کسانی را امیرالمؤمنین می خواندند که تا گردن در منجلاب فسق و فجور غرق شده بودند و در حوض شراب غسل می کردند و بر خلاف روش پیغمبر که ارزش انسانها را به درستی و تقوی متکی ساخته بود، می خواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب بنی امیه را بر سایر طوائف عرب تفوق دهند. کسانی را امیرالمؤمنین می خواندند که علی بن ابی طالب یعنی ازهد و اتقی و اعلم صحابه رسول الله را بر منابر ناسزا می گفتند و حتی کار بدانجا کشیده شد که متوکل عباسی یعنی نواده عبدالله بن عباس در مجلس خود دلچکی را به شکل علی بن ابی طالب به رقص و مسخرگی در می آورد و قبر حسین بن علی را شیار کرده و بر آن آب بست تا آثار یکی از با شهامت ترین اولاد پیغمبر را از بین ببرد. ایرانیان این فهم روشن و این ایمان ثابت و این حُسن تشخیص را داشته اند که فاسقان و زنبارگان منحرف از تعالیم حضرت محمد را لایق عنوان امیر المؤمنین ندانسته اند.

## خلاصه کتاب

پیدایش، رشد و نمو، انتشار و تسلط اسلام یکی از حوادث بی نظیر تاریخ است. پی بردن به علل و اسباب حوادث تاریخی غالباً دقیق و مستلزم کاوش و تفحص دامنه دار و همه جانبه است تا بتوان پنهان و آشکار آنها را بازیافت و ارتباط میان علت یا علتها و معلول را روشن ساخت. انجام چنین بحثی درباره تاریخ اسلام به واسطه وجود منابع و مستندات فراوان چندان بر محققان روشن بین دشوار نیست، به شرط آنکه از ملکه اجتهاد و استنباط بهره کافی داشته و در عین حال از غرض و تعصب عاری باشند.

در اینگونه تحقیقات حتماً باید لوح ضمیر، ساده بوده و عقاید تبعیدی یا تلقینات پدری آن را مشوش نکرده باشد. در این مختصر، چنین کار تحقیقی مهم و ارزشمندی صورت نگرفته و حداکثر تلاشی است برای ترسیم دورنمایی از مجموع رویدادهای ۲۳ سال، هر چند مجمل، که در قضایای زیر خلاصه می شود:

۱- کودکی یتیم از سنّ شش سالگی به خویشتن رها شده است. محروم از نوازش پدر و مهر مادر در خانه یکی از اقوام زندگی می کند. از تنعم اطفال هم سنّ و هم شأن خود محروم است و به چراندن اشتران در صحرای خشک مکه روزگار می گذراند. روح او حسّاس و ذهنش روشن است. فطرتی مایل به تخیل دارد. پنج شش سال تک و تنها در صحرا ماندن قوه احلام و رؤیا را در وی پرورش می دهد. محرومیت و احساس برتری دیگران در او عقده ایجاد میکند. این عقده مسیری دارد. نخست متوجه همسالان و خویشان است. سپس به خانواده متمکن آنها می رود و از آنجا به مصدر تمکن آنها می رسد. این مصدر تمکن، تولیت خانه کعبه، مرکز بتهای مشهور عرب است. او در این طرز فکر تنها نیست. هم اهل کتاب و هم مردمان بافهم و ادراکی در مکه هستند که پرستش بتان بیجان را سخافت می دانند. وجود اینگونه اشخاص به منزله همدستانی است که به مکنون ضمیر او جواب مساعد می دهند. مسافرتهایی به شام در سنین مختلف به روی او دنیایی می گشاید که زندگی و عقاید مردم و قوم خود او در برابر آن حقیر و

مسکین می شود. روی آوردن به معابد اهل کتاب و گفتگوی با متصدیان آن معابد، گوش دادن به سر نوشت انبیاء و آگاهی بر عقاید آنها او را در عقیده خویش استوار می سازد.

۲- اندیشیدن به خدا و آنچه از یهودان و ترسایان (مسیحیان) شنیده است، نقطه مرکزی دایره حرکت ذهن او می شود. پس از ازدواج با زن ثروتمندی که او را از تلاش معاش بی نیاز می کند، معاشرت مستمر با ورقه بن نوفل پسرعموی همسرش، این فکر را در وی راسخ و به شکل شیفتگی و جنون در می آورد. جان وی از فکر خداوند غیور و جبار لبریز می شود. خدای او از اینکه مردم، دیگری را پرستش می کنند خشمگین می شود. حوادثی که بر قوم عاد و ثمود روی داده از همین بابت بوده است و از کجا چنین فرجام شومی برای قوم او نزدیک نباشد. پس باید به هدایت آنان بشتابد.

کم کم این اندیشه مستمر و سمج با رؤیاهای جان نگران او مخلوط شده صورت وحی و الهام به خود می گیرد. خدیجه و پسر عمویش، ورقه بن نوفل، آن را رؤیای صادق و نشانه الهام خداوندی می گویند. پس او چرا مانند هود و صالح نباشد؟ چرا پیغمبران فقط از بنی اسرائیل برخیزند و از میان پسرعموهای آنان پیغمبری طلوع نکند؟ این سیر روحی، بلکه بحران روحی و مسخر اندیشه ای شدن در سنّ چهل سالگی او را به دعوت قوم خود می کشاند.

۳- پرستش موجوداتی که خود مخلوق و مصنوع دست آدمی است، کاری سخیف و بطلان آن بر هر خردمندی آشکار است. پس باید مردم را از این غفلت بیرون آورد و طبعاً در این صورت مردم به وی خواهند گروید مخصوصاً که عده معدود و انگشت شماری هم آن را تصدیق و تأیید کرده اند. پس جای درنگ نیست و باید به اجرا رسد اما از همان روز نخست با خنده استهزاء روبرو می شود زیرا روح ساده و مؤمن او متوجه این قضیه مهم و اساسی نشده بود که خوبی اندیشه ای و درستی مطلبی مستلزم قبول و اذعان مردم است. مردم تابع عادات خود هستند. و از این گذشته، دعوت او مستلزم فرو ریختن دستگاهی است که مصدر شأن و مکنت سران قریش است. پس مردانه به حمایت آن برخوانند خواست. از همین روی، نخستین کسی که در اجتماع قریش بر روی او چنگ زد عمومی خود او بود که فریاد زد آیا برای این مهملات مرا بدین اجتماع خوانده ای؟

۴- ابوجهل روزی به شریق بن اخنس گفت میان ما و بنی عبدالمطلب پیوسته رقابت و منافسه ای بود. حال که از هر جهت به آنها رسیده ایم، از خود پیغمبر بیرون داده اند که بر ما برتری یابند. این سخن، شعر منسوب به یزید را در پنجاه سال بعد به خاطر می آورد:

لعبت هاشم للملك فلا خبر جاء و لا وحى نزل

مذاکره ابو جهل و شریق طرز فکر مخالفان را خوب نشان می دهد. محمد فقیر و یتیم که در سایه مکتب زن خود زندگی می کرد، در مقابل سران متمکن قریش عنوان و شخصیتی نداشت بنا بر این اگر دعوتش موفق می شد، شأن و عنوان آنان را هم اگر به کلی محو نمی کرد، لااقل نقطه مقابل آنها قرار می گرفت و بنی عبدالمطلب بر سایر تیره های قریش مقدم می شدند ولی از قضا بنی عبدالمطلب از وی پیروی نکردند و حتی ابوطالب و سایر اعمام نخواستند میان خود و قریش جدایی و اختلاف اندازند.

شاید اگر از آغاز امر محمد این صعوبات و این جمود مردم و این عناد و لجوجی را که در طی سیزده سال دعوت خود در مکه با آن روبرو گردید، پیش بینی می کرد، بدان سهولت و رایگان قدم به میدان نمی گذاشت و یا اگر هم می گذاشت چون ورقه بن نوفل، امیه بن ابی صلت و قس بن ساعده به گفتن حرف خود اکتفا کرده راه خود را پیش می گرفت. اما قراین و امارات و حوادث بعد از بعثت نشان می دهد که محمد از آن طبایعی است که در فکر خود راسخ و پایدارند و برای رسیدن به مقصد از موانع و دشواریها نمی هراسند. محمد مسخر عقیده ای شده و خویشان را مأمور هدایت مردم می داند و قریب سی سال این فکر و عقیده در او راسخ شده است. علاوه بر نیروی ایمان، از موهبت دیگری نیز برخوردار است و آن فصاحت بی نظیری است که از شخصی اُمّی و درس نخوانده اعجاب انگیز است. با این زبان گرم و فصیح مردم را به فضیلت و درستی و انسانیت دعوت می کند و به یاری مستمندان و ضعیفان برمی خیزد. راستی و درستی و تقوا و عفاف را مایه نجات می داند و از اخبار گذشتگان و انبیاء سلف سخنهای عبرت انگیز می آورد.

۵- دعوت اسلامی تحقیقاً عکس العمل اوضاع مکه است. روز به روز بر عده کسانی که از بت پرستی بیزار شده بودند، افزوده می شد. در مقابل افراد متمکن و زورمند، طبقه ای بی بضاعت

و ضعیف قرار دارند. پس حمایت از این طبقه موجب پیشرفت و رونق اسلام می شود. تمام نهضت‌های تاریخ را طبقه محروم و مظلوم باعث شده اند. ولی زورمندان بیکار نشستند و از آزار و حتی شکنجه مسلمانان فقیر و بی پناه فروگذار نمی کردند. آنها به خود محمد و افراد معدودی چون ابوبکر، عمر و حمزه و سایر کسانی که خویشانی داشتند، تعرض نمی کردند ولی نسبت به طبقه عاجز و مستمند که می بایستی قاعده هَرَم دین جدید را تشکیل دهد، امر چنین نبود. از همین روی در سیزده سال دعوت مستمر محمد نتوانست بیش از یک صد نفر یا تعدادی در این حدود پیرو پیدا کند و خود این امر ما را به یک نتیجه عجیب و غیرمترقب می رساند و آن این است که: نه صحت دعوت محمد، نه روش زاهدانه او، نه فصاحت گفتار، نه ترسانیدن از آخرت و نه تعالیم اخلاقی و انسانی او هیچکدام نتوانسته است قضیه را حل و به انتشار اسلام بطور مؤثر و شایسته ای کمک کند.

۶- عامل مهم و اساسی در پای گرفتن اسلام و انتشار آن، دم شمشیر، کشتن بی دریغ و شدت عمل بود و باید بی درنگ اضافه کرد که این روش، ابداع و ابتکار حضرت محمد نیست بلکه از عادات و سنن قومی عرب سرچشمه می گیرد. اعراب نجد و حجاز اهل زراعت و صنعت نبودند. در محیط زندگانی آنها نه قوانین مدنی و انسانی بود و نه شرایع آسمانی. حمله و هجوم به یکدیگر امری عادی و رایج بود. از همین روی، چهار ماه سال را برای نفس کشیدن و تجدید قوا، جنگ حرام بود. یگانه امری که مانع از تصاحب مال و ناموس دیگران می شد این بود که آن دیگری هشیار و حاضر به دفاع باشد.

پس از هجرت به مدینه و برخورداری از حمایت و مساعدت اوس و خزرج، همین اصل به کار افتاد. غزوات محمد غالباً اجرای این اصل بود و هدف بزرگ و مطمئن، طوایف یهود مدینه و اطراف آن بودند. بنا براین پی ریزی دولت اسلامی که قانونگذار و مجری و فرمانده آن شخص رسول الله است، از اینجا آغاز می شود.

۷- اعراب قبل از اسلام عموماً کم عمق، مادّی و اسیر احساسات آنی خویشند. از بیتی به وجد می آیند، از جمله ناخوشایندی به قتل روی می آورند، به امور محسوس و روزانه پای بند و از عوالم روحانیت و عرفان و هر چه مربوط به مابعد الطبیعه باشد دورند. تابع زور و قدرتند و از

هر نوع انصاف و حقانیت رویگردان. حرص به غنیمت آنها را به هر طرف می کشاند و به قول یک نویسنده فرنگی گاهی از اردوگاه خود که در حال مغلوب شدن است، گریخته و به اردوگاه غالب ملحق می شوند (افراد نادر و مستثنی در هر جماعتی بوده و هستند). در چنین اجتماعی که حکومت و نظاماتی برقرار نیست، یگانه حافظ نظم و امنیت، تعادل قوا و ترس از یکدیگر است.

از این رو هر طایفه و هر خانواده ای پیوسته در حال آماده باش و دفاع از مال و زن و اولاد خویش است. اعراب تفاخر و خودستایی را دوست دارند، به خویشتن و طایفه خویشتن می بالند و حتی به نقایص و معایب خود نیز مباحثات می کنند. هرگونه مزیت خود را چند برابر بزرگ می کنند و از دیدن نواقص خود کورند. اگر با زنی بطور نامشروع کنار آمدند، فردا آن را در شعری وصف می کنند و از فرط خودستایی زن بدبخت را رسوا می کنند. سادگی بدوی و ابتدایی بر مزاج آنها غالب است و این خود احياناً سادگی حیوانات و متابعت آنها را از غرایز خویش به یاد می آورد.

امور روحانی و عوالم مافوق الطبیعه را از روی زندگانی بدوی خود تصویر می کنند و این طرز تفکر مدتها پس از اسلام میان علمای عرب مخصوصاً حنبلی ها نیز دیده می شود که حتی هرگونه توجه به مقولات عقلی را کفر و زندقه گفته اند.

۸- از سیر در حوادث ده ساله هجرت به خوبی مشاهده می شود که محمد این خصایص قومی را وسیله پیشرفت و استواری اسلام ساخته است. گاهی برای جبران شکستی به طایفه ضعیفی حمله شده است تا شأن اسلام به پستی نگراید. هر فتحی مستلزم تمایل قبیله کوچکی است به اسلام یا لااقل باعث بستن عهد دوستی و عدم تعرض است. دست یافتن بر غنائم یکی از مؤثرترین عوامل پیشرفت اسلام می باشد. حتی حکم جهاد را شوق دست یافتن بر غنائم، آسان و مجری ساخت. بعد از صلح حدیبیه خداوند نیز در قرآن مسلمانان را به غنایم کثیره وعده می دهد و آن وعده نقد بیشتر از نسیه « جَنَاتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » در نفوس آنها مؤثر می افتد.

گرچه آمار درست و شایسته اعتمادی هنوز تنظیم نشده است که یاران حقیقی محمد را از

مسلمانان مصلحتی تفکیک و مشخص کرده باشد، ولی بطور اجمال می توان گفت هنگام رحلت حضرت رسول ۹۰ درصد مردم یا از ترس مسلمان شده بودند یا از راه مصلحت. ارتداد طوایف عرب و جنگهای رده این معنی را به خوبی نشان می دهد.

در خود مدینه که مرکز ایمان و کانون اسلام به شمار می رود، امثال علی بن ابی طالب، عمار یاسر و ابوبکر صدیق خیلی کمتر از آن عده ای است که در حاشیه ایمان و پیروی مطلق از محمد، نیات و مقاصد دنیوی نیز دارند. به همین جهت سودای ریاست، مشاجره مهاجرین و انصار را به راه انداخت و دفن جسد حضرت سه روز به تأخیر افتاد. علی و طلحه و زبیر در خانه فاطمه اند و از جوش و خروش ریاست طلبان بی خبر. ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح در خانه عایشه اند که شخصی وارد شد و به آنان گفت جماعت انصار دور سعد بن عباده تجمع کرده اند می خواهید رشته از دستتان به در نرود بشتابید. عمر به ابوبکر گفت: برخیز برویم به سوی برادران انصار ببینیم مشغول چه کارند. در سقیفه بنی ساعده، سعد بن عباده روی به آنها کرده گفت: ما سپاه اسلامیم، ما یاری کننده پیغمبریم، اسلام به زور بازوی ما استوار شد البته شما جماعت مهاجر نیز سهمی دارید و شما را به خویشتن می پذیریم. عمر با خوی تند خواست برخیزد ولی ابوبکر دست او را گرفت و با وقار و آرامش فطری خود گفت: آنچه در شأن انصار گفتید قبول داریم. ولی این امر (جانشینی پیغمبر) از حقوق قریش است که از سایر طوایف عرب برترند. آنگاه دست عمر و ابو عبیده را گرفته گفت با یکی از این دو تن بیعت کنید. عمر که مرد واقع بین و ذاتاً مدبّر و مآل اندیش بود، از این پیشنهاد غره نشد، چه می دانست که در میان شور و هیجان احساسات انتخاب ابوبکر که یارِ غارِ پیغمبر بوده و در حال مرض، پیغمبر او را مأمور نمازگزاردن بر مسلمین کرده و شخصاً مسن تر و موقرتر از سایر مهاجرین است، تنها راه حل قضیه خواهد بود. از این رو بی درنگ از جای برخاست و از ابوبکر خواست دست خود را پیش آورد. آنگاه همه را مقابل امر واقع شده گذاشت و با وی بیعت کرد.

طبعاً مهاجران نیز از وی پیروی کردند و انصار نیز تحت تأثیر این ضرب شست قرار گرفته با ابوبکر بیعت کردند و برای اینکه کار یکسره شود و جای تردید و دو دلی باقی نماند، سعد بن عباده را از جای خود به زیر افکند و با یاری چند تن دیگر آن پیرمرد ناخوش را چنان زدند که

در همان مجلس جان داد. و باز همین عمر که می دانست بیعت نکردن علی با ابوبکر مستلزم بیعت نکردن بنی هاشم است و خلافت ابوبکر استوار نخواهد شد مگر با بیعت و طرفداری بنی هاشم، شش ماه با وی رفت و آمد کرد و اصرار ورزید تا او را به بیعت کردن با ابوبکر و گردن نهادن به خلافت او راضی کرد.

۹- اگر سیزده ساله بعثت تا هجرت را از تاریخ اسلام برداریم، تاریخ اسلام یکسره تاریخ زورآزمایی و سرگذشت دست یافتن به قدرت است. نهایت تا حضرت رسول زنده بود، قصد اصلی بسط دیانت اسلام و قبولاندن آن بر بت پرستان بود ولی از آن پس تلاش مستمری است در وصول به ریاست و امارت. دیدیم عمر با چه زبردستی خلافت را برای ابوبکر مسلم ساخت. ابوبکر هم در بستر مرگ ردای خلافت را بر اندام عمر راست کرد و با توصیه خود او عمر بدون منازع بر مسند خلافت پیغمبر تکیه کرد و پس از ده سال و اندی در آخرین لحظات زندگی شورایی از علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص تعیین کرد که از میان خود یکی را به خلافت برگزینند.

شورا گرد آمد. ولی هیچیک از حضار کسی را به خلافت نامزد نکرد زیرا هر یک از آنها می خواست خود خلیفه شود. ناچار عبدالرحمن خویشان را از نامزدی خلافت برکنار کرد. ولی باز کسی به سخن نیامد و رأی ابراز نکرد. از این رو عبدالرحمن قطع و فصل امر را به سه روز بعد موکول کرد تا از آراء مهاجر و انصار نیز مطلع شود. عبدالرحمن در مدت سه روز نظر اهل حل و عقد را جویا شد و حتی می گویند از عثمان پرسید: اگر خلافت به تو تعلق نگیرد، از چهار نفر دیگر چه کسی را شایسته جانشینی پیغمبر می دانی؟ و عثمان علی را اولی و احق به خلافت معرفی کرد. عین سؤال را از علی کرد و علی نیز از میان چهارنفر دیگر، عثمان را سزوارتر به خلافت گفت.

پس از سه روز در مسجد رسول الله اجتماع کردند و تقریباً بر همه معلوم بود که یکی از دو نفر علی و عثمان به خلافت خواهند رسید. عثمان به نرم خویی و حیا و سخاوت طبع معروف و علی به شجاعت، تقوی و سختگیری در اصول دیانت مشهور بود. مردم دنیا دوست، که از دقت و سختگیری ده ساله عمر خسته شده بودند، از روی کار آمدن علی بیمناک شدند، چه می



دانستند همان روش عمر ادامه خواهد یافت. لذا به عمرو عاص متوسل شدند. او شب به نزد علی رفت و به وی گفت: عبدالرحمن نخست به تو روی می آورد و جانشینی رسول را به تو پیشنهاد می کند ولی شایسته شأن تو نیست که بی درنگ بپذیری، بلکه برای استحکام امر و استواری خلافت سزاوارتر است که عبدالرحمن پیشنهاد خود را تکرار کند.

روز موعود فرا رسید و عبدالرحمن بر منبر پیغمبر شد و نخست علی بن ابی طالب را مخاطب ساخت و گفت: تو پسر عموی پیغمبر، داماد او، نخستین مسلمان و بزرگترین مجاهدی و اگر قول می دهی که به کتاب الله و سنت رسول الله و سیره شیخین عمل کنی با تو به خلافت بیعت می کنم.

علی فرمود: کتاب خدا و سنت پیغمبر را قبول دارم ولی به روش خود رفتار خواهم کرد. عبدالرحمن بی درنگ عثمان را خطاب کرده گفت: پس از علی تو موجه ترین نامزدهای خلافتی. اگر به کتاب خدا و سنت رسول الله و سیره شیخین عمل خواهی کرد با تو بیعت می کنم. عثمان بی درنگ قبول کرد و بدینگونه به خلافت رسید.

این واقعه را تاریخ طبری به گونه ای شرح داده است که نقل آن مرد نکته سنج را به اوضاع اجتماعی آن زمان و سودایی که برای ریاست و رهایی از سختگیریهای عمر بر پاره ای از سران اصحاب مستولی بود، آگاه می کند:

«و چون عمر بمرد هر چه اندر بادیه کس بود به مدینه همی آمدند از مهتران به تعزیت و عبدالرحمن از هر یکی مشورت همی پرسید اندر این حدیث. همه گفتند عثمان به. پس شب اندر ابو سفیان سوی عمر بن عاص آمد و گفتا امشب عبدالرحمن نزد من آمد و گفت این کار بر دو تن گرد آمده است: عثمان و علی، و من عثمان را خواستم. عمرو گفت به نزد من نیز آمده بود و من هم عثمان را خواستم. ابوسفیان گفت پس چگونه کنیم؟ که عثمان مردی نرم است مبادا این کار از خویشان باز افکند و علی به زیرکی این کار دریابد. ابو سفیان آن شب با عمرو عاص همی بود و همی گفت چگونه کنیم تا این کار به عثمان افت؟ عمرو عاص همان شب به خانه علی شد و او را گفت تو دانی میل من به تو را، و این کار از همه بیرون آمد و میان تو و عثمان مانده است. و عبدالرحمن امشب بر همه مهتران برگشت که از این دو تن که را

خواهیم؟ مردمان لختی (برخی) تو را خواستند و لختی عثمان را. و سوی من آمد. من گفتم تو را خواهم و اکنون زی تو آمدم که تو را نصیحت کنم اگر بپذیری. فردا این کار تو را بود. علی گفتا بپذیرم هر چه فرمایی. گفتا بدان شرط که با من عهد کنی که این، کس را نگوئی هرگز. علی عهد کرد و پذیرفت. عمرو گفت این عبدالرحمن مردیست با صلاح و عفاف. چنین باید که چون فردا این کار بر تو عرضه کند تو اندر آن رغبت نکنی که چون از تو آهستگی بیند و رغبت ناکردن، به تو اندر رغبت کند و اگر از تو رغبت بیند و شتاب پذیرش، روی از تو بگرداند. علی گفت چنین کنم.

پس هم در همان شب به خانه عثمان شد. همان گاه و او را گفت اگر نصیحت من بپذیری فردا این کار تو را باشد و اگر نپذیری علی کار از تو اندر رباید. عثمان گفت پذیرم بگوی. گفتا عبدالرحمن مردی است درست راست و سر به اعلانیست یکی دارد. فردا چون این کار بر تو عرضه کند نگر تا گرانی نکنی و اگر شرطی کند نگوئی نتوانم. هر چه گوید زود اجابت کن. گفت چنین کنم و برخاست و به خانه باز آمد.

پس دیگر روز به مزگت (مسجد) آمد. چون نماز بامداد بکرد عبدالرحمن بر منبر شد، بر پایه پیشین و گفت بدانند که عمر رضی الله عنه از کراهیت که این کار را داشت نخواست که کس را خلیفه کند تا از مزد و بزه (گناه) این کار رسته باشد. این کار در گردن ما پنج تن کرد. ما پای خویش از این کار بیرون آوردیم و سعد و زبیر نصیب خویش مرا بخشیدند. اکنون این کار میان علی و عثمان مانده است شما که را گزینید تا او را بیعت کنم و هر کسی از این مجلس بازگردد بداند که امیرالمؤمنین کیست؟ گروهی گفتند علی را خواهیم. گروهی گفتند عثمان را خواهیم و اختلاف کردند. سعد بن زید گفت ما را تو خوشتری و تو را پسندیم اگر خویشان را بیعت کنی کس خلاف نکند. عبدالرحمن گفت کار از این گذشت. بنگرید تا از این دو تن کدام صوابتر و این سخن کوتاه کنید.

عمار یاسر گفت اگر خواهی که خلاف برنخیزد علی بن ابی طالب را بیعت کن. مقداد گفت عمار راست می گوید. اگر علی را بیعت کنی کس اختلاف نکند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح شیرخورده عثمان بود و یکبار مرتد شده بود و باز مسلمان شده از میان خلق برخاست و

عبدالرحمن را گفت اگر خواهی که کس خلاف نکند عثمان را بیعت کن. عمار عبدالله را د  
شنام داد و گفت یا مرتد تو را با این سخن چکار است؟ و تو را از مسلمانی چه نصیب است که  
اندر کار امیر مسلمانان همی سخن گویی؟ مردی از بنی مخزوم عمار را گفت یا بنده و بنده  
زاده، تو را با حدیث قریش چکار است؟

پس آن قوم به دو گروه شدند و لجاج و آشوب برخاست. سعد بن ابی وقاص بر پای خاست و  
گفت ای مرد، این کار زودتر برگزار، پیش از آنکه فتنه برخیزد. پس عبدالرحمن بر پای خاست  
و گفت خامش باشید تا آن حکم که من اندر این دانم بکنم. مردمان خاموش شدند.  
عبدالرحمن گفت یا علی بر پای خیز. برخاست و پیش عبدالرحمن آمد. عبدالرحمن دست  
راست علی را به دست چپ خویش گرفت و دست راست بر آورد که بر دست راست علی دهد و  
گفت یا علی عهد و میثاق خدای پذیرفتی که این کار مسلمانان برانی بر کتاب و سنت پیامبر و  
بر سیرت ابن دو خلیفه که از پس او بودند؟

علی را آن سخن عمرو بن عاص یاد آمد که وی را شبانه گفته بود. عبدالرحمن را گفت این کار  
بدین شرط دشوار بود و کی داند همه حکم کتاب خدای و همه سنت پیغامبر؟ ولکن بدان قدر  
که علم من است و طاقت و توانایی من، جهد کنم و از خدای توفیق خواهم. عبدالرحمن دست  
چپ از دست علی باز داشت و دست راست برابر خویش همی داشت و علی را گفت بدین  
ضعیفی و بدین سستی و بدین شرط؟ یا عثمان بیای. عثمان برخاست و بیامد. عبدالرحمن  
دست راست عثمان را به دست چپ بگرفت و گفت یا عثمان پذیرفتی عهد و میثاق خدای که  
کار این امت بر حکم کتاب خدای و سیرت پیغامبر و سیرت این دو خلیفه برانی؟ عثمان گفت  
پذیرفتم.

عبدالرحمن آن دست راست که علی را بر نرده بود زود آورد و بر دست عثمان زد و بیعت کرد  
و گفت بارک الله لک فیما صیرہ الیک. و خلق برخاستند و بیعت کردند و علی همچنان بر پای  
ماند متحیر. عبدالرحمن را گفت خد عتمونی خدعه. یعنی بفریفتید مرا فریفتنی.

علی پنداشت که این سخن که عمرو عاص گفته بود به اتفاق عبدالرحمن و عثمان و سعد و  
زبیر گفته بود. پس علی همچنان متحیر بازگشت. چون روی بگردانید، عبدالرحمن گفت یا

علی کجا همی شوی و بیعت نمی کنی؟ خدای گفت وَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهِ وَنَهْ بِرْ خَوِيْشْتَنَ اَز اَيْنِ كَارِ بِيْرُوْنِ اَوْرَدَمْ كِهْ هَرْ چِهْ مَن حَكْمِ كَنَمْ بِيْسَنْدِيْ؟ وَ نَهْ عَمْرْ گَفْتْ هَرْ كِهْ رَأْيِ عَبْدِالرَّحْمَنِ رَا مَخَالِفْ شُوْدْ بَكْشِيْدِشْ؟ عَلِيْ چُوْنِ اَيْنِ حَدِيْثِ شَنِيدْ بَازْگِشْتِ وَ بِيْعَتِ كَرْدِ وَ اَن رُوْزِ نَمَازِ دِيْگَرِ بِيْعَتِ تَمَامِ شُدْ وَ اِمَامِيْ عَثْمَانَ كَرْد.»

این ابوسفیان که (به قول طبری) با عمرو عاص برای خلافت عثمان چاره اندیشی کرد و از خلافت علی بیمناک بود ۱۲ سال پیش از انتخاب ابوبکر در خشم شد و به علی پیشنهاد کرد با وی بیعت نکند و مدینه را پر از جنگجویان قریش سازد. اما اکنون که امر میان علی و عثمان قرار گرفته، عثمان را بر علی ترجیح میدهد زیرا در سایه عثمان می تواند به نوایی برسد و از تقوای علی بیمناک است.

محققاً اگر علی پس از عمر به خلافت می رسید، دوره طلایی اسلام بیشتر طول می کشید. اختلافات روی نمی داد. انحراف از اصول اسلامی به وقوع نمی پیوست. اقوام سودجوی عثمان بر مقامات بزرگ حکومتی دست نمی یافتند و بسیاری از حوادث که منتهی به سلطنت معاویه و سلسله اموی شد واقع نمی شد.

۱۰ - یاران حضرت رسول را پس از رحلت وی می توان به دو دسته مشخص تقسیم کرد: دسته ای که علاوه بر اذغان به نبوت محمد وی را آفریننده دستگامی تشخیص داده و خود در پیدایش آن سهمی داشته و اینک کم و بیش خویشتن را وارث این دستگام و مکلف به حفظ و حراست آن می دانستند و هر دو در تعظیم و تکریم و اعلائی شأن وی هم داستان بودند.

بدون تردید عمر فرد بارز این دسته و از همین رو بر در مسجد پیغمبر شمشیر به کف مردم را تهدید می کرد که محمد نمرده بلکه چون موسی چهل روز غیبت کرده است. اما ابوبکر آیه قرآن را بر او فرو خواند که انک میت و انهم میتون. پس از آن بر منبر شد و گفت اگر محمد را می پرستید، محمد مُرد. ولی اگر خدای را می پرستید، خداوند هرگز نمی میرد. سپس آیه ۱۴۴ سوره آل عمران را تلاوت کرد:

وَ مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرَّسُلُ اَفَاِنَّ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اِنْقَبَلْتُمْ عَلٰى اَعْقَابِكُمْ

محمد پیامبريست چون پیامبران سابق. آیا اگر مُرد یا کشته شد از دین خود بر می گردید؟

عمر با آن تدبیر و رشادت خلافت را از مشاجره مهاجر و انصار بیرون کشید و با تردستی آن را بر ابوبکر مسلم ساخت و پس از آن، جنگ با اهل رده را برانگیخت و برای به زانو در آوردن طوایف مرتد از هیچگونه شدت عمل دریغ نکرد.

بی اختیار این سؤال در ذهن نقش می بندد که در نظر عمر آیا نفس دیانت اسلام مقصود بالذات بود؟ یا حکومت اسلامی؟ در هر صورت دستگامی به وجود آمده بود که نمی بایست از بین برود. این حکومت و سلطنت نو بنیادی که محمد به وجود آورده و به اوضاع جاهلانه و حقیرانه طوایف عرب خاتمه داده بود بایستی برقرار بماند. باید اختلافات و کوچک نظری اعراب بادیه نشین از بین برود و تحت لوای اسلام جامعه جدیدی پای گیرد.

از همین روی عمر پس از فراغت از جنگ مرتدین قوای موجود را متوجه امری خطیر و بی سابقه ساخت. عمر با فکر واقع گرای و دید روشن و آگاهی بر طبیعت قوم عرب، جنگ با ایران و روم را پیش کشید. او می دانست این طوایف نا آشنا به زراعت و صنعت و تجارت آرام نخواهند نشست و نیروی پنهان در وجود آنها مخرجی می جوید. آنها اهل تفاخر و جنگند و دنبال زن و مالند. پس چه بهتر که این نیروی رام نشدنی متوجه هدفی بزرگتر و سودآور شود و حرص اعراب به کسب مال و شهوت بدان سوی مرزها منعطف گردد. تاریخ نشان داد که در اتخاذ این تدبیر، رأی اش صائب بود.

۱۱ - جنگهای پی در پی ایران و روم، بنیه اجتماعی و سیاسی آن دو را سست کرده بود. ولی مهمتر و مؤثرتر از آن وجود اعراب در شمال شبه جزیره عربستان بود که از دو سه قرن پیش از هجرت به تدریج به سوریه و اردن و عراق مهاجرت کرده و حتی تحت حمایت ایران و روم دولتهایی نیز تشکیل داده بودند. اینان، مخصوصاً طبقه پایین آنها، همدستان براننده ای برای لشکریان اسلام و مایه اصلی جهانگیری عمر به شمار می آمدند و شاید وی را نیز بدین اقدام تشویق کرده باشند زیرا اسلام مبدل به دستگامی شده است که قومیت عرب را حمایت می

کند. حماسه ای است که تشنگی استیلائی بر دیگران و دست یافتن بر غنائم بی شمار را فرو می نشاند و علاوه بر این آنها را از خواری خضوع و اطاعت بیگانه می رهند.

۱۲ - در اینکه مردمانی از روی خلوص عقیده به اسلام گرویده اند و در اینکه ایمان به مبادی اسلامی و اجرای امر جهاد عده ای را به سوی شام و عراق روانه ساخت، تردیدی نیست. ولی قراین و امارات و سیر در حوادث فتوحات اسلامی نشان می دهد که محرک اساسی، استیلاء بر دارایی دیگران است. زهد و عدم التفات به مال دنیا در دایره ای تنگ و محصور باقی مانده. مسلمین و حتی صحابه بزرگ پیغمبر از این فتوحات به مال و مکتت فراوان رسیدند.

طلحه و زبیر از صحابه بزرگ و جزء عشره مبشره و هر دو عضو شورایی بودند که عمر برای تعیین خلیفه تشکیل داده بود. هر یک از این مؤمنان دو آتشه هنگام مرگ بیش از سی چهل میلیون درهم پول نقد و ملک و مستغل در مکه و مدینه و مصر و عراق داشتند. هر دو پس از قتل عثمان با علی بیعت کردند ولی بعد از اینکه دیدند علی شیوه بذل و بخشش عثمان را به کار نمی بندد و در بیت المال مسلمین سختگیری می کند بر وی خروج کردند.

عایشه زن محبوب پیغمبر که از محترم ترین خواتین اسلام به شمار می رود و جزء حفظه قرآن و راویان موثق است برخلاف اجماع امت که علی را به خلافت برگزیده بودند، قتل عثمان را بهانه کرده جنگ جمل را به راه انداخت زیرا علی چون عثمان از بیت المال مسلمین بر وی بخشش نمی کرد و شاید در قضیه «افک» مطابق میل او رأی نداده بود. علت جنگهای صفین و جمل و نهروان را جز این نمی توان حمل کرد که علی نمی توانست روش عثمان و نرمخویی او را ادامه دهد و تمام آن کسانی که پس از روش عمر در دوره خلافت عثمان به نوایی رسیده بودند، از روش پرهیزکارانه علی سخت ناراحت بودند. مخصوصاً که در مقابل وی معاویه با سیاست و تدبیر قرار گرفته بود و در تحکیم اساس کار خود از هیچ اقدامی دریغ نداشت.

۱۳ - تا حضرت رسول زنده بود به نیروی آیات قرآن تدبیر و سیاست و بالاخره شمشیر و ارباب اسلام را بر طوایف بیگانه از عوالم روحانی تحمیل کرد. اما پس از رحلت، جانشینان او از نام او استفاده کرده و سلطنت قومی عرب را استوار ساختند. از این تاریخ است که پرده ای از کبریا و معجزات و اعمال خارق العاده در پیرامون نام محمد کشیده شد. محمدی که در تمام

مدت رسالت، خویشتن را بنده خدای می خواند، پس از مرگ از صف بشر خارج شد و به مقام قدس خداوندان پیوست.

پس از مرگ هر شخص متعین و بزرگی افسانه هایی پیرامون وی درست می شود. انسان هر قدر متشخص و بزرگواری باشد، بشر است و ناچار دارای نقاط ضعف. گرسنه می شود، تشنه می شود، از سرما و گرما متأثر میگردد، تمایل جنسی دارد و در انجام آن ممکن است از حدود حشمت و اعتدال خارج شود. در برخورد با صعوبات و دشواریها دچار سستی شده و در هنگام مخالفت و خصومت دیگران به خشم و کینه می گراید و شاید به دلایل و موجباتی رشک بر او مستولی شود. اما پس از مرگ، همه این امور که نتیجه اصطکاک با دیگران است فراموش میشود. فقط آثار خوب و موالید قریحه و اندیشه او باقی می ماند یا به دیده اغماض نگریسته می شود.

طبعاً چنین حالتی نسبت به بنیانگذار دیانتی که هزاران هزار تابع و مؤمن دارد، در حجمی بیشتر و سطحی بس برتر روی می دهد. در جنگ خندق، قریش عینه بن حصن را نزد محمد فرستادند که خرمای آن سال مدینه را به محاصره کنندگان بدهند تا لشکر قریش و غطفان برگردد. فرستاده قریش گفت اگر نیمی هم بدهی برمی گردیم. حضرت که از اتحاد قبایل در هراس بود و به همین دلیل دور مدینه را خندق کنده بودند قبول کرد و چون خواست صلحنامه را بنویسد سعد بن معاذ، از رؤسای اوس پرسید آیا قبول این پیشنهاد، وحی خداوندی است؟ پیغمبر فرمود نه، اما چون تمام طوایف عرب متحد شده اند و خطر همکاری یهودان با آنها از داخل مدینه می رود، به این تدبیر آنها را بر می گردانیم و سپس بر یهودان می تازیم. سعد گفت آنها در دوران کفر و عصر جاهلیت حتی نتوانستند یک خرما از ما بگیرند. اکنون که مسلمانیم و خدا همراه ماست این ننگ را قبول نمی کنیم و به آنها باج نمی دهیم. جواب آنها دم شمشیر است. پیغمبر سخن او را پذیرفت و از باج دادن امتناع کرد.

در تاریخ ۲۳ ساله رسالت شبیه این قضیه مکرر روی داده است که یکی از صحابه رأی پیغمبر را زده یا پیغمبر با آنان مشورت کرده و آنها پرسیده اند که رأی خداوند در این باب چیست و پیغمبر تصمیم را به رأی آنها موکول کرده است. اما پس از رحلت، تمام نقطه های ضعف بشری

فراموش شد و همه چیز در وی نمونه کمال و مظهر اراده خداوندی گشت. متصدیان امور در هر امری و در هر مشکلی به رفتار و کردار او استناد کردند. مؤمنان ساده لوح آن ایام، آن بزرگوار را بزرگتر و بزرگتر تصویر می کردند و هر کس برای خود شأنی درست می کرد از اینکه فلان جمله را از پیغمبر شنیده است.

احکام و شرایع قرآنی همه واضح و معین نیست. پس مؤمنان حدود تکالیف خود را باید از کردار و رفتار پیغمبر معین کنند. نماز بطور مجمل در قرآن واجب شده ولی کیفیت و تعداد آن باید از روی کردار پیغمبر معلوم شود. از اینجا بود که حدیث و سنت آغاز شد و روز به روز زیاد شد بطوری که در قرن سوم و چهارم عده احادیث از هزارها تجاوز کرد و صدها نفر از یک سوی کشورهای اسلامی به سوی دیگر می شتافتند تا حدیث جمع آوری کنند. طبقه محدثین که در سراسر کشورهای اسلامی مورد اعتبار و احترام بودند، هزارها حدیث از حفظ داشتند.

می گویند ابن عقده، متوفی به سال ۳۳۲ هجری، دویست و پنجاه هزار حدیث با اسناد از حفظ داشت. بدیهی است سنگ بزرگ نشانه نزدن است و وجود این همه حدیث خود دلیل بر عدم صحت آنهاست. ولی نمایاننده این امر مهم است که چرا مردم همه کار خود را رها کرده و در پی جمع حدیث تلاش می کردند تا جایی که دیگر برای عقل و تفکر آدمی ارزش باقی نمانده بود. ابن تیمیه می گفت جز آنچه از محمد به ما رسیده است وجود ندارد. یا دانشمندی چون حسن بن محمد اربلی متوفی ۶۶۰ هجری، هنگام مرگ گفت: صدق الله و کذب ابن سینا. الله راستگو و ابن سینا دروغگوست.

۱۴ - امر محسوس و غیر قابل انکار این است که هر قدر از حیث زمان و مکان از سال ۱۱ هجری و از محیط حجاز دور شویم، حجم معجزات فزونی می گیرد زیرا پندارها و تخیلات به کار می افتد و از یک نفر انسانی که به مواهب و مکارم فکری و اخلاقی آراسته و از این رو توانسته است مسیر تاریخ را تغییر دهد، موجودی می آفریند که جز در افسانه ها نمی توان یافت.

۱۵ - ایران شکست خورد. متوالیاً شکست خورد. در قادسیه و همدان شکست خورد. بطور ننگین و دردناکی شکست خورد. شکستی که استیلای اسکندر و ایلغار مغول در جنب آن



کمرنگ است. ولی این حقیقت را بار دیگر نشان داد که هرگاه کشور مدیر با تدبیر و پادشاه با شخصیت و کفایتی نداشته باشد حتی در مقابل مشتی اعراب نامجهز و بی اطلاع از آئین سلحشوری، همه چیز خود را از دست می دهد.

ایران شهر به شهر و ایالت به ایالت تسلیم گردید و ناگزیر شد یا اسلام آورد و یا در کمال خواری و فروتنی جزیه دهد. گروهی برای فرار از جزیه، مسلمان شدند و گروهی دیگر برای رهایی از سلطه نامعقول موبدان، دیانت ساده اسلام که به گفتن شهادتین صورت می گرفت عمومیت یافت. مخصوصاً که دم تیغ برنده پشت سر آن بود.

ایرانیان مطابق شیوه ملی خود در مقام نزدیک شدن به قوم فاتح برآمدند و از در اطاعت و خدمت وارد شدند. هوش و فکر و معلومات خود را در اختیار ارباب جدید خود گذاشتند. زبان آنها را آموختند و آداب آنها را فرا گرفتند. لغات قوم فاتح را تدوین و صرف و نحو آن را درست کردند و برای اینکه فاتحان، آنان را به بازی بگیرند از هیچگونه اظهار انقیاد و فروتنی خود داری نکردند. در مسلمانی از خود عربها پیشی گرفتند و حتی در مقام تحقیر دین و عادات گذشته خود برآمدند و به همان نسبت در بالا بردن شأن عرب و بزرگان عرب تلاش کردند و اصل شرف و جوانمردی و مایه سیادت و بزرگواری را همه در عرب یافتند.

هر شعر بدوی و هر مثل جاهلانه و هر جمله بی سر و ته اعراب جاهلیت نمونه حکمت و چکیده معرفت و اصل زندگانی شناخته شد. به اینکه مولای فلان قبیله و کاسه لیس سفره فلان امیر باشند اکتفا کردند. افتخار کردند که عرب دخترشان را بگیرد و مباحات می کردند که نام عربی بر خود گذارند. فکر و معرفت آنان در فقه و حدیث و کلام و ادب عرب به کار افتاد و هفتاد درصد معارف اسلامی را به بار آورد. در ابتدای امر از ترس مسلمان شدند ولی پس از دو سه نسل در مسلمانی از عربهای مسلمان نیز جلو افتادند. برای تقرب به دستگاه حاکمه بنای چاپلوسی و مدهانه را گذاشتند به حدی که وزیر بی نظیر آنها در آینه نگاه نمی کرد که مبادا صورت یک عجمی را در آینه ببیند. برای اینکه حاکم و امیر شوند، نخست بنده فرمانبردار برای امرای عرب شدند تا از آن خوان یغما نصیبی ببرند و رفته رفته امر بر خود آنها نیز مشتبه شد طوری که در قرن سوم و چهارم ایرانی خودش را صفر، و حجاز را منشأ تمام انعام خداوندی

تصور می کرد. شاید مبدأ خرافات و پندارهای نامعقول و زیاد شدن حجم معجزات همین نکته باشد ولی اگر می توانستند اوضاع مکه و مدینه و تمام حوادث سیزده ساله مکه و ده ساله مدینه را چنانکه هست در ذهن مصور کنند به اینجا نمی رسیدند که مجلسی در بحارالانوار چنین نقل کند:

«روایت شده که در یک روز عید حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از جدّ بزرگوار خودشان حضرت رسول اکرم تقاضای لباس عیدی کردند. جبرئیل نازل شد و از برای آن دو لباس سفید عرضه کرد. حضرت رسول فرمود: کودکان در روز عید لباسهای رنگین می پوشند ولی تو برای حسن و حسین لباسهای سفید آورده ای! جبرئیل طشت و ابریق از بهشت حاضر کرد و گفت: هر رنگ بخواهید اراده کنید. من آب می ریزم و شما شستشو دهید، لباسها همان رنگ که نیت کرده اید در خواهد آمد.

حضرت امام حسن رنگ سبز و حضرت امام حسن رنگ قرمز را برگزیدند. وقتی لباسها رنگین شد جبرئیل به گریه افتاد. حضرت رسول فرمودند: اطفال من امروز مسرور شدند، تو چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله حضرت حسن رنگ سبز را برگزید و این به آن دلیل است که به هنگام شهادت از اثر زهر بدنش به سبزی خواهد گرایید و حضرت حسین رنگ قرمز را انتخاب کرد چون در وقت شهادت زمین از خون حضرتش قرمز خواهد شد.»

سال اول هجرت و قبل از غزوه نخله، محمد و یارانش در نهایت سختی و تنگدستی بسر می بردند. امثال عبدالرحمن بن عوف که شرم کسب داشت و از همان اوان ورود به مدینه به بازار رفته و مشغول کار شد و سود برد، زیاد نبودند. مابقی به مزدوری در نخلستان های یهود کار می کردند و چون از زراعت اطلاعی نداشتند به بیل زدن و از چاه آب کشیدن اکتفا می کردند. خود حضرت محمد کار نمی کرد و از تعارف و هدیه های دیگران امرار معاش می کرد و گاهی سر بی شام بر زمین می گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می کرد.

این را برای تحقیر و پایین آوردن شأن محمد نمی گوئیم. برعکس، شأن و ارزش او در این است که با دست تهی و فقدان وسائل مادی از پای ننشست تا بر جزیره العرب مستولی شد و از این حیث در تاریخ مردان خودساخته دنیا کم نظیر است و اطلاع بر اوضاع و احوال آن زمان

نشان دهنده این معنی است که محمد بشری بوده است چون سایر آدمیان و هیچ قوه فوق طبیعی و انسانی به کمک وی نشناخته است.

جنگ بدر را رشادت و شجاعت مسلمین و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید نه هزار فرشته گفته شده در قرآن. چنانکه جنگ احد را تخلف از استر اتزی محمد به شکست مسلمین منجر ساخت. اگر بنا بود خدا پیوسته به یاری مسلمین بشتابد، نه غزوه ها لازم می آمد و نه کندن خندق به دور شهر مدینه و نه قتل عام بنی قریظه. بلکه به موازین عقل نزدیکتر بود که مطابق با آیه «ولو شئنا لاتینا کل نفس هداها» فروغ اسلام را بر تمام کفار و منافقان می تاباند. پس از ۱۵ روز محاصره یهود بنی قینقاع و بستن آب و آذوقه بر روی آنها و تسلیم یهود، محمد می خواست همه آنان را بکشد. عبدالله بن ابی که با آنان هم پیمان بود وساطت کرد. پیغمبر نپذیرفت و عبدالله بن ابی چنان عرصه را بر محمد تنگ کرد و تقریباً گریبان او را گرفت که محمد از خشم سیاه شد و چون دید عبدالله بن ابی قسم یاد می کند که از حمایت وی دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد، از کشتن آنها صرف نظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گویند.

از اینگونه ضعفهای بشری صدها مورد در کتب سیره و تاریخ صدر اسلام ثبت شده و شواهد گویایی است بر اینکه هیچگونه قوای فوق طبیعی دست اندر کار نشده و حوادث آن زمان مانند حوادث تمام جهان و در تمام اعصار بنا بر اسباب و علل طبیعی به وجود آمده و این امر نه تنها از شأن محمد نمی کاهد، بلکه شخصیت غیرعادی و قوت روح او را بیان می کند.

اما متأسفانه بشر عادت ندارد چنین بنگرد و گویی نمی تواند سیر طبیعی و منطقی حوادث را تعلیل کند. لذا قوه واهمه پیوسته برای او خدا می آفریند. همانطور که اقوام بدوی و نادان نمی توانستند غرش رعد و درخشیدن برق را تعلیل کنند ناچار آن را صدای خدا و نشانه قهر و خشم موجودی قهار و کینه توز می پنداشتند که برای تخلف از اوامر او به ظهور پیوسته، بشرهای عاقل و دانشمند نیز از ربط دادن علل و معلولها روی گردانده، در هر چیزی هر چند پست و ناچیز، مداخله خداوند را ضروری دانسته اند و خداوند بزرگ و قادر یعنی گرداننده جهان بی آغاز و انجام را موجودی چون خود فرض کرده اند که برای حسن و حسین جامه ای

از بهشت می فرستد و جبرئیل وی، چون رنگرزان آن را به رنگ سرخ و سبز در می آورد و بعد هم گریه می کند.

بحار الانوار کتاب استثنایی نیست که از ماهی هایی به نام کرکره بن عرعره بن صرصره سخن به میان می آورد. قصص الانبیاء، مرصاد العباد، انوار نعمانی، جنات الخلود، حلیه المتقین و صدها کتاب در ایران هست که تنها یکی از آنها برای مسموم کردن و تباه ساختن افکار ملتی کافی است. انسان عاقل در تب معجزه تراشی به کلی عقل خود را کنار می گذارد. می داند محمد چون سایر مردم گرسنه می شد و غذا می خورد و طبعاً باز مثل مردم برای قضای حاجت بیرون می رفت. ولی در اینجا دیگر غیرت دینی به او اجازه نمی دهد خاموش شود، لذا مدعی می شود که هنگام قضای حاجت سنگ و درخت از جای خود حرکت می کردند و دور وی حصار می کشیدند که از نظر مردم پنهان باشد و شگفت اینکه به قوه واهمه آنان این فرض راه نیافته است که بگویند او غذا نمی خورد تا محتاج بیرون رفتن باشد. چنانکه در آفتاب هم سایه نداشت. بدین دلیل مسلم که تمام مردم می دانستند پیغمبر غذا می خورد پس باید معجزه را در جایی دیگر آورد تا محمد به شکل دیگری از سایر افراد بشر متمایز شود و این تمایز نباید در حدود امکانات بشری باشد.

# یادی از علی دشتی در واپسین روزهای زندگی

نوشته جواد وهاب زاده



شادروان علی دشتی و جواد وهاب زاده - تابستان ۱۹۷۳ اتریش

خانه ام در تیغستان قلهک بود. منطقه ای با باغستانهای زیبا، در مجاورت منزل مسکونی زنده یاد علی دشتی، شادروان عباس مسعودی و جمعی دیگر از رجال آن زمان. آشنایی پدرم با این دوستان، تنها به سبب همسایگی نبود. شغل وی و یک دوره نمایندگی مجلس شورای ملی، این پیوند را ریشه دارتر و عاطفی تر ساخته بود. به ویژه اینکه آنان همه اهل کتاب و شیفته مطالعه در ادب فارسی بودند. با این حال چنین جمعی تنها هنگامی می توانست درخششی پیدا کند که مرکز کششی در آن وجود داشته باشد. مرکز کشش و میدان جاذبه و شمع فروزان این

محفل کسی جز شادروان دشتی نبود و او بود که همه این رجال سیاسی، اجتماعی و ادبی را در روزهای آدینه در خانه خود گرد می آورد تا با شرف بسیار در محضرش به گفت و شنودی خردمندانه بنشینند. خانه او مجلس اهل ادب و سخن بود. همدلی و یکرنگی در این جمع آشکارا نمایان بود و به مصداق شعر مولانا:

در کف هر کس اگر شمعی بُدی      اختلاف از گفتشان بیرون شدی

نمی دانم به چه مناسبتی، در هفت هشت سالگی برای نخستین بار، همراه پدر به خانه این ادیب نامور رفتم. آن سال، سال ۱۳۱۲ خورشیدی بود. او با میهمانان خود با بزرگواری و صمیمیت رفتار می کرد. سیمرغی را می ماند که مرغان را همراه خود به سوی قلّه حکمت راه می برد.

زنده یاد علی دشتی مردی پرشور بود و بیانی گرم داشت. در مباحث سیاسی و اجتماعی دلیر و مطلع بود و در بیان مسایل ادبی صاحب نظر و در زمینه های ادب و مشارب و مسالک بشر تحقیقات وسیعی داشت. افزون بر این، دارای روحی حساس و دلی مهربان بود. گفتار و رفتار او در شنونده و همنشینانش ایجاد احترام می کرد. من از روز نخست مفتون شخصیت او شدم و تا آخرین سالهای حیات او مصاحبت ایشان را گرامی می شمردم و حرمت آن روح بزرگوار را گرامی می داشتم.

خاطرات و یادبودهای فراوانی از ایشان در حافظه خود دارم که اکنون فرصت آن نیست همه آن را بر روی کاغذ بیاورم. اما یک ورق از دفتر خاطرات من با زنده یاد دشتی همیشه گشوده بوده و احساس می کنم زمان آن رسیده و می باید اکنون آن خاطره را بازگو کنم.

شادروان علی دشتی همه ساله در تابستان و هر بار سه هفته به استراحتگاه بادگشتاین نزدیکی شهر سالزبورگ در کشور اتریش می آمدند و در آنجا به استراحت و آسایش می پرداختند. اصولاً ایشان شیفته طبیعت بودند و آرامش در طبیعت را دوست داشتند. معتقد بودند که استراحت در طبیعت سبب آرامش روح و طولانی شدن عمر می شود. ایشان بیماری جسمی نداشتند و با اینکه در سنین بالایی بودند بسیار تندرست به نظر می رسیدند. ساعتها در کنار

ایشان در جنگلهای اطراف بادگشتاین راه پیمایی می کردیم. در این موارد زنده یاد دشتی در مقوله های سیاسی و ادبی صحبت می داشت. لحظات دوست داشتنی و فراموش نشدنی بود و بی اغراق زیباترین و پرخاطره ترین ایام زندگی من به شمار می روند. هرگاه به آن ایام می اندیشم، سایه ای از غم و اندوه بر جان و روانم سنگینی می کند.

هر زمان که اقامت سه هفته ای ایشان در بادگشتاین پایان می یافت، من زنده یاد دشتی را با خود به شهر مونیخ محل اقامت خود می بردم. ایشان دو سه روزی در هتل کونیگس هوف اقامت می کردند و سپس عازم تهران می شدند. در اواخر تابستان ۱۳۵۱ (سپتامبر ۱۹۷۲) طبق مرسوم همه ساله ایشان را به مونیخ آوردم. این بار زنده یاد دشتی در هتل کونیگس هوف کتابی استنسیل شده به من مرحمت فرمودند که در صفحه نخست آن عنوان «۲۳ سال» بود. اما نامی از نویسنده کتاب برده نشده بود. ایشان تأکید کردند که آن را بعداً بخوانم و نظر خود را در مورد مطالب کتاب ابراز دارم. در ضمن فرمودند: آیا می توانی پی به نام نویسنده آن ببری؟!

کتاب را با ولع تمام خواندم. من تا آن زمان در ادبیات فارسی هرگز کتابی در نقد تاریخ اسلام نخوانده بودم. فصل آخر کتاب مرا بیش از فصول دیگر به خود مشغول داشت. سبک نگارش کتاب برایم جای شبه ای نمی گذاشت که نگارنده کتاب کسی جز زنده یاد دشتی نیست.

روز بعد به اتفاق دوست قدیمی خود، آقای دکتر محمد عاصمی که مایل به ملاقات با ایشان بود، به دیدار زنده یاد دشتی رفتیم. پس از ساعتی عاصمی خداحافظی کرد و رفت و من و دشتی تنها ماندیم. ایشان از من پرسیدند که آیا از کتاب خوشم آمده است و آیا نویسنده کتاب را می شناسم؟ من یکتایی و ارزشمندی کتاب را گوشزد کردم و به ایشان گفتم که این پر واضح است که نویسنده کتاب جز شما کس دیگری نمی تواند باشد. ایشان گفته من را همراه با لبخندی تأیید کردند.

پس از ساعتی در حین خداحافظی ایشان به من توصیه کردند که کتاب را برای مطالعه در اختیار دوستم دکتر عاصمی بگذارم. من و دکتر عاصمی هر دو مسحور مطالب کتاب شده بودیم لذا به تشویق و خواهش او من در دیدار بعدی از زنده یاد دشتی پرسیدم که آیا اجازه

می دهند بخشهایی از کتاب را در مجله کاوه چاپ کنیم . ایشان پاسخ دادند که بعداً از تهران شما را مطلع می کنم. از تهران به من پیغام فرستادند که چاپ بخشهایی از کتاب در مجله کاوه مانعی ندارد، اما بدون ذکر نام ایشان. با مشورت دکتر عاصمی، فصل آخر کتاب ۲۳ سال را که تحت عنوان «پس از ۲۳ سال، ماجرای خلافت» بود انتخاب کردیم و در فروردین ۱۳۵۲ (مارس ۱۹۷۳) همراه با مقدمه ای از نگارنده به چاپ رسید که نقل آن خالی از فایده نیست:

عاصمی عزیز، یکی از دوستان ارجمند و بزرگوار من که نویسنده ای سرشناس و مردی است مردستان، از راه لطف و مهربانی کتاب پیوست را که تحت عنوان «۲۳ سال» نوشته به من سپرده است. وقتی کتاب را خواندم به این فکر افتادم که با نظر تو درباره چاپ و نشر آن تصمیمی اتخاذ کنیم. ولی چون با وضع مالی مجله آشنا هستم و از مشکلات کار تو در این زمینه آگاهم، می دانم که در حال حاضر چاپ جداگانه این اثر نفیس برای کاوه امکان ندارد و به همین جهت پیشنهاد می کنم قسمتهایی از این کتاب را در مجله به چاپ برسانی تا وقتی که از نظر مالی دستت باز شد، به چاپ جداگانه آن مبادرت ورزی...

این نویسنده صاحب عقیده از رجال ادبی و اجتماعی معروف ایران است. سالهای درازی که من و تو هنوز خود را نمی شناختیم، روزنامه نویسی بنام بوده است و شماره تألیفاتش از اعداد دو رقمی در گذشته است و سیر و سلوکش در دواوین متقدمین برجسته سرزمین ما از تفحص های مؤثر و جاندار دوران اخیر بوده است.

ایشان دلشان نمی خواهد این مطالب فعلاً با نام خودشان نشر شود. می گویند سبک هر نویسنده ای با خود آن نویسنده است و طبیعی است که با این فتوا خوانندگان هوشیار مجله به فراست درخواست یافت که این نثر محکم و مستدل و سنگین و دلپذیر از خامه کدام هنرمند خلاق تراویده است. با سلام و اخلاص و سپاس، جواد وهاب زاده

مجله کاوه را همراه نامه ای برای زنده یاد دشتی به تهران فرستادم . ایشان بلافاصله در نامه ای طولانی پس از تفقد و تشویق متذکر شدند که با خواندن این مقدمه همه کس متوجه می شود که نویسنده کتاب من هستم و حتی به شوخی نوشته بودند که این مقدمه فقط نام و نشانی منزل من را کم داشت و تأکید کردند که حتماً در شماره بعدی کاوه، به نحوی به اصلاح آن



بپردازم. در شماره بعدی مجله کاوه، ۲۳ خرداد ماه ۱۳۵۲ برابر با ژوئن ۱۹۷۳ بخش دوم تحت عنوان «۲۳ سال، سودای غنیمت» با نامه ای کوتاه از من به شرح زیر به چاپ رسید:

عاصمی عزیز، مقدمه شماره گذشته، اشتباهی داشت که با این تذکر امید رفع آن را دارم. قضیه این است که دوست صاحب نظر بنده که این مطالب را به اختیار من گذاشته اند، نویسنده آن نیستند و متأسفانه نویسنده اصلی را ایشان هم نمی شناسند. به هر حال، آنچه مسلم است و عکس العمل خوانندگان مجله هم مؤید آنست، مطالبی است عمیق، پرمغز و روشنگر و علی علیه السلام فرموده است: بنگر که چه می گوید، منگر که، که می گوید. بنا بر این باید از این نوشته ها بهره گرفت و به غنای اندیشه کمک کرد. نویسنده هر که باشد، خدایش توانایی بیشتر در اندیشیدن بدهد که ما را نیز از این رهگذر نصیبی رسانده است. با سلام و اخلاص و سپاس، جواد وهاب زاده

شادروان علی دشتی میل داشت کتاب «۲۳ سال» را در ایران چاپ و منتشر کند و بعدها برای من تعریف کردند که کتاب ۲۳ سال را به یکی از مهمترین رجال سیاسی آن ایام، که من اکنون میل ندارم نام او را افشا کنم، دادم. خواندند و بسیار هم پسندیدند اما به زنده یاد دشتی گفتند صلاح نیست در ایران چاپ شود.

کتاب پس از مدت کوتاهی در لبنان منتشر شد. در سفر بعدی که به اروپا آمدم، ایشان چند جلد کتاب همراه خود برای من هدیه آوردند که هنوز من یک نسخه آن را در کتابخانه خصوصی خود دارم. پس از انقلاب افراد گوناگونی را به اتهام نوشتن کتاب ۲۳ سال دستگیر و زندانی کردند. از آن جمله دکتر علی نقی منزوی مدتها در بند بود. در همین ایام شادروان دشتی هم دستگیر شد. یکی از دلایل دستگیری ایشان نوشتن همین کتاب بوده است.

من نگران حال شادروان دشتی بودم و برای آنکه خبری از ایشان بگیرم، مرتباً با دوستان و آشنایان ایشان تماس می‌گرفتم. بالاخره متوسل به مرحوم سعیدی سیرجانی که یاری وفادار و مصاحبی بزرگوار و دوست صمیمی ایشان بود شدم. پس از مکالمات تلفنی متعدد و اصرار من، ایشان شماره تلفن بیمارستانی را که شادروان دشتی در آن بستری بود در اختیار من گذاشتند تا با ایشان تلفنی صحبت کنم. چند بار کوتاه با ایشان صحبت کردم. آخرین مکالمه تلفنی من

با ایشان به اواسط دیماه ۱۳۶۰ می‌رسد که چند روز قبل از فوت ایشان بود. گفتگوی ما بسیار کوتاه و صدای شادروان دشتی بسیار ضعیف و جمله‌ها بسیار مقطع و پراکنده بود. بارها از ایشان پرسیدم که آیا دارویی احتیاج دارند تا برایشان بفرستم. ایشان خواهش من را رد کردند و چنین دریافتیم که اصلاً میلی به درمان خود ندارند. مکالمه ما قطع شد.

مرحوم سعیدی سیرجانی پس از فوت زنده یاد دشتی، در سفری به خارج از کشور چند روزی مهمان من در شهر مونیخ بودند. در این سفر مرحوم سعیدی سیرجانی مشروحاً از آخرین روزهای حیات زنده یاد دشتی برای من صحبت کردند که من چند نکته آن را بازگو می‌کنم. در زندان آزار و شکنجه زیادی به شادروان علی دشتی وارد می‌کنند و حتی در زندان بر اثر شکنجه لگن خاصره ایشان آسیب می‌بیند و به همین سبب او را از زندان به بیمارستان جم انتقال می‌دهند. سعیدی تعریف می‌کرد که به کمک آشنایان موفق شده بود در بیمارستان از زنده یاد دشتی عیادت کند. جالب توجه آنکه بارها دشتی از سعیدی تقاضای مواد سمی (سیانکالی، سیانور) می‌کند تا به زندگی خود خاتمه دهد.

زنده یاد علی دشتی در حالیکه خود در بستر درد و اندوه گرفتار بود اما بیش از هر چیز نگران سرنوشت کشور و میهنش بود و تاب و تحمل دیدن سقوط ایران را به درّه فنا نداشت و بالاخره در حالیکه آثار شکنجه بر پیکر استخوانی او هویدا بود با درد و اندوه و در فضایی بسیار غم‌انگیز در ۲۶ دیماه ۱۳۶۰ در سن ۸۸ سالگی در بیمارستان جم درگذشت.

یادش همیشه گرمی باد\*

## تا حدیث عاشقی و عشق باشد در جهان

### نام او بادا نوشته بر سر دیوان عشق

زیرنویس فصلنامه ره آورد زنده یاد دشتی در ۱۲۷۷ در دشتستان متولد و در جوانی همراه پدر برای تحصیل عازم کربلا و نجف شدند. ۱۲۹۷ پس از خاتمه تحصیلات به ایران بازگشتند. ۱۳۰۶ به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شدند. در ۱۳۱۴ زندانی شدند. ۱۳۱۸ مجدداً به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شدند و سالها به وکالت مجلس مشغول بودند. از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۸ سناتور در مجلس سنا بودند. شادروان دشتی هرگز ازدواج نکرد و خویشاوند زیادی نداشت. تنها یک خواهرزاده دارند که در تهران زندگی می‌کنند به نام مهدی تصویری «ماحوزی که در تابستان سال ۶۲ پس از فوت دشتی، یادداشتهای منتشر نشده شادروان دشتی را پیرامون ناصر خسرو تحت عنوان منتشر کردند.

## منابع و توضیحات

-تفسیر طبری موسوم به جامع البیان فی تفسیر القرآن تألیف محمد بن جریر طبری فقیه و دانشمند و مورخ ایرانی متولد حدود ۲۲۶ ه. ق. مرگ ۳۱۰، که ترجمه آن به فارسی به نام ترجمه طبری شهرت دارد.

-ابو عمر عبدالله محمد بن عمرو واقدی تولد ۱۳۰ ه. ق. مرگ ۲۰۷ از مورخان و محدثان شهیر اسلام

-ولید بن مغیره سردار عرب در حدود ۵۸۰ میلادی در مکه متولد شد. نخست فرمانده لشکر مخالفین رسول الله بود، لیکن بعداً مسلمان شد و به فرماندهی لشکر مسلمین رسید. پیروزیهای نخستین وی بر طوایف یهودی و مسیحی مورد توجه پیغمبر قرار گرفت. پس از مرگ رسول الله به سرکوب قبایل شورش عرب مأمور و سپس به فتح سوریه و ایران مشغول شد.

-عروه بن مسعود، رئیس طایفه بنی ثقیف، در آغاز بعثت با پیامبر دشمنی و مخالفت نشان می داد، اما با بالا گرفتن کار رسالت، بعدها یکی از یاران نزدیک رسول الله شد. در سال ۶۵۳ میلادی فوت کرد.

-ابوجهل نام کنایه آمیزی است که مسلمین به ابوالحکم از حکما و از اشراف مکه داده اند. وی یکی از سرسخت ترین دشمنان رسول الله و مسلمین بود. در جنگ بدر به دست مسلمین کشته شد.

-خنس بن شریق یکی از شاعران صدر اسلام و مخالف رسول الله بود.

-ابوبکر یکی از ثروتمندان و یاران اولیه رسول الله در مکه، عایشه دختر وی تنها زن جوان رسول الله بود. ابوبکر پس از مرگ رسول الله جانشین و خلیفه مسلمین شد، در زمان او یورش امپراتوری بیزانس و ایران آغاز شد. وی در مدینه مدفون است.

-عبدالرحمن بن عوف یکی از یاران اولیه رسول الله، وی همراه رسول الله به مدینه مهاجرت کرد و در مدینه به تجارت پرداخت. در تمامی جنگهای رسول الله شرکت داشت و بیش از بیست زخم مهلک برداشت. و در مدینه مدفون است.

-عثمان بن عفان سومین خلیفه مسلمین، از یاران اولیه و داماد رسول الله در مکه حدود ۵۸۰ میلادی متولد شد. از اشراف و تجار موفق بنی امیه. با رسول به مدینه مهاجرت کرد و از یاران نزدیک وی شد. در زمان خلافت او شهرهای مهم ایران مفتوح شد. مسلمین علیه او دست به شورش زدند و عثمان کشته شد.

-زبیر بن العوام از خویشاوندان نزدیک خدیجه و رسول الله و از یاران رسول

-طلحه بن عبدالله از قریشیان و از یاران رسول الله

-سعد بن ابی وقاص در سن هفده سالگی به اسلام گروید و بعدها از فرماندهان لشکر اس لام شد و به ایران یورش برد. از غنایم جنگی ایران، شهر کوفه را بنا کرد و خود حاکم آنجا شد.

-بُرّاق نام مرکب رسول الله در سفر به معراج است

-سدره المنتهی خانه ای است در آسمان هفتم

-تفسیر جلالین به دو تفسیر قرآن اطلاق می شود، وجه تسمیه آن به این سبب است که هر دو این تفاسیر وسیله نویسندگانی

تألیف یافته که نام آنان جلال الدین بوده است. یکی تفسیر ۸ جلدی تألیف جلال الدین عبدالرحمن سیوطی و دیگری تفسیر قرآن از جلال الدین المحلی

-امیرارسلان قهرمان افسانه ای که عاشق شاهزاده فرخ لقا شد و برای رسیدن به مقصود ماجراهای فراوانی پشت سر گذاشت. این افسانه وسیله نقیب الملک تعریف و توسط فخرالدوله یکی از دختران ناصرالدین شاه اواخر قرن سیزده به رشته تحریر درآمده است. ارسال به ترکی یعنی شیر.

-محمد حسین هیکل سیاستمدار، نویسنده و روزنامه نگار مصری، مؤلف کتابهای مختلفی از جمله حیات محمد در دو جلد، ترجمه ابوالقاسم پاینده

-امیل درمنگ هایم مؤلف کتاب «محمد»

-نصیرالدین طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، تولد در حدود ۱۲۰۰ میلادی در طوس خراسان. در نخست از طرفداران فرقه اسماعیلیه بود. با یورش هلاکوخان مغول به ایران، با خیانت به اسماعیلیان از آنان جدا و به هلاکوخان پیوست. به همین سبب هلاکوخان کشتار وحشتناکی از اسماعیلیه کرد. مورخین اسلامی وی را عامل سقوط بغداد به دست هلاکوخان می دانند که سبب کشتار مسلمین و آخرین خلیفه عباسی شد. وی وزیر هلاکوخان شد و رصدخانه ای برای تعیین ساعت سعد و نحس برای خان مغول و ستاره شناسی در مراغه بنا کرد. آثار فراوانی در نجوم و مسائل اسلامی نوشته و در ۱۲۷۳ میلادی فوت کرد

-ارنست رنان نویسنده و دین شناس فرانسوی، مولف کتاب زندگانی مسیح. وی پیرامون ایران و جنبش بابی آثاری خواندنی دارد.

-امیل لودویگ کتابهایی پیرامون استالین، مسیح، روزولت، میکا آنژ و بسیمارک نوشته است

-هروله رفتاری میان دویدن و رفتن، با یک پا راه رفتن

-شام در قدیم همان مملکتی است که عبرانیان آن را آرام می گفتند. دشت دمشق و سرزمینهای لبنان کنونی جزئی از آن بود. در سال ۶۴ قبل از میلاد مسیح به دست رومیان افتاد و پایتخت آن انطاکیه بود. سرزمین شام در سال ۶۳۲ میلادی مفتوح لشکر اسلام گردید. مدتی کوتاه به دست صلیبیون و در سال ۱۵۱۷ میلادی به دست سلاطین عثمانی افتاد. بعد از جنگ جهانی تحت قیمومیت فرانسه درآمد. اکنون سرزمین شام مستقل و به نام سوریه معروف است.

-ابوالاشد به احتمال فراوان نام کنایه آمیزی است که مسلمین به ابولهب داده اند و به عربی معنی « پدر سختگیران » را می دهد. زیرا دو فرزندش با دختران رسول ازدواج و پس از بعثت، به دستور وی طلاق داده شدند. مراجعه کنید به تفسیر ملا فتح الله کاشی.

-حجاز جنوب غربی شبه جزیره عربستان را سرزمین حجاز می نامند. در همین ناحیه شهرهای مکه و مدینه ساخته شده اند.

-طه حسین نویسنده مشهور مصری. در سه سالگی نابینا شد. وی آثار فراوانی به زبانهای مختلف نوشته و استاد ادبیات عرب در دانشگاههای مصر، انگلیس، فرانسه و آلمان بود.

-حداد مسیحی دانشمند، کتاب وی به نام «القرآن و الكتاب»

-حنفیان جمع حنیف یعنی راه راست. عده ای از اعراب قبل از بعثت خود را چنین می نامیدند و عقیده ای به بت پرستی نداشتند و با یهودیان و مسیحیان روابط حسنه داشته و خود را از پیروان ابراهیم می نامیدند.

-سیره ابن هشام یا سیرت رسول الله (زندگانی رسول الله) یکی از کهنترین و معروفترین کتب پیرامون تاریخ اسلام و زندگی محمد به شمار می رود که تألیف ابو محمد عبدالملک بن هشام است. وی بین سالهای ۲۱۳ تا ۲۱۸ هجری قمری در گذشته است. اصل کتاب ده سال پیش از ابن هشام به وسیله محمد بن اسحاق، برای منصور خلیفه عباسی نوشته شد و ابن هشام بعدها آن را با اندک اضافاتی بازنویسی کرده است. این کتاب توسط سید هاشم رسولی به فارسی ترجمه و در دو جلد در بهار ۱۳۶۴ خورشیدی در تهران منشر شده است.

-ورقه بن نو فل خویشاوند خدیجه و از حنفیان. وی قبل از رسول الله به یکتاپرستی اعتقاد داشت و این عقیده را بین اعراب تبلیغ می کرد. وی از مشوقین رسول الله بود، ولی هیچگاه مسلمان نشد.

-عبدالله بن جحش پسرعموی رسول الله و یکی از اولین مؤمنین به پیامبر. وی با عده ای از مسلم آنان به حبشه رفت و سپس دوباره به مدینه بازگشت. فرمانده مسلمانان در حمله به نخله و در جنگ احد کشته شد.

-عکاظ یکی از بازارهای معروف عرب در دوران جاهلیت

-محمد بن اسماعیل بن ابراهیم مکنی از بزرگان علما و محدثان اهل سنت و مؤلف «الجامع الصحیح مشهور به صحیح بخاری

-لبید بن ربیع بن کلاب یکی از شاعران مشهور عرب که اشعارش اشتهار دارد.

-عمرو بن فضل شاعر عهد جاهلیت و از اصحاب معلقات سبعه

-تئودور نلدکه استاد شرقشناس. اثر برجسته او «تاریخ قرآن»

-گولدزیهر استاد ادبیات و زبان شرق در دانشگاه بوداپست. وی در تاریخ اسلام تحقیقات وسیعی به یادگار گذاشته.

-کریم آثار فراوانی پیرامون اسلام دارد. یکی از مهمترین آثار او «مصر» است که در سال ۱۸۶۸ در لایپزیک منتشر شد. «تاریخ عقاید در اسلام». دو جلد است که در شهر لایپزیک آلمان در سال ۱۸۶۳ منتشر شد در دو جلد که در سالهای «تاریخ تمدن شرق در دوران خلفا». که در سال ۱۸۷۳ در همان شهر منتشر شد «تاریخ اجمالی تمدن اسلام» در وین انتشار یافت.

-آدام متز چاپ هایدلبرگ ۱۹۲۲ «تجدد اسلام» اثر مهم او در دو جلد است.

-بلاشر شرقشناس فرانسوی و محقق در اسلام و قرآن. مهمترین تألیف او «قرآن»

-ابوالعلاء معری لغت شناس و شاعر بزرگ عرب. وی در چهارسالگی به علت بیماری حصبه نابینا شد سنن اسلام را به باد تمسخر گرفته و وی را متهم می کنند که در رقابت با قرآن شعر می سروده است. مخالفین وی در مسلمانی ابوالعلاء تردید دارند.

-اقوام سامی از سام پسر بز رگ نوح نشأت می گیرد که نژاد سامی را بدو نسبت می دهند. وی با زوجه خود داخل کشتی نوح شد و از توفان نجات یافت.

-انجیل‌های چهارگانه متی، یوحنا، مرقس و لوقا

-جبر در نزدیکی مروه دکانی داشت و محمد زیاد نزد او می رفت و می نشست . قریش گفتند محمد این سخنان را از جبر یاد می گیرد . آیه ۱۰۳ سوره نحل جواب این شایعه است که جبر اجمعی است و قرآن عربی و فصیح است. همچنین نام اشخاص دیگری چون عایش غلام حویطب. در سیره ها هست که دارای کتاب و معلومات بود و حضرت قبل از بعثت با وی رفت و آمد داشت. سلمان فارسی، بلال حبشی و حتی ابوبکر صدیق نیز قبل از بعثت با حضرت رسول تفاهم و مذاکرات داشته اند.

-مسلم ابن حجاج نیشابوری مکنی به ابی اسحاق از مردم خراسان و از محدثین بزرگ و مشهور قرن سوم هجری است. کتاب وی در علم حدیث بسیار معروف و یکی از معتبرترین کتب حدیث به شمار می رود و از جمله کتب سته (شش کتاب معروف) در علم حدیث است. وفات ۲۶۱ هجری قمری]

-ابن عبدالبر محدث مراکشی آثار فراوانی در حدیث و فقه اسلامی دارد.

-ابوداود بن سلیمان بن داود طیالسی. اصلاً اهل فارس بود ولی در بصره زندگی می کرد . با یورش اعراب به ایران، خانواده او به عنوان اسیر جنگی روانه عربستان شدند . وی با عده ای از یاران نزدیک رسول الله معاشرت داشت و تعداد زیادی حدیث از زبان آنان آموخته بود که همه آن احادیث را در به رشته تحریر کشید.

-محمد بن کندی مصری معروف به نویری کندی از خوشنویسان و مورخین بزرگ اسلامی . کتاب « مسند » و « نهایت الادب فی فنون الاداب » از آثار مهم اوست. وی در حدود ۱۳۵۰ م وفات کرد.

-فتح الله ابوالفتح آندبسی معروف به ابن سیدالناس در دمشق تحصیل کرد و بعداً در قاهره مدرس علوم اسلامی گردید . آثار نظم و نثر در فضایل رسول نگاشت و در حدود ۱۳۵۰ م وفات کرد.

-ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل از خانواده ای ایرانی و پدرش اهل مرو بود . اما احمد بن حنبل در حدود ۷۸۰ میلادی در بغداد متولد شد. وی یکی از بزرگترین علمای اسلامی و مؤسس فرقه حنبلیه و بنیانگزار یکی از مکاتب فقهی اسلامی به شمار می رود. مهمترین اثر وی مسند است که حدود ۲۹۰۰۰ حدیث در آن جمع آوری کرده است.

-ابو عبدالله محمد بن اسحق (ابوبکر محمد بن اسحاق) در اواخر عهد اموی در مدینه رشد یافت وی در مدینه احادیث و افسانه هایی را که پیرامون رسول الله نقل می شد جمع آوری کرده و آنها را مهم می شمرد و به این دلیل اختلافاتی با مالک بن انس مؤسس مکتب فقهی مالکی پیدا کرد و مجبور شد مدینه را ترک و به مصر و سپس به بغداد برود . او در همین شهر در تاریخ ۷۶۸ م وفات کرد . وی از مهمترین تاریخ است. طبری از او فراوان نقل کرده و مقدار زیادی از تحقیقات وی در « المغازی » و « المبتدأ » نگاران صدر اسلام و از آثار معروف او سیره النبویه ابن هشام موجود است.

-عشره مبشره ده نفر از یاران رسول که محمد آنها را بهشتی خوانده بود.

-ابوسفیان بن عبد مناف فریسی اموی پدر معاویه و یزید . یکی از اشراف قریش در ایام جاهلیت. در فتح مکه با تهدید رسول

الله به اسلام ایمان آور د. مورخین اسلامی در ایمان او تردید کرده اند و به همین سبب به وی نفاق و دو رویی نسبت می دهند. می نویسند عباس عموی رسول الله او را از مرگ نجات داد و به پیامبر گفت : اجازه فرمای که هر کس به خانه او در آید ایمن ماند، و رسول الله پذیرفت و فرمود هر کس به خانه ابوسفیان در آید ایمن است و هر کس داخل کعبه باشد ایمن است و هر کس در خانه خویش ببندد ایمن است. مراجعه کنید به لغتنامه دهخدا، زیر واژه ابوسفیان.

-جلال الدین سیوطی در قاهره تحصیل کرد و بیش از ششصد کتاب در موضوعات مختلف اسلامی نوشت . تفسیر جلالین از وی اشتها دارد. آثار وی تا کنون در مدارس علوم اسلامی تدریس می شود.

-ابراهیم نظام از ادیبان بزرگ و یکی از مشاهیر علمای اسلامی قرن دوم هجری . وی در حدود ۸۴۰ میلادی در بصره به دنیا آمد .

-اصل بن عطاء و عمرو بن عبید، دو مؤسس اصلی فرقه معتزله در آن شهر بود . جاحظ معتزلی از شاگردان وی بوده است . تألیفات و تصنیفات وی در حدود صد جلد کتاب می باشد. وی معتقد بود که قرآن حادث است و کلام خدا نیست.

-ابو منصور عبدالقادر بغدادی مؤلف کتاب الفرق بین الفرق متوفی ۴۲۹ هجری . این کتاب بسیار ارزشمند به قلم و اهتمام استاد دکتر محمد جواد مشکور زیر عنوان تاریخ مذاهب اسلام ترجمه و منتشر شده است.

-ابوالحسین احمد بن یحیی بن راوندی اصلاً از مردم راوند، میان اصفه ان و کاشان از متکلمان معروف به شمار می رود ( ۲۴۵هجری)

-ابومحمد بن حزم آندلسی، ایرانی تبار، اجداد او اسیران جنگی بودند . او اواسط قرن دهم میلادی متولد و اواسط قرن یازده وفات کرد . آثار فراوانی به زبان عربی در ادبیات و موضوعات اسلامی دارد.

-ابوالحسین عبدالرحمن بن محمد خیاط یکی از بنیانگزاران مکتب معتزله . وی معتقد بود که خداوند دارای اعضای جسمانی است.

-معتزله فرقه معتبری بودند در اسلام که در اواخر عصر بنی امیه ظهور کردند و تا چند قرن در مسائل اسلامی تأثیر گذاشتند . مؤسس این فرقه واصل بن عطا از شاگردان حسن بصری (مرگ ۱۱۰ ه ق ) بود که با کمک عمروبن عبید این فرقه را پدید آورد . پیروان این فرقه را در نیز می گفتند . ظهور این فرقه سبب ایجاد یک نهضت و تحول بزرگ فکری در اسلام شد و مسلمین را با علوم و فلسفه « عدلی مذهب » فارسی آشنا کرد زیرا اینان برای اثبات عقاید وافکار خود از قبیل توحید، نفی جسمیت خدا، عدم امکان رؤیت خدا، عدل و اختیار و غیره از فلسفه استفاده می کردند و به مباحث عقلی و منطقی متوسل می شدند روی همین اصل مورد بغض و کینه شدید اغلب فرقه اسلامی مخصوصاً محدثین و اشاعره بودند . این فرقه در حقیقت بنیانگزار علم کلام در اسلام هستند و آیات قرآن را تأویل و توجیه می کردند . معتزله به حدود بیست فرقه تقسیم شدند.

-مُبرّد. محمد بن یزید نحوی بصری . حدود ۲۸۵ هجری قمری، در نحو و لغت از مشاهیر ادب عرب است و تألیفات سودمند فراوان در لغت دارد که از ارکان ادب و کلام به شمار می رود.

-عباد بن سلیمان در حدود ۸۷۰ میلادی فوت کرد. از سران معتزله و از طرفداران هشام بن عمرو فوط بود. او آثار فراوانی دارد.

-هشام بن عمرو فوطی از سران معتزله در اواخر قرن نهم میلادی درگذشت.

-محمد زمخشری در حدود سال ۱۰۷۵ میلادی در سمرقند متولد شد . از زبانشناسان و علمای بزرگ اسلامی و مولف کتاب الاکشاف است

-ابوالفتح محمد شهرستانی در حدود ۱۰۷۶ میلادی در خراسان به دنیا آمد و در موطن خود به تحصیل پرداخت. پس از تحصیل به زیارت کعبه رفت و آنگاه سه سال در بغداد سکونت گزید . اما به خراسان بازگشت و تا آخر عمر ( ۱۱۵۳ میلادی ) به تحقیق و تألیف پرداخت . مهمترین است که بارها به چاپ رسیده است « ملل و نحل » است.

-ابوسعید خدری از یاران رسول در مدینه که احادیث فراوانی از وی منقول است. او در حدود سال ۸۷۵ میلادی درگذشت.

-سهل تستری (شوشتری) یکی از صوفیان معروف اهل شوشتر در خوزستان ایران. حدود ۸۸۶ میلادی درگذشت.

-گولدزیهر خاورشناس آلمانی مؤلف کتاب این کتاب درسهایی از اسلام

-کتاب مرصاد العباد شیخ نجم الدین دایه.

-ابوالعباس احمد بن محمد قسطلانی اندلسی شافعی. مهمترین کتاب وی لطایف الاشارات بفنون القرآن.

-انس بن مالک انصاری حدود ۶۱۲ میلادی متولد شد . در سن ده سالگی تقدیم به رسول الله شد و بعدها از نزدیکان پیغمبر گردید و تا مرگ رسول الله در خانه او ماند و در تمامی جنگهای رسول شرکت داشت. انس بن مالک پس از قتل عثمان خلیفه سوم به پشتیبانی از علی پرداخت. مدتی در بصره زیست. احادیث بی شماری از وی منقول است.

-عبدالوهاب بن احمد شعرانی صوفی که کتب زیادی در تصوف و حدیث دارد.

-ویلز نویسنده و داستان نویس انگلیسی.

-راک، دولف فون هارناک در خانواده ای مذهبی به سال ۱۸۵۱ میلادی متولد شد . پدر او کشیش کلیسای پروتستان بود . وی آثار فراوانی پیرامون مسیحیت نوشته است . کتاب او زیر عنوان « تبلیغ و انتشار مسیحیت » مورد توجه گلدزیهر قرار از وی جملاتی را نقل می کند.

-دولف هارناک در هایدلبرگ به سال ۱۹۳۰ وفات کرد.

-محمد بن احمد طوسی مکنی به ابوحامد محمد غزالی و ملقب به حجة الاسلام، دانشمند معروف دوره سلجوقی. در فقه و حکمت و کلام سرآمد عصر بود . در آخر عمر به عرفان روی آورد و آثار فراوانی به فارسی و عربی دارد از جمله کیمیای سعادت.

-تاریخ تحلیلی اسلام. تألیف دکتر محمود طباطبایی اردکانی.

-عبدالله بن عمر بیضاوی یکی از بزرگ عالمان اسلامی در فارس در خانواده ای عالم به دنیا آمد. پدر وی در فارس قاضی



القضات بود. بیضاوی در ابتدا در شیراز به قضاوت پرداخت و سپس به تبریز رفت و تا آخر عمر در آنجا به قضاوت، تدریس و تألیف مشغول شدوی آثاری در تصوف، قضاء و صرف دارد.

-تقی الدین ابوالعباس ابن تیمیه در اواخر قرن ۱۳ میلادی در دمشق متولد شد. از طرفداران ابن حنبل بود. وی معتقد بود که آنچه در قرآن آمده است بدون تفسیر و تأویل حقیقت است و به خدای مجسم اعتقاد داشت.

-زینب زن ابوالعاص، خواهر زاده خدیجه و رقیه و ام کلثوم زن عتبه و عتیبه فرزندان ابولهب شدند. بعد از آغاز دعوت اسلام، ابولهب به فرزندان خود امر کرد دختران محمد را طلاق دهند و عثمان یکی از آنها را بعد از دیگری به زنی گرفت و حضرت فاطمه زن علی ابن ابیطالب است.

-مقاتل کتابی است که در مورد واقعه کربلا توسط ابوالحسن بن سلیمان بن بشیر خراسانی مروزی از محدثین مذهب زیدیه تألیف شده است. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به لغتنامه دهخدا.

-فرقه اشعریه پیرو ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری. وی مخالف معتزله بود.

-فرقه مرجئه در زمان خلافت معاویه پیدا شدند. معتقد بودند که هیچکس حق ندارد در دنیا در باب جهنمی بودن کسانی که مرتکب گناهان کبیره شده اند حکم دهد باید حکم این اشخاص را به روز قیامت موکول کرد. این تأخیر حکم را ارجاء نامیدند.

-ابومحمد که متکلم و متفکر معتزلی است که در بصره به دنیا آمد و در بغداد تدریس می کرد و سعی داشت که افکار ارسطو را با آیات قرآنی توافق دهد و در حدود ۸۴۰ میلادی زندگی می کرد.

-هارون زنجانی، ابو احمد مهرجانی، ابوالحسن علی بن رامیناس عوفی نام برد. بیشتر نویسندگان اخوان الصفا ایرانی و یا ایرانی تبار بودند.

-باطنیان فرقه ای از اسماعیلیه، طرفداران امامت در خاندان اسماعیل به اسماعیلیه یا باطنیه مشهورند. از جمله کسانی که به بنیان این مذهب مبادرت کرده اند میمون بن دیصان معروف به قداح است که در خوزستان و عراق و شام به فعالیت اشتغال داشت. فاطمیان مصر هم بخشی از این فرقه اند و در نواحی یمن، شام و فلسطین و ایران و شمال آفریقا زندگی می کنند. اسماعیلیه در هند و پاکستان جمعیت قابل توجهی هستند.

-تروتسکی انقلابی یهودی تبار روسی همکار لنین و کمیسر ملى.. وی به سبب اختلاف با استالین از روسیه تبعید شد و در مکزیک توسط عوامل استالین کشته شد.

-ابو عبدالله محمد بن سعد بصری شاگرد واقدی در حدود ۸۵۰ میلادی درگذشت کتابش به طبقات اشتهار دارد.

-ابو علی محمد بلعمی، تاریخ فوت ۹۷۴ میلادی، و زیر منصور نوح سامانی مولف کتاب تاریخ بلعمی.

-ملا محمد باقر مجلسی معروفترین عالم شیعی. وی بزرگترین قاضی القضات ایران در اواخر عصر صفویه بود. مهمترین محققین تاریخ صفویه وی را مسئول سقوط ایران به دامن افغانه که سراسر مملو از خرافات است می دانند. حلیة المتقین و بحارالانوار آثار اوست.

-مرصاد العباد کتابی در تصوف، تألیف شیخ نجم الدین رازی معروف به دایه، فوت ۶۵۴ قمری.

-قصص الانبیاء، تألیف محمد بن حسن الداند رومی. علمای اسلامی زیر این عنوان کتب فراوانی نوشته اند.

-قصص العلماء کتابی است به فارسی، تألیف محمد بن سلیمان تنکابنی . وی شرح حال ۱۵۳ تن از علماء شیعه را از قرن چهارم تا سیزدهم هجری قمری نقل کرده است.

# پایان